سعدین جهد پیشکاران کارگزار رهنمونی و منزل سالاریان خندهٔ فروش از وضعیت آنها اثر ماییهٔ لیست هر عهد و حیوانات اسباب عزت و بیرانات تجارت روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آمین دمی از انجام سند گوهر بنیادی راد نگاه حزم گیاهی آزادی از زمین پرورده صبح سعادت افزین بهره کارگاه هنر زرف دریا گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روشن از آموزند و بینداران حق پژوه عهد یابی نامه به کمال عشرت بند و زند باز کار هر متاع این سود برگیرند و جان نثاران عرصه کند آوری لوحهٔ همت آموزی باز و بر خوانند تن گذاران دانش اندازان آئین نیکوکاری باز و بر دانند اخلاص طرازان بخت آور از ذخائر بی منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوران کامیاب خواهش گردند مثنوی یکی نامه ساختم پرشگفت + که هر دانشی زو توان برگرفت + چنان گفتم این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + ازین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه بدو مبارک امروز مورد اضداد عبرت نامه جهانیان و هنگامه ...ی مهر و کین از و در شورش اند و بر رستان حقیقت پژوه ابوالوحدت گویند و یگانه بنده داور بیهمال شمارند گنگ و ران عرصه لاوری ابوالبهمت نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اند نشنید و خرد همواره بابو الفطرت بیشتر آید و انگیزیده مردم این دو ماتن عالم شناسد و هر دو قلم عوام که آشوب خانه بی تمیزی است برخی بپرستاری نیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب نپندارند و طائفه از منهمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند فرو هیده داستان بوالعجب آمد بر دگار همه حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم + لله الحمد که ازین مراتب از تماشائی شگرف کاری روزگار بیرون نمیشود و به نکوهندگان عقیدت سرایان از فیر سگالی بیرون نمی رود و زبان و دل به نفرین سعه آلاید مثنوی شناسنده گر نیست شوریده مغز + به بهره شناسد ز دنیا ز نغز + هنر تابدار از مردم گوهری + چو نور مه و تابش مشتری +

تمام شد دفتر سوم ابوالفضل در شهر لکهنو محله کتره محمد علیخان مطبع علوی

واسطے سند اس امر کے کہ کتاب ہذا چھپی ہوئی مطبع علوی کی ہے مہر مطبع ثبت کی گئی

دهشت آلهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابو راشد ولادت او روز اسفندارمذ نهم
بهمن ماه آلهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت
اگرچه از عماراند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و لمبر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام
معزز گردانیده بود بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس گرامی و دولت همنشین نیک
روزی گردد تا تا کو بهار گو هاگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست و عالم را در غم انداخت
امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات
صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و نسبت و تخم پیوند که جدائی بخاندان گزیده شد و بدو بودن
دانش و خاندان خویش اعتبار پذیرفت و کاشانه ظاهری رونقی و نفس گجراتی بهاری پدید آید و هندی و ایرانی
و کشمیری نشاط خاطر گشتند و بیست و ششم گرامی فرزند سعادتمند روزی گشت و ولادت او در شب شنبه بیست و نهم
دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب شنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را عبدالرحمن
موسوم گرداند اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندازد از سخن و زبان روزگار
فراوان آگاهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیه او پیداست خدیو والاقدر او را بکوکه خود منتسب گردانید و
هفتم دیدار تیره شب ایران سی ام مرحله الهی سال سی و شش آلهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه
هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی و آورد گیتی خداوندان
نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بخلائل کمالات دینی و دنیوی ظفر گردد و بسعادت
جاوید نشاط اندوزد بیست و هشتم و وقتی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای
دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود با صاحبان این ورزش امیزش بسیار شد و دلائل فوقی
شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد شبهه بستگی نیافت و خاطرم آرام نگرفت بیاری عقیدت
گره این کشود و دل نشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن و وراست تعلقی خاص این پیکر
عنصری سی ام آنکه از بار سگوهری شکوه بزرگان صورت طراز گفتار حق باز نداشت و دانش بینش اندوز را آن
نیامد و همه گزند مالی و جانی فناسوسی تفرقه درین غربت نینداخت و رفتار آب که از جویبار گرو وسعی یکم همیلی دل
با مقبلان دینی سی و دوم نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب آلهی محمدت ایزدی است که زبان تنگی اقبال
روزافزون میسر آمد سپاس نعمت رسید تا زبان قلم سپاس گذارد دیگر هر گونه آگهی اخشیجه بسیار رشته گرد و یا گوهر دانش بها

دانش آموده سعادت گزین صلاح جوی نیکوکار از معین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بیرضای من شوریده قدمی بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سیر گی با مردبود و بیک اندیشی برادست مرد و در تصانیف خود چنان میسر آمد که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه می فرماید

قصیده جائیکه از بلندی و پستی سخن رود ✤ از آسمان بلند تر از خاک کمترم ✤ با این چنین پدر که نوشتم مکارمش ✤ در فضل مفتخر ز گرامی برادرم ✤ برهان علم و عقل ابوالفضل کز فنش ✤ دارد زمانه مغز معانی معطرم ✤ صد ساله ره میان من و اوست در کمال ✤ در عمر گر از دو فوق سه سالی فزون ترم ✤ در چشم باغبان نشود قدر او بلند ✤ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم ✤ ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری ست محمدا وا کبر نامه را بان نویسد لختی در این نامه نگاشته و در دلی بیرون داده آتشکده را آب بیان فرونشانده و سیلاب ابد شکسته و نا شکیبائی را بامر دشده تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی ست و مرغزار مرغان و دستان زبان مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند یاد و شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والائی کهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی بیش قدیم شمارند و نیکو ذاتی و درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندارمذ چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و تر الیف اوصاف خوبی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بر ایسان سائر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد غره امرداد هشت سال چهاردهم مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر لختی بشورش در شد نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکره حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی بلند نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت روز بهمن دهم بهمن سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت دریافت دارد و کسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز خرداد ششم دی ماه سی و هشتم

مرغ قفس است این چه منم که کار نمی خواهد انجامید و در کدام بار ناید از سفر و پسین نخواهد شد لیکن از
آغاز نیستی تا حال تماتر الاهی آلهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار امید است که آخرین نفس در
رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را با راهگاه جاوید رساند و از آنجا که شمارهٔ نعم ایزدی یک گونه
سپاس گزاریست لختی از آن می نویسد و دل انیرومی بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نشر او بزرگ
بود که ترد دانشی انگیس بپاکی نیاکان چاره گر شود و گزین تداوی علاج شورش درونی آید بخیه بر در آرد
و آتش را با آب گرم و سوز و عاشق را بدیدار دوم سعادت روزگار دائمی زمان هرگاه بزرگان باستانی بعد نسبت
بیگانگان تفاخر نمایند من اگر بنیروی پادشاه علوت و معنی نازش کنم چرا شگفت نما بد سوم طالع مسعود که هم از
روزگار از همه تقدیر آورد و ظلال قدسی سلطنت بر سر افتاد و چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش نمود
از آن که بانو دودمان عفت چه بو ایسه مکارم رجال را فراهم داشت هواره دست گرامی بستودگی اعمال
آرایش داد هی آمرزم با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال
تناسب آن ششم استعداد ملازمت این گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناه
از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت و تو شدن آوری تندرستی هشتم منزل آراسته نهم فراغی از روزی خرسند بحال
دهم شوق روز افزون رضا جوئی والدین یازدهم عاطفت پدر که پیش از حوصلهٔ روزگار بعنایتهای گوناگون نواخت
و به ابو الآبای تو دودمان مرا اختصاص داد دوازدهم نیاز مندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه از اندیشان
حق گزین و خرد پژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بمیدر
خواهش را زندان مرگیش آمد و دل از بسیاری و اسوخت شانزدهم پیوسته تحریر الصحبت بودن پدر به شناسائی و مرا
بخیالات پریشان با خلق هفدهم همنشینان سعادت فراهیر هژدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزه
باسته باشد مرا از هر نیرنگاه کمال آمد از نیرنگی نوا عجب لحظه لحظه شگفتگی نو بر باز و زدود و زمان زمان
تحیر فزود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن امر عونت
بیامن ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل به پذیرگاه التفات قدسی لختی از گفت
بخموشی آمد و برخی به نیکان طائفه آشتی نمود آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت
الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور سازد بیست و دوم ارادت خدا آگاهان بیست و سوم گرفتن
و اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی شفارش مردم نگاه موی من بیست و چهارم برادران

یاوری سترگ نمود و گزین اسباب کشایش گشته سال دیگر بر واگوئه خویش و افاده مردم شب از
روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای
جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از آنکه
دو روز و سه روز سیری میشد و غذا او را در نمی آمد و نفس و دانش اندوز را ره و میل نمیشد بحیرت در می افتادند
و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که استبعاد از الف و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضه
مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفرا موشی بر دچه عجب نماید
اگر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از بر گشت و مطالب را از کهن اوراق بتازه نسخه دل آورد بیشتر آنکه
کشایش یابد از حضیض مبدا انشی بر اوج شناسائی بر خوانند و سخنان پیشینیان میتافت و مردم خردسالی را
دریافته سر باز نبرد و خاطر بشوریدی دل نا آزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه
ابو القاسم بر مطول آوردند آنچه بر طلاوت میر سگیفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته و حیرانی
افزای نظارگیان آمد دست از آن بکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و در روزن نایافت بر آوردند
و در شناسائی کشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از ضعف تبشیر و بوک خورده بود
مردم از استفاده نا امید و رق کرم زده در ساختیم کاغذ سفید پیوند دادم و در نورد ستان سحر به
بانگ تا ملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم درین انتشار
آن کتاب بدست پدید آمد چون مقابله شده دو جا تغیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد با لمتقارب شده
بود همگنان از شگفت زار افتادند هر چندان بنسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی در
بست سالگی نوید اطلاق بمسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین باز آورد و آرا شنگی
و فنون با نو باوه جوانی شورش افزا دامن داعیه فراخ و آینه جهان نمای دانش و بینش و دست و سلطنه
جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نموده در آن هنگام شاهنشاه
فرهنگ آرای او رنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشه خمول برگرفت چنانچه لختی خواستم و برخی تقاریب
آورده نیایشگری نموده اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی ها بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند
و چه گفتگو ها رو داد و چه نفر مها چهره افروخت امروز که آواخر سال چهل و دوم الهیست باز دل پیوند
میگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده سه مرغ دل من نغمه بر داود نداد آزاد کنندش که نه مرغ

سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و دلی در
می گمان برده راز گردانیده بودند پس خم دل فرو خورده خویشتن را الصمد بتیابی قدری نگاه داشت
و نفس گیرای آن پیشوای ملک التقدیس لختی آرامید و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم
مرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک بر باغ قدسی خرامید و تیر سپهر شناسائی در حجاب شد و دیده عقل
ایزد شناس تاریک گشت و پشت دانش و توانائی گرفت و دانائی روزگار سپهری آمد و مشتری گرز از سر نهاد
عطارد قلم در شکست ف نه زخت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان ؛ دریای آسمان معانی گشوده بود
بی او یتیم و مرده دل اند اقربای او ؛ کو آدم قبیله و عیسی دوده بود ؛ چنانچه در جاهای خود لختی گزارده آمد
برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاه داشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن را آبی میدهد
و زبان را نیروی میگشاید نفس قدسی مرا با بدان عنصری در سال چهار صد و هفتاد و سه جلالی بهنگام شب
یکشنبه هشتم محرم هزار صد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه پیکری بزرگاه دنیا خرامش شد و در یک سال از کسری آرمانی
کرامت فرمود و در پنجسالگی نگاههای غیر متعارف را آورد و دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزاین دانش
پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس آئین شد و بار بر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم نجومی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتر
اوقات کمتر می فهمید پدر بر نسخ خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی
و مرا اگرچه هوس افزودی اما از دبستان علم خیری دلنشین نیامدی نگاه مطلق در نیافتی و در مانی اشتباه ها
بیش گرفتی و زبان یاوری نکردی که آن را بر گوید حجاب الکنی می آورد و تنومندی سخن گذاری نداشت در
انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی در این اثنا مرا به یکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد و
دل از این کم بینی و کوتهی شناخت باز ماندی از او چند برین گذشته بود که نغزبانی و همنشینی جویای
مدرسه گردانید و خاطر بی تاب رمیده را بدان جا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگرے
آوردند رباعی در دبیر شدم ما حضری آوردند ؛ یعنی ز شراب باغری آوردند ؛ کیفیت او مرا
ز خود بیخود کرد ؛ بردند مرا و دیگری آوردند ؛ حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی
که بنظر در آمده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه هوهیتی خاص بود که از عرش تقدس نزول
صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه ها هر علم و ناگسسته شدن این سلسله

بزرگوار بطرز زیناکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود باستماع آغانی و نیرنگی ارشتیم میپرداخت و وجد
سماعیکه درمیان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود
گذشتی که بر تقدیر برابر غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که در شمار انظار روا مشتبه این کارست یکسر سری
تلوین باخود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را از آن بازداشتی همانا
درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نهشته راستی کردار چنین پرهیز پیشه
فرمودند و دل این پیر ازین پرهیز درست بار بود و ندران سفر سعادت بسیاری از رستگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها
دردل و فیضها بجان رسید اگر سرگذشت را تفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و بدگمانی دامن آلای عصیان
آیند تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایهٔ اعتبار فزا یافت حال بر هوشان حرص
دره زدگان حسد کالیوه شد مرا دل بدرد آمد و پراگندگی اینان خاطر بخشود با اینهمه همان درست
دلبست و با وجود قرار داد که زبان نگاری این نابینایان که چراغ نوروز نشان بی نشان انداز رسته خاطر
درست کار بر خیزد و در برابر آن جز نیکوئی به دل او نیاید یاوری توفیق ایزدی برین اندیشه دستی یافت مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند پدر بزرگوار
باندرگوئی برنشست و باز زمره سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سرای بدکاران
اهتمام فرمود لختی در افشار آن راز سر رشته کشید عنان بود پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی برداشت آخر الامر
تا اگر سرگذشت خویش بموقف عرض رساید جوش درونه او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود و ناسور کهن
فراهم آمد القصه لطولها چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی
آن حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن علامی ساز
النفس و آفاق آرزو پذیرفته نسبت سوم خرداد ماه جلالی سال سی و دوم موافق پنجشنبه ششم رجب سال مذکور
سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سر بلندی بخشید همواره در گوشه
انزوا خرسندی فرمودی و دست از همه باز داشته تا ولنزه گو نیسی روزگار خود و پیرایه النفس ابو البدایع نو نگار
گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را
مایه برگرفتی و بر کناره آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی از اعتدال بر آمدی اگر گونی
پذیرفت هر چند ازین قسم گوهری بسیار رسید این بار از سفره واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبید آشفته سخنان

گذشت وبکوشش صاحبخانه وجستجوی سخت او پیدا گشت وهزاران مژده عافیت آورد در ساعت بدان
خلوتگاه رفته واز شگفتگی دل وکشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت داد ونسیم کامیابی
بر گلبن آمال وی وزیدو آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود واز سعادت بهره فراوان داشت
مهر گمنامی به نیکنامی نیز نسبت و در کم مایگی توانگری همی نمود و در تنگدستی کشادگی و با پیرایه بی نیازی از نابسامانیهای
حال و پیمانه خلوتی دیگر بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد نهاد و چاره گری پیش آمده
دو ماه درین آسایش جا آرمیده است شدند فزو در مقصود کشایش یافت خیر سگالان حق پسیچ بیاوری بر خاستند
وکار دانان بخت بیدار بمدد گاری نشستند نخستین بسخنان مهر افزای دوستی و بگفتار دل آویز آشنائی
فتنه سازان حیله اندوز کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از ان داستان نکوئی شیخ را
به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال را
بمقتضائی دوربینی و قدرشناسی پاسخهائی مهر آمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب
داشت چون مرا سر بتعلق فرو دنیامدی همرهی نگزیدم و آن پیر نورانی با مهین برادر روی نیاز
بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازشهای شاهانه پایه والا یافت و یکبارگی ز نبور خانه ناسپاسان
خموشید و عالم بر هم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه قدس را آذین بستند و زمانه
آئین نیکوان پیش آورد ع ای شب نکنی آن همه پچانش که دوش ✣ راز دل من چنان مکن فاش
که دوش ✣ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ✣ هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش ✣
و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بعطاطف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی
همراه گرفت از ان سال که بدار الخلافت رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی خواهش
گریبان دل را گرفت و دامن همت بر کشادم اگه بخیر نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود هنگامه
نوازش اختصاص داده بازگشای راز گشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوائح سحری که دل آسمان
بیوسیه بود و بنطع نیایشگری و تیمار مندی میرفت درمیان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی
و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد
اکنون بعد زخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته آید پدر

نموده آید و از آن خرابه بیابان مقر اقبال شتافته شود و بر خرگاه فلاکی که راست باری از زین دریا نشست
رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست تخت‌شکن بر کشاید ناگزیر با این بخت‌گمان سامان راه
نموده شبی تیره‌تر از درون حسودسگالان و درازتر از فسانه‌های بیهوده سرایان براه در آمدیم با خارکاری‌های
های قلاوز و کجروی‌های او در نوردگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از خانه نغز پیه
اما چندان داستان هم برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و آستانی کلبه [illegible] ساخته میشد و درین
نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند در آن خموشگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید
و در گرد وبی نشانده روانه آن صوب گردانیده بگوناگون اندوه هم‌آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم
همان کشاورزی که با امید او فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه همو بجا فرود شدیم داروغه را بخواندن
نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی ما یافته طلب داشته از انجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد
و در کمتر زمانی پدید آمد که این فرقه منسوب بیکی از سنگین‌دلان شوره‌مغز است و از ساده‌لوحی بدینجا
فرستاده بصد بیتابی و اندوه تاکی خود را از آن مرحله بیرون اندازیم و راه سپری ناشناسا گرفته بدای
از دار الخلافت اگره که بوی آشنا از آنجا می‌آمد ره نوردیدیم آن روز قریب سی کروه شتافته بدان
غرمنگاه پیوستیم آن نیکوخصال مرد مهابالظهور آورد لیکن پیدا شد که در آنجا نیز تنگی از باطل‌ستیزان
گشت و کار وارد و در چندگاه بدین صورت گذاره نماید دست از آن باز داشته نیم شبی بادبنه
شد نوردشتهر گشتیم و سحری بدار الخلافه اگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد تختی
در آن خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی دیوسار نااهلی در تنگنای کم‌بینی دم آسایش گرفته آمد
لیکن زمانی نگذشته بود که زان خیره‌رویان خداآزار بی‌آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین
ناراستی آشفته‌رای شوریدگافی پریشان‌مغز میباشد ساخت ضمیر با غمی تازه گرفت و سرگردانی
شگرف ره‌آورد از انجا که قدم از تکاپوی و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ‌های و چشم از ستارگان بیخوابی
فرسوده شده بود بوالعجب روی دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد تا گمزیر در فکرهای دیگر
اندیشه برآمد و خدیوخانه نیز به پیدائی جا گام همت بر داشت دو روز بدین کشاکش درد و تیره بر دم
و نیز ماران پسین الفاس آلاسته روزگاری بسر می‌شد تا آنکه حادثه منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت

خواهشش و رایند پرفته مجمول جائی گزیده فرود آمدیم چنانچه دلی نخواست صنوبرگاهی بدست افتاد از آن
سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین آشنایان راستی اندر ارسال یافت
و هر یک شناسائی حال شده بچاره گری در آمدند و اغرق را اطمینان سوداد و یکماه و کسری دران
آرامش جا بسته دیده شد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرمتر گرداند. همی آن تمامه مهر و ورانه دلش با هزاران درد و غم آمد و پیام درگاه
گفته و آورده همانا یکی از بزرگان دولت و آن سفالوی بارگاه خلافت از آگهی استان طراز
حاسدان بدگوهر شوریش در شده بی آنکه آئین نیاز مندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد خدیو عالم
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که نگرنده سپهر آخر بشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بکار آن
شوریده مغز فرا غتهادارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین ست که بجا می آید و چه ناسپاسی که و سید هر
آن هردیار آرزم دوست نیکوئی او بخشود و گزارش فرمود کرامیگوئی و از هیچ کس بیخواهی خواب دیده
با مغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون تمام حضرت بر کج گرائی او آشفتند و بر زبان آوردند که همگی
اکابر وقت بد سگالی و جان گرائی او همت بسته اند و فتوا با درست کرده و زمانی مر آسایش نمید هند
و با آنکه رسیده ام که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داده دیده و دانسته تغافل سپرده
و هر یکی را از پایه سخن فرو می نشانم و تو نادانسته سخن و بی باز اندازه بیرون می نهی صباح کس و
شیخ را حاضر گردانند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبا شب
بایلغار خود را رسانید و با گهی مردم باز با آئین پیش و لباس دیگر بر آمده براهی شدیم و آشفتگی
دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود اگرچه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند
و با شهریار دادگر چها گزارش نموده اند و غنید ان را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر
شورش درون آورد بی آگهی یافتن آن مردم دران بیگاه سر آوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب
و تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه شروه بندگان نافرجام و یاور ناپدید و باراندازنا یافت
قلم همین را چه یارا که قدری ازان حال گزارد و هر گاه زبان فصیح را الکنی گرد و دهن شگافته زبان را کدام
نیرو نا گزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه و آورده شد و لختی از شورش شهر و دیده دشمنان بر آسودیم
از انجا که نوازش گیهان خدیو تازگی معلوم شده بود رای با جیان قرار گرفت که اسپی چند سامان

گرفتند و از آن پراگندگی بر کناره شدند رای برادر آنکه بر آمدن اینجا بحکم و همه بودند مقربان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوال او زمو نیست روشن اختلاف اوضاع پرستاران لباسیت پیدا نبود نیامد بر چند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبک سر کوتاه عقل دراز شد داد دید که این قباحت نامهمان متنبه نمیشود و خیمه او را خالی نمیسازند و روز روشن بی آنکه صلاح گونه زنند و حرف آشنائی بر زبان رانند کوچ شود و رسندگان خیمه بار کرده روانه شدند ما کسی درین صحرا که نزدیک او نخاس از آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی بدید آمد نه جای بودن نه رای رفتن تیره زمان از هر طرف آشنایان و زهی دشمنان صد رنگ نادیدگان سخت پشیمانی و عهد گزاران ناپایدار دیگانه و ملول دشت بی پناه بر خاک بیچارگی نشسته بار و نگاری و زم و روی کاری پراگنده بدبر آرنای اندوه در شدیم بهر جا برخاستن و بجای گام بر داشتن ناگزیر بود در آن هنگامه بد سگالان راه سپردیم چه انگشت الهی چشم مرحم و بهشت بیاوری پاسبانی ایزدی از آن بیگاه بر آمد و خشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه بهاد و از کوه بیگانگان و خیر باد آشنایان رستگاریها غنچه اتفاق افتاد و پناهی رو نمود و نیروی رفته باز آمد و دل را قوی سترگ روداد ناگاه پدید آمد که چندی از پژوهندگان نافرجام گذاره دارند از نیکاو پستو و آمد زمانگی آسایش گزیده آمد باد دل شر چه شرحه پراگنده بیرون شدیم بهر جا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گره ناکرده رهگرای بادیه خطرناک میشدیم تا آنکه در آن دو بیابانی در دارد کورانه باغبانی ساخت و حال اگر گون گشت نزدیک بود که قالب تهی کرد و نقد زندگی سپرآید از آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانه خود برده غمخوارگی سر نشست اگر چه برادر گرامی یاران نکو هند علا بیرون نشد و زمان زمان رنگ و دگرگون شد لیکن مرا برخلاف آن مهر افزودی و آثار دوستی از ناصیه احوال آن لاله رخ خواندی پدر بزرگوار خود با ایزد بی همال بود به تطیع الهی خرامش فرمودی و نیرنگی گفته تماشا کردی لختی از شب گذشته بود که خداوند او پیوسته بدادهی آمد و زبان بپیغاره دراز کرد که ناچه جود مثل من دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و مرا از من چرا گرفته بود آنچه بخاطر میرسید ازین برگزیده مرد بود با هیچ گزارم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان بیگانگی هواخواهان یکدل و دوری جسته آمد که مباد از این رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشگفتگی در آمد و گفت اگر گوشه خوش نمیکنند اندیشه بکار بیهوده و تهاشتی نهای انور را فشانی داناد دوستی از گفتار او پدید آمد و خوش

آنست که ازین شهر نفاق که وبال خانهٔ دانش گزینانست بکمال همت رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان
دورو دوستان نا پائی بهر جا که پایه وفاداری ایشان بر باد بیهارست و رخت پایداری بر سیل تند نمود
بکناره شویم باشد که کنج خلوتی بدید آید و بیگانه سعادت آمود بیهار خود گیرد و در آنجا بجال خدیو روزگار
شناسائی بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد برخی از نیک اندیشان نصایح
طراز حرفی درمیان آورده گنهکار و شمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر رفت یاوری نماید و زمانه بخت
یاری دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی
هست و براوت اقامت دائمی بدین مصر نگال نیامده در حوالی شهر فلان امیر خصمت اقطاع یافته
فرود آمده لختی تور راستی از روزنامچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی باز و بمشام عقل فراندیش
میرسد اکنون دست از هم باز داشته بدو پناه بریم باشد که لختی بدان جای بی نشان آسائیشی یافته
شود اگرچه آشنائی دنیاداران را مداری و ثباتی نباشد این قدر هست که او را آمیزشی دیگران مردم
نمیشود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهادند و بدان صوب سرعت نمود و ازین
آگهی شادمانی اندوخت و بکشاده پیشانی مقدم مغتنم شمرد و از آنجا که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه
آورد که در راه گزندی نرسد و پای بند شروهندگان بدگوهر نگردیم در شب نا امیدی آن تیره دشت آگاه
دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان زمان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق مختلف باو تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی
بزرگ مژدهٔ سعادت داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربده نا کی روزگار در پناه
گریکبارگی پریشانی سخت تر از انچه داده بود از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن مرد را بدربار
طلب داشتند و از آن باده که دو ملین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند مدهوش
تر از نخستین گشت ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از آنجا بر آمده بدوستی پیوسته شد و مقدم
گرامی را بس مغتنم شمرده از آنجا که در همسایگی بدگوهری شورشی منشی جا داشت سراسیمگی سترگ
آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند بمعبد گاه نامعین گام حسرت
برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد راه آگاهی پدید نیامد ناچار با دل آشوب خاطری
غم آمود بدان سرمنزل رفته شد شگفت تر آنکه در منزل او نیز آگاهی از رفتن نشد تنهائی این خسته رشته توکل آسایش

که امروز بی خانمان شده اند چاره این کار باید بساخت و سیه درونان تیره رای را پایگی هشت تا هر جا که
نشان یابند از هم گذرانند مبادا از این حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامه داد و بفروغ دانش
خویش بیارانید پاسخ شاهنشاهی اینها کرده سخنان وحشت افزای و دهشت انگیز از زبان مقدس در میان
انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دست آویزهای ننگین بهم می بافتند مردم در
اندیشه دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند شگفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از بیت
رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان را از آیین آشنائی برگردانید عقل زیردست را او همه آمد و خاطر سراسیمه
را یقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در نزهت و هش و عالم در تکاپو و جستجو ست
همانا صاحب خانه گرفته میسازد و اندوهی نو العجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه ستبر گرد در دل راه
یافت گفتم آنهاجرای در بار خود این قدر دانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادر را رها میکردند و مردم از
گرد خانه میخاستند این سخنی که بخاطر میرسید ظاهر آنبا شد هر گاه در زمان امینی هرزه سرائی بگوش میرسید
و گزیده مردم فریب ده بچنین میخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در هم افتد چه دور باشد و اگر در مقام
گرفت و گیر مشید تغیری در سلوک ظاهر نرفت و توقفی درین کار نمیبود همانا فسانه سازی شاه سگالان
بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را برین باز داشته تا از وبد خوئی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از ان بار
خاطر برآوریم لختی بحال آمده بچاره پیچی رو آوردیم و دشوار از شب اول سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگار
رو نمود بران شناسائی نخستین دوستان حال من تحسین نمودند و مرا استشار موتمن اندیشیدند و
از خردسالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد با دلی هزار بخش
و تنی شوریده و سینهٔ زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از ان غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه
یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت
آمود برقی بدرخشید و نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه را منزل بدیدار شد و لختی دم آسایش
گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تر از دل و سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی
بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار در زاویه خمول فکر در داد و شد و زایها بگالش گام فراخ
برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان رو ننیاورد پاسخ راست حال بهترین دوستان و
دیرین آشنا را گردان محکم ترین مریدان زهمین چند روز بر توظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست

گفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست واز مکراندوزی وهاروت منشی این مردم آگهی ندارد ازین وادی
بگذر سخن در راه بگو با آنکه بادیه آزمون بیهوده بود وسود وزیان مردم برگرفته با القای الهی یکبار
بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن پرتو می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری
تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پای نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان صوب
او برکام داشته آمد با آملیه پایی دیگر ازهای لنج خراش میشد واز شگرف کاری روزگار عبرت
می اندوخت وعروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود انگاشته
گامی به دشواری بر داشته میشد ونفسی بسختی جانی میز دو غریب دل نگرانی و تیز دیگی در رستاخیز
بدگوهران روبروی صبح صادق بردر او رسیده شد ازین آگهی گرم خوئی بیش گرفت و شایسته
خلوتکده معین گردانید و غمهای گوناگون لختی برکناره شد درین آرامکده پس از دو روز آگهی دهد
که تفسیده دلان حسد برده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند واین
بخته کاران روباه باز صباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش
ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک ومال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد
این خودکار مذهب دولت سست انجام آن خاص بدکیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند
و بداحبه شریعت غرا اقتضا فرماید و آکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاوشان شاهنشاهی را برای بالند
بطلبت ودیده چین حقیقت کار آگهی داشتند در سید ساختن کوششها نمودند وبدکاران شرارت اندیش
راهمراه ساختند چون بخانه نیامتند گفتار بفروغ راستی را در ست اندیشیده خانه را گرو گرفتند و شیخ ابو الخیر
برادر برادران هنراباخته بعتبه اقبال بردند و بصد آشتاب داستان بیهان شغین باز نمودند و آن حجت
سختان بآزرم اندیشید هذا از بدایع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان طرز هرزه سرائی شهریار دید
در خشاسائی پذیرفت و پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت
کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود و اکنون هم بتماشا رفته باشد
آن خرد را برای چه آورده اند و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خرد سال را رها کردند واز گرد خانه
برخاستند نسیم عافیتی بر آن سر منزل آمده از آنجا که قاری ناکامی در راه بود و اهمه چهره ددان شنید و
خبرهای مختلف نقیض آن سیر سید باور نداشته در خفتا کوشیدند بدگوهران غدربانه خجل زده درین خیال افتادند

حال بعرض اقدس رسید آن نیکذاتان را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا
گزارش نمود و فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهال آگاه و پادشاه عادل بر سر
دانایان هفت کشور حاضر اگر سرشته گروه بیدین و دیانت را بدستی حسد بی آرام و داشته باشند دست
بیجائی بر جای خود است و پرسش راند و بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی برآزار ما رفته است اگر همه برآیند
آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند تاخت و بیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خوشی جهان آفرین بر
آنست ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را می سپاریم و دست از خاک پیچی باز میداریم چون
عقل بر بوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را بر بهانه سرائی و سوز انگیزی را سوگواری و نسته بدست
خیره سر گشاد که کار معامله دیگر است و دوستان تصوف دیگر اگر بمیرند من خویشتن را همین زمان قصد هلاک کنم
و دیگر شاه مانند من خود بازی روزگار ناکامی را نه بینیم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند
بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم تا آنکه پیلان تاریک شب این ستم پیاده برآمدند راه سپری معین
و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشائی نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار
ملک و شغل معامله دران هنگام از خود نادان تری گمان نداشتیم گفتگو شد و در شاه جاسخن رفت هر کرا
او پیدا می ساخت من ناخن میزدم و هر کرا من میشمردم او دست می افشاند قطعه دشمنان دست و کیز
بر آورده اند + دوستی مهربان نمی یابم + یکجا آدمی هی بینم + مردمی در میان نمی یابم + من ز دشمن
درون گریزم از آنکه + یاری از دوستان نمی یابم + تا آنکه بهزاران تکاپوی بخانه یکی از مردم که
حقیقت منشی او یقین برادرم بود من ناشناختی صبح وجود و زیانکار عنصر تی بازار ترکیب را بگمان نیک
هم نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسو در رنگ کار و دل از جای رفت و از برآمدن
پشیمان شد و بر بروی در ماند تا که بر جائی برای بودن اختیار کردیم و دران شوریده مکان رفته شدید
پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرز نه اندوهی سراپای گرفت همین برادر و من آمد
که با وجود قرون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار
چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است
برگشته بزاویه خود باید رفت و مرا تا شب سخن گرو نهید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار
فرو بسته کشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بر همان آئین سر باز زد و گفت

دانش و شباب در سر بود و از مدرسه بمعامله جاگاهی بر زده نشسته در بیهوده گوئیهای او مرا زبان گشودند و سخن را بجائی رسانیدند که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز با نتقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز ترگر و امید و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ دل بسن و رستی آگهی بخبر نخستین آن بیسوبان و دنیاپرست بآیین سالوسان هوشیار بحق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بهر روز آزمندان فسب خوان کرده بسیاری هیولا جائی نشستی فرستادند بهر گاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک پیچی معامله کیش و دانش و داد اگر رو به نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راست منش را بازار کاسد باشد و دیو کیشان دانش نارسا رو و بندگان دولت بآن زشتی حیله گر یاور باشد و تعصب را روز بازار جائی آنست که خاندانها بر افتند و نامها تمام تباه گردد و در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام بر گذاشته مانند غریدی که به دین و شیرگی فروشند و عزت برآید و دنیاداران بی آزرم و ره چیره دستی و تنگ چشمان دلکور یکرو و دوستداران هوا خواهان دور دست و راست گویان کج گزین و هنگامه کشش سبک و بیان گرم و زبان بالکید بگیر انجمن راز گوئی ساختند و بیمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دوروبان دو دله و هاروت سیه حال و خیر نکو را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بود و با آن گروه نارد است یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا زاری و فسانه بهیوشی برخوانده نیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب بدلی و چشمی گریان و رنگ شکسته و روی و بزم بخلوتکده مهین برادر شتافت و از ظلمات تذکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس یکرو و فن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی ها دارند که بجاران ناسپاسی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم و اوتاد بوده و بر سخنها دمی بسته اراده و بهانه تشخیص مفتریات بیانهائی ناشایسته انگیخته همه دانند که این مردم را در پایگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود چه سرفرازان مردم از میان برداشتند و چه ستمگاری زبردست نمودند بحرمی در خلوت ایشان و آشتم و درین نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشمار رسانیدم مبادا روز شود کار از علاج گذرد و اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه بکسی آگاهی باید بگوش بریده و روشی چند بر کناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت

ازین آگاهی بیاویزهٔ گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاک‌آئینی خود و ناشناسائی حال برگویهٔ
نگاشته شیخ بنظر همایون درآورد و این خیره رویان هرزه سرا در کوی حیرانی فتادند و چون معلوم شد
که از کجا برگرفته اند از زینه حسد ساختند و مثل این یاوه هیا چندبار بر ملا افتاد و سرمایهٔ شورش ناشناسان
گشت سبحان الله با آنکه گروه با گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ گویشی نه آنچنان هست که یک
خلاف واقع ندارد و نه این چنین که همه بطلان شود و با همین اگر یکی از شناسائی و سلسله بخلاف آنچه
خواسته تحسین نماید بسر آن نرسد و لیکن آن بیخبران از درازی سخن ازآن نکوهش باز به تشنیع نمود
گرو امید من لیکن از حمایت الهی بدگویان گروهی بسته گروه ترمساری بر وحشتی و تشویر زده با ثمال غم گشتی و از بدگو
و نابینائی عبرت نگرفته بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقش تنگ
در میان آورد و تفرقه شتر گشت چهرهٔ عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هشتاد و هفت
هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سخنهای غریب آورد و نخستی از آن برنویسد و عبرت نامه برگوید
هموارهٔ زنبورخانه حساد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و چراغ دوستی بیفروغ و نیکان
دل در بدی بسته و دو بیگانگی باز کرده بودند چنانچه اماهی گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ قدر
بلندی گرفت و بزرگان روزگار در کمند یافتند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار به
نوشتن خواهی نکوهیده برشمردی و دوستان و نیکخواهان را از آن باز داشتی علما و زمانه و مغلیه
که ذات خجسته را مرآت محبوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیمار انگاشته
تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر آن مودسجی و نشین شهریار عدالت پژوه گرود بکم
احتسابهائی ما را چه گونه خواهد ماند و انجام کار کدام حال نکوهیده قرار یابد با ثمال غم و اندوه
لیکن تو بشی نشستند و بهتان سرائی گام فراخ بر داشتند و بد سگالی و حیله اندوزی
بسیاری نزدیکان عتبه همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بخشش به گوهری را بتعصب
فروختهٔ شورش در آوردند اگرچه از دیرباز طراز سنتوده همین بود لیکن در سهو زبانی بیاری حق گزار آمد
آموزبازار پیش بدگوهران بهر افگنده و درین هنگام گروهی آشتی اندیشه درست نمودند و تشنیع و تیر آن حرف سرایان بر
لیکن آسایش نشست و تباه سرشتان در آمدند و دیو نژادان اما بیا گوهر قابو یافتند به بزرگواران انجمن راهی تشنیع
نمودند و بسعادت همراهی گرفتم آن رعونت فروش غرور افزا بزبانهائی ناهموار حرف سرائی پیش گرفته

...تین بمناسبت انزوا و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو راز بان هرزه
...ئی واشد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش فروز و زهر گیای نوش نما اند کین او
...جستند و بید گسیختن پیوند عنصری او هنگامه آراستند و محلها درست کردند پدر بزرگوار بدیشان
...فقت ننمودند و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت و در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند
...ندیشه تباه خویش راه کورخشا سپردند و مسند آرای حکومت و دانش نشان روزگار را فراهم آورد
...ر جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید بر خلاف
...ت سر این جاه طلب پاسخ دادند از روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و چنین معامله
...جو و بدعی از خبر احادست بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او بسیری شد و برخی
...دهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسا ئے دیگر
...ت و پذیرائی دیگر خامه درین هنگام یکے از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون
...تی و گفت را با کردار یکتائی بخشیده دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی
...ت بدامن او نمی رسید روزی در محفل همایون گزارش نمودند که بتشنیع ازین میر روایت در هر گاه
...هی او مردود باشد اقتدار چگونه سزاوار بود و روایتے چند از حنفی نامهای باستانی و استشهاد
...روند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطه اخوت داشت
...یقت را باز نمودند پدر بزرگوار بپاسخهای هوش افزا فزوده تسلی دادند و بر گفت و گوی
...گالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت
...مهیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا
...یعنی آمرزیح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه در مراتب پادشاه فرمان
...پیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا دوم
...اشراف و آن عبارت است از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آنرا
...محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بپایه ایشان نرسند مانند پاچیان و هرزه گردان
...هر یک را با دافراه جدا انگاشته اند تا هنگام نکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکارے هر کدام
...نه بود الحق اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پایی از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند میر

سالگی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و با
عام و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید و در اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزا
بود و آن پیر روشن ضمیر و در همان زاویه قدسی پای همت فشرد و گرد فتوری بر آن صفوتکده نشست
و آسم تنگروزی نامه و بدان هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی جهان بر پیشطاقی منش می تافت که
آن بکالبد گفت نگنجد اگر آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این شاخه نیک بخاطر دا
داگهی دیده وران دیگر معاضدان آن سختی روزگار خانه انجا را افگند و گروها گروه مردم فرو
وران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حا
و نشاط در روی شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردندی گاه یک سیر
بهم رسیدی و آنرا در دیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یا
و شگفت تر آنکه غم روزی داران نیز زل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه
و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر بیکسان تا
و رخسار سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت ماهچهٔ رحمت شاهنشاهی بر تواند خت و جهان
بمعدلت روزافزون روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد بر تابش در آمد و کالای آگهی را بهائی بر
نهاد و فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه و رستهٔ دیدهای بلند در پایه
گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوائد بیکران بر داشتند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت
مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرفت حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینان
بدگوهران افرایش گرفت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رسم نسپردی و بر در بخواهش
نشسته راه و ربابت گشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا سپردند و گرد
مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها بر داختی و بیاده لوحان روزگار
بر اغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری نگاپو نمودی همگی دست آویز نبابه پیچی شان
شیخ علائیست گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران
نمایند پایه علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده ... و درین مذهب
نمایند در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در زمان اسلام

استقبال فرمود و گفت و گوی باستانی از روی حال خود گردانید و خواهش را زبان اندوه پوشش
بر پیدا از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی بر سم اخلاص آوردی پذیرفتی
پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر
فرصت نشستنگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها بر ساختند
عازم دوستی خلوتها را که شنیدند از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پیشین شادی شیرخان و سلیم خان و
دیگر در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و تیولی در خور فرستاده اند یابد از انجا که همت
بلند بود و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گفت پدر را چون رهنمای مردم دهساد
سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان رسیدت گزاری داشت و اشارت گاه اولیایی زمان یاور
و مهربانی بود او را هم روز افزون همواره آیندگان مجلس و جویندگان آگهی بدرد گوی فرمودی و هم
خواهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست رنجه زده گشتی و اندیشهای
ناهنجار نمودی چون پیچ هنگامه آرای در سویدای ضمیر بود و عزیمت هر که گیری دکان در اسی
پیرامون خاطر نگشته نه در حق سرآیی و نکوهش به کاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی
رمیدگان برخاش جویی توجه گماشتی و با نیمی ایزدی همال دوستان حقیقت منش و فرزندان
سعادت گزین گرایست فرمود اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرسامی اوقات گزارش یافتی
لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر بپایان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی حضرت
آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشیدی چندی تورانی و ایرانی بستان آن شناسای
رموز نفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانایی را رونقی دیگر پدید آمد تشنگان خشک سال
تمیز را میز آبها پرشده و رهسپاران اندیشه گرامی در نزهتگاه آرایش جا گرفتند هنوز هنگامه
گرمی نپذیرفت که چشم زخمی رسید و همه دست چیرگی برگشاد فیکان روزگار نگونه
خمول در پیشند و بسیار ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار نیروی دل در همان زاویه عزلت
ثبات پالی فرمود از تائیدات ایزدی همه کاردیدگان فرستاده معذرت خواست و از
سفارش آن حق سگالی بسیار از ناگناهی عمر نزهتگاه شادی در آمد نخستین سال جلوس
شاهنشاهی پیرا و رنگ خلافت چنانچه سینه برور دولت افروزند و وقع عین الکمال انگاره قدم

بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت صد آرزوی آن شدند
که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستره آید و دست از رسمیات بازداشته محو جمال مطلق
گردند آن خواناهای رموز صفوتگاه دل آشنا سانشده و از آن عزیمت باز داشت و نیمه گان گوهر آمود
گزارش نمود که سفر دریا گسسته اند بصوب دار الخلافه آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام بر گشاید
قدم بصوب ایران و توران برداشت و هر جا اشارت رود فرمان برده بر رسید رحل اقامت انداخت
و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت
و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله
یکره نزول مسعودی فرمودند دران معموره دولت شیخ علاؤ الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و
خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند که
فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها
رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند و ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی
الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رو داد
و بدان محله تهنائی بند و بستی کشیدند و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی
را هفتم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنانچه
خواهش فرمود که بدان لباس در آمیند از همونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند باستغنا
توکل خدا انگاران همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه بیرونی پایی سعادت افشردند میر
از سادات بزرگ حسینی اند شرح حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است اگرچه
وطنگاه ایشان قریه ایگ شیراز است از دیر باز سیر حجاز نمانید و همواره یکچندی درین دو جا بسر
بردند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم داشتند اگرچه معقول و منقول پیش نیلکان قدسی
نهاد اندوخت لیکن به تلمذ مولانا جلال دوانی جالای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم
نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت چون در نهصد و پنجاه
و چهار رخت بمنزلگاه قدس کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد هموار نشست و خوی باطن
و پاکیزه گوهر ظاهر همت گماشت دیگر باره حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم

وفروغ ما بهم آمده ونه دو به تکاپوی تخت پایهٔ اجتهاد رو نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بروش
بوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره مکر دار را با جوهر آرایش دادی بدانچه نفس راد شوار آید برگرفتی
واز سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت
رهنمائی ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق برخواند و فراوان کتب نظر
وفالهٔ عیده نوشد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری
از اصحاب عیار یکتا حبیانی بنظر عاطفت اندختند و نفرتهای بی اندازه رو داد و در وشتهای
بوالعجب روشنی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص
یافته بود او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و بآموزگاری گوناگون دانش
همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را بدو کار
فرمودند و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و رباب بینش بارور آن پایهٔ دیگران فرو هیده
مرو خرد و بهره نسبتی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بستان شناسائی را فروغی
تازه آمده و از گروها گروه دانشوران روزگار در پویهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست و نزد والد خود اوائل مقدمات
راندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال
بدانش آموزی نشست این دو بزرگ از سرآمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و نخست در
دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفیده دارد آمد و رفت نمود و چراغ
دریافت افروخت و از بخت رهنمونی او راکشایشهائی غریب رو داد و کتب حکمت را مغز رسیده
مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بدان دلالت کند و مجمدت برگزید
و هم در آن مدینهٔ فیض بدر بزرگوار بشیخ عمر نتوهی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت
رو داد آن گوهر غیب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سترگ دانائی را
بطرز کبرویه تلقین فرمود و بسیاری از باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بهمنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست در
بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود

نمیباد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بند
ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در پویۀ ارادت گزیدن روشنی معین
نمود پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز هدایت می برآرند و برهنمائی جویندگان آگهی
نامزد می کنند عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام
نماید و آئین او برگزینند خواجه دران هنگام آبله پای عرصۀ تکاپوی بودند و در جستجوی جان داروی
حقیقت داد و دو داشتند چون وقت کار رسید بدان پایۀ والا سرفرازی یافت و تلقین خداپژوهی
از و برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هرجا که
بدر وشی تعبیر میرود این یگانه روزگار را می خوانند قریب چهل سال در دیار سبز بود و در دشت
و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی در دوستی
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مقر چندی از خدایان سعادت پذیر داستان
حقیقت میگفت و بسانگاه دل افروز بر فراز ظهور می آید ناگاه آواز آهی بگوش رسیده
بارقۀ الهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند در هر گذر تکاپوی سخت و جستجوی بسیار
روشن شد که در خانه کلاشی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از ارادت او رهائی دل بر بود
خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و بنظر اکسیر رعنه آمیزدون او
عیارهای می گرفتند دران نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود
و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ البالی رخت هستی بر بستند
و دران نزدیکی نقاوۀ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرموده بودی ازین خاکیان
فنا روئی در پوشید و حاوقه مالابد فترت اندوخت پدر بزرگوار بآئین تجرد و لصوب
دریای شور گام همت برداشت همگی بسیج آن بود که از ان راه چهار دیوار معموره
عالم پیموده آید و از گروها گروه مردم فیض بخششی بر گرفته شود در احمدآباد گجرات
بوالانجار پیر در پیوستند و از شهائی تا بنه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند بدست
آمده و در آئین مالک و شافعی و ابو حنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً

دربهاوری حال رمیدگی از خلق روداده و ترک خانمان نموده غربت گزیده و بهمرهی علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت درنوشت و در مائه تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاه است از سیوستان بسر توشت آسمانی عزلت گزیده و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه کدخدا شد اگرچه از صحر احدیه آمد لیکن از تجرد و تعلق نشناخت بر همان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را بپیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان و نبائر سعادت آمود پیرو آیین او بوده خرسندی کاد داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند و عنفوان مایه عاشر شیخ خضر را از زوی دیدن سنجرا و لیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن الوس خود بسفر آورد با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آمد که جانشین مخدوم جهانیان بودند از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اولیای بزرگ عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و لبالب کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد او ذخیرها برگرفتی از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک دامنگیر بنگاه روزگار خورده آن رهگرائی غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان کهنه هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان در یوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن را تا مور سیراو افزودی شیخ ترک نژاد صد و بیست سال عمر یافت در زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایهٔ والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبائی عام نفرت انگیخت و غیر از او و والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار ما همواره عزیمت جهانگردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن بزرگان سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی لیکن که با نوی خاندان عفت عصمت

در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه + رقم نگرفنامه راجپتان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی
ونجتی از نیرنگی اطوار خود نوشته رسالهٔ جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران دوریاب
گرداند شغل گوناگون خاصهٔ نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای عینی
جنان گزارش نمود که یکجا روزگار تاب این ندارد که فهرست جراید شگرف اطوار برخیز از تحریر نشستن به نیزاوار
وقت آنست که لختی ازان درین اقبال نامه برگوید و در چند جا بنذهی گزارده گزیده بندسی نگارد
بدین نوید قدسی برخی ازان برنوشت و دلی خالی کرد از آنجا که نسب شرافت از تهیدستی باستخوان
نیاکان بازرگانی نمودن و کالای ناروائی بیازار آوردن است و از شورش مغزی هنر دیگران نازش
کردن و آهوی خویش نادیدن نمی خواست که ازان شطری برطرازد و افسانه گزاری کند
درین پایهٔ پولاخ یا هند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی
بکار آید شعر چو نازان آوری هند پدر باش + پدر بگذار فرزند هنر باش + چو دود از روغنی بود نشانش
چه حاصل زانکه آتش را فرزند است + در محاورات روزگار نسب را به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن
تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل یا بی بند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از
آبای میانی او یکی بفزونی ثروت ظاهر یا شناسائی حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه
یا مسکن شهره گرفته و گرنه عامهٔ مردم نژاد را از فرزندان آدم صفی الله شمرند بگفت و گوی داستان
گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند پر ظاهر که درین معامله از دوری راه انباز اندازند و بران
گوهر گرامی اعتبار برنگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه
نهاده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد و پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را
از بت پرستی اصل کدام زیان شعر بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین راه فلان
ابن فلان چیزی نیست + لیکن بیشتر نوشت آسمانی در سیمای صورت پرست افتاده و باطن نکته
نیافته که نسب را حسب گزینند ناگزیر لختی ازان گوید و مایهٔ برای آن گروه گسترده شمارهٔ
آبای گرام داستان دلیزیست چگونه گرامی انفاس را بنا پائیت وقت بفروشد برخی جد کبار
ولایت و گروهی در علوم رسمی و معامله وری امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقهٔ تجرد و تنهائی
بسر برده اند انجه گاه زمین یمین وطن گاه آن والا نژادان بیدار دل بوده شیخ موسی جد ...

اندوخت ۵ گوهر ازین بیش زکان که نزاد + نادره چندین ز زبان که زاد + در ته هر حرف
جهانی نهان + عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان + هر در زین زیور هر دو سرا است + گر شناسی تو غرا است
گر است + امید که ببیامن درستی نیت و شایستگی آن کار که پیش نهاد ضمیر سپاس گزار بود نیز بدلکش
آئینی سر انجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند یا عزیمتی درست و همتی شگرف
در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز
پدیدار شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی بچهل و دو رسید و قمری بهزار
و شش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی ازان با بستر گ سکندر شمار
گشت ۵ چو نیت نیک باشد یاد شارا + گهر خیزد بجائی گل گیارا + فراخیهای و تنگیهای
اطراف + ننگ‌هائی پادشاه خود زندلاف + امید که نگارش احوال صد و بست سالهٔ کشور خدائی
که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگارے برائی طلبان انصاف گزین گوهر
انتقام گیرد و آگهیهائی مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشد و بدین پنج دفتر انجام
اکبر نامه در خیال آورد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهائی آگهی گفته شد
و گنجهائی حقیقت سخته آمد ۵ سخنم ز درون حکمت آگاه + از مهر خزانه خانهٔ شاه + تا بو که مرا بد انش
و داد + گهگه بضمیر شه دهد یاد + امید که این متاع اخلاص + گرود بقبول بندگی خاص + ایزد بدو
تو جاه و پادشش + مقبولی خود عطا دهادش + بادشش بلقام ارجمندی + از سکهٔ نام تو بلندی +
از نام تو او خجسته رو باد + وین بندهٔ خجسته نام از و باد + اگر زمانه نیز نگساز مهلتے بخشد و روزگار بوقلمون
فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش روشی بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت آمود گرداند و اگرنه
دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و
کاوشش فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و
سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذرهٔ بادیه حیرانی را یاد آورند و در آن سعادت
نامهٔ خود منت بر من نهند که سررشتهٔ این سلسلهٔ جاوید طراز را بروی کار آورده و آئین
سخن سرائی بدست داده و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بتو آئینی باز یابان روزگار از سر
آغاز نه سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند ۵ آسایش کائنات یا رب باد

شایسته نداشت با آواز نو آهنگ سخن لب باز آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار برکشید خاصه در تواریخ
الهی و مساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشنان ابداع در تائید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسیخ عملیه
چهره برافروخت چون از کشاکش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش درآمد آن دلق پیشین را برکشیده و لا
خلعت تازه بافت همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرف کار دشوار نماز زودی دا انجام
آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ بختمندی را افروزش داد چون خانهٔ گیتی جای بودن آگاه دل نیست خانه
کرد مسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کار نشناس هنگامه و دل انگیزی
این بساط مزور برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی
بدین شتاب حالی بسرعت راه رفتی و در کارهای ثمر ده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی
مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در استمام نهاد اگرچه عنفوان نگاپو درین هنگام
آن بود که نقش تکرار نکوهیده ستوده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن نا سرانجامی آن امور دیگر بنظر
درآمد و پیرایهٔ اصلاح پذیرفت و چون نو سفر و غمزده و بی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان در گرفت
که چندین دوداوپاچه مایهٔ احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد انجامید
بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و از عنفوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور بزای
هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور نظم
را نگهداران نثر شمارند و در آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشند نیز بود و کوشش
فراوان رفت و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر از اق گروها گروه فیاد از حقیقت آنست که آدمی
زاد در دید عیب خود و فتنه خویش چشم پوشیده دارد و هرچند کوشش نماید عیبهائی او بنرخ هنر
برگیرد و من که بد بغمنی خود و دوستی جهانیان خو کرده ام در دید این معنی بهره نتوانستم ساخت سبل
بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار پنجگانه آوازهٔ طرز تازه جهان را فرا گرفت برخی
از خوانای زمان به پیروی و گروهی بخیانت هنگامهٔ نشاط برساختند و نظم و نثر را در ان لباس
پوشی در آوردن گرفتند اندیشه داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطر وسوسه آمود را الحقی
حالی گرداند و آئین دورنبی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از فزونی علل کشور خدای
فرصت آن نداد تا گزیده جان نگاشته خمین راه پیشگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت اندوخت

دانش پژوهان رسمی دکان آرایان روزگار بدور دل عامه کاری نتواند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر آن خرابه پدید نیاید از انجا که اورنگ نشینان زمان مارا فرمانروایی ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی و رهمن گنج سنج زبان حبی یاوری هیچمدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیضگاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند بفرخ فالی و فیروزمندی تو سخن را اوادم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را بزودی بر نام شاهنشه درم را نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوششی بیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی بکمال داشت از انجا که وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظهٔ خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوئینان والاشکوه و دیگر قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده در هر سانحه زیاده از بیست مرد فروهیده احتیاط گزین نوشتها بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسیده شگفت زار افتاد و دشوارهای سخت روی آورد و روزگار گنگی نه پذیرفته کارپردازان وقائع و سوانح حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری دمن چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد بیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده و سر انجام آن بدریوزهٔ دل نشست کار بسته گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد و با معان نظر و تامل گزین انچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند بر گرفته نشاط افزود و جائیکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را برپایهٔ هوشمندی و راست گوئی و خرم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین لختی بر آسود و سانحه که از هر دو طرف گزیدهٔ مردم بودند با مخالفت آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانیده از برکات دولت روزافزون و همت افزای شاهنشاه دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص پژوهیده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمده بر فراز مقصود برشد و چون ازین گریوهٔ دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی رفته بود دو سال و سر انجام

نتواند گرو در خلوتکده تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهائی سترگ این دو حال
شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو صنع بدیع بکدام ایزد دبر گوید نخستین دریاباری فواره جوشی
و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکده ضمیر پدید آرد و هزار داستان نوبر طراز دوچین
آسمان بدائع بر فراز دو همنشین خود را بر بستر احقیقت جائی و هر بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص
بخشد و از دو آئین نشان سنگ خارا و نه آثار خشتی و آئین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمه
آگهی آشکار شده چهره غیرت افروز و الکنی و ناسزاگوئی و لاف سرائی و مهر صمد ائی زمان زمان
با آئین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی صف نشینی سفالگان از خصائص آن و باین تباه
حالی و سرگردانی زحیر بی باوری و تنهائی زمان زمان جوشش دیگر بر هیز ندانکه سرنوشت زمانه برات
که پیوند همچنی گکتر سر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم بگسلاند رشت گوئی و دیدا هنیه نشناسی
هنجار باور روزگار آمد دوستان با برنی و آشنایان قدیمی دامن اختلاط بر چیدند بار تعلق بر
دوش کشیدن و راه گریوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنهائی کجا به نیمه راه رسد
وکی بمنزلگاه شتابد و برباض قدس خرامیدن یکدو دوستی خدائی که درین قحط سال مردمی
بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نمود شگفت تر آنکه با چندین دست افراز وحشت زدگی
و آویزش درونی دست از ان نگاشتن بازنمی داشت و فتوری در عزیمت راه نمی یافت
و نفس نفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش می نمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نو بحقیقت تابشی فرمود و گره بسته کشائش یافت و غرائب
آثار نفس قدسی گیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و
نگاشته نخرد پژوهان باستانی حقیقت خویش را آشکار گرد و برین خراب دل هیچ گواهی بخشود
گذارده دانش پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد
و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کار گیاهی صورت را
که برائی نظم برگمارند بهائی جهان از هزاران خلائق برگزینند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او
باشند لیکن بر ظاهر اینان حکم آورده و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتائیان ملک آگهی جز بر بواطن
همانی دست تسلط برنگشایند چنانچه ظهور عموم اولیا و سائر اصفیا ازان آگهی بخشد دانش

اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامهٔ دانشوران شگرف افزای
همگنان آمد و از دیرباز در امرای زمن مجمعهای حسد آرا میداد ز بدائع انکه من در گرد آهنگر خانه درست وجوی
شمشیر و در دنگار بدست پرداز قلم میدهد نیز و دهندهٔ صیقلگری سنان و زمانه در تیزی نوک خامه تا آنکه
فرمان مقدس نگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجاکه دست مایهٔ نیکا
نهشت و مل را به پنگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را دالموده باز ایستد و خویشتن را
ازین کارسترگ برکناره گیرد و ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش
خواهش گزیده بایست کردیارائی آن نشد که از ان فرموده سر تابد لختی برین اندیشه افتاد که شهیک
دیده و رجدکاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا انچه بتکاپوی
شگرف فراهم آوردن سخن سنج گوهر آمائی انتظام شایسته بخشد و ازین شغل سترگ روی در انجام آورد
و زمانی به پشت گرمی دل دم گیر ابکشایش معنوی چشم گشادی و با خود سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی
افسون سخن سرائی او طلسم دانش افروز لیست از نیت درست و همت عالی این اکدش
اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و بیشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزد در جمیع
احوال همت گمارد و هیولائی بران پیکر قدسی سرانجام بخشد و رخت سرائی بارگاه خلافت دانش آرای
و دولت همایون سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوائی نظم گستران نثر پرداز شیخ ابوالفیض
فیضی که برادر مهین ست و پایهٔ برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود به پیرایهٔ آن سخن بناده
دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه بروی کار نیامده بود که زمانه
چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل رشگرف
اندوهی روی آورد و چون به طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خدمت رسید
نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور درونی فرمودند و همان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت رو شنی
پذیرفت که کشور خدائی را درین فرمایش خیال چیست نظر والائی او کجا افتاده بر همان تخییل روی
دل آورد و به نیایش ایزدی رهگرائی سفر و تمهید ستی و جان غم آمود افزونی تعلق
یک طرف که جهان جهان کامروائی صورت بچاره گری نتواند در آمد و عالم عالم مراد
یابی ملک ظاهر روائی آن ناسور نتواند کرد و ند و هجز دریابی حال که در آن بسیج آدمی زاد کا

خویش را آئینه رونمائی آهوهای خودگردانید و بسیاری خوبهای نکوهیده آگاه شد و در آن کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشهٔ انزوا برآمده و بدرگاه همایون رسیده و ستارهٔ بخت تیره‌بختی برافق مراد تابش بود او از فر توجه گیهان خدیو کشایشهای روئی آورد و بر مدارج صورت و معنی چیره دستی یافت و گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد این مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمهٔ دفتر اول و دوم مجلی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و پندنامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بدمید و بسیاری زبان در سامان غذا که روئی آن در نظر حقیقت نژد سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت از انچه در کهن نامها بنظر درآمده بود پیرایهٔ افزونی پریشانی شد صبحگاهی بدرگاه حضرت نور در یوزهٔ ضیائی میگرد و پیدائی این طلسم و شواکستامی طلب نمید از انجاکه بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمائی بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که در زمی در گرد معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار است چنانچه بندی از بنیادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تحریر که با گوهرم سرشته اند زمان زمان بجوش دیگر می زد و اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و در سر انجام شایستگی غذا و مایهٔ تنومندی که سعادت هرکار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار بیاگری چند افزود چون تعلقیان دامن آلوده که بسیج تقدس بپیرامون خاطرشان نگردد دست ازروز چند انساخته بروز انتظار نشست از انجاکه این پیشهٔ رهسرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کار شرح چندپرداز و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند و خوانندگان پیستانی تا بحیرت در شوند تا سپاس گزاری این حرفه خرد گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجائی آمده نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خوابگاه و دربار بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیزی که بخاطر نمی رسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال بر نمی خوانند که آگین درگشوده راز دل بیرون فرستد افسوس گیرند و زبان برگشانید و از انجاکه باطن نورآگین کشورخدائی مرآت حقائق و جام جهان نماست بغیرعرض حال و گفتگوی سفارش این گنج گزین بی یاور را در برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده بلند پایگی اعتبار خاصه

دست فرسودهٔ آن نگرداند و پیوسته در نیرنگ سازی های روزگار بر نطع آگهی نشسته نیایش و نیازمندی
دادار بیهمال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسائی نیروی دست قدرت بر
کمال شود من گنگ زبان شوریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی
دشمنان خمول گزین را با حرف گذاران و بادشه سرایان کثرت آرائی چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای
خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت ع منم که رونق و علم در شکست کار خود است + و گر
نه گبر و مسلمان رواج هیچ ملتی بند + شگرفکاری روزگار را چه تولید و نیرنگسازی سپهر را چگونه بر و از دو
در عنفوان آگهی از باده هستی و در تنگنای غم بسر بردی و جاهای شریعت زاینهای خجسته سیختن پیوند عنصری
و در یوزه گردی ناگاه علاقهٔ خاطرم اکتشاف کشان بدبستان دانش پژوهی بر و و دران شورش
دل اکه مردم را با آوارگی بهمه دم اروی جمعیت آمد راه دانش رسمی کشوده شد و بسیاری از آب شناسائی
در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونت شگرف چهرهٔ پندار افروخت بقلاوزی سعادت ازنگاشته های
پیشینیان دلنشین آمد که آدمی ازین حال بیرون نباشد نخستین بدگوهری و نجا تعبیر نماید و آن در
پوستین مردم افتادن و آهوی ایشان برملا انداختن است دوم سعادت پسیجی و نیک اندیشی
که خداوندان را نیم مرد خوانند از کساده روئی آگهی و فراخ دهنی و ریاضت عالمیان را به نیکوئی یاد
کنند سوم والاهمتی و بلند پایگی که ازان طرز می تمام شارت رود و صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد
نکنند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در سپید اندگاه ضمیر خویش
عنش سواری کند و عیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس ازان نیکوئیهای حقیقی ص غونکدهٔ
باطن را بیارایید شاید که بدست آویزان بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد آگهی این نفس حریت ربائی ۰ لفریب برخواند قدرے ازان غنودن برخاست و روی
به پیش آور و دست از همه بازداشته بکین خویش و شمنانه نشست و دنگاشتن نامهٔ از عیوب خویش
آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آید پرده های تو بر تو پیشگاه بینش آویختند و
چنان شد که یک گام بر داشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمردهٔ خویشتن را
پاکدامن می اندیشید ازانجا که بیرنگی این بوقلمون قدرے آگهی بود در نزدهٔ دیو نفس نیامد
ناگزیر واپس رفت و دران نخستین منزل نابود فرود آمده و عیب نویسی بنوع

بخشنده تا پایندگان قوافل وجود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان در دوست رشناسائی
بدست افتد اگرچه آسمان بتکاپوی خویش بعشوه دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست
گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون
کارنامها حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفائح روزگار بنویسد هر آئینه دست انقلاب کمتر بدان مد
و سالها دراز نشانها پایداری گیرد بنائی که بر پایه نکوکاری نهاده آید فراز ایوانش کنگرهٔ هفتم
بام بپیوندد و بنائی که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دور هیچ آسیب بدان راه نیابد ؎
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * پیداست که اورنگ نشینان والا
شکوه باستانی جز نامهائی کار آگاهان آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانها گوهر سخن سرایان
نیک سگال نشانی نیست و از ساخوردگی گزند نیستی نپاید و از بلند پایگی آل بویه خبر نتائج خامهٔ صابی و
مهلی خبری نمی دهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودگی و عنصری و علیشی نمیخوانند ؎ بسا کاخا که محمود ش
بنا کرد * که از رفعت سپهر را تا سما کرد * نه بینی زانهمه یکخشت برجائی * بنائی عنصری ماندست برپائی
و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی در یابد و این رقم خیال و جادوئی حلال
برشناسد این قدر رواند که مرا اندیشه نیست که ازین دو پایهٔ والائی آگهی شاهنشاهی ورونق درگاه
را آگاه گرداند که اساس دولت جاوید را گزین بنیاد می نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خرمن ایزدی
راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد ؎ باین نامور نامهٔ دیریاز * بماندم بآن
نام او باد راز * ببخشش ازان کردم این نامه را * که زرین کند نقش او خامه را * و اگر از نیرنگی خود بینی
بدین آبنگاه نیفتد و این گنج قدسی بر و پوشیده ماند این پایهٔ شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایه
بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و وجه همت خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت
افزائی جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد کردند که بسیاری کار اقدام
جستجو در شناخت آن فرسوده شده و کاری بر نساختند پس آن نتائج نیکوکرداری و بدکرداری که
این اقبال نامهٔ مالامال از دست در یابد از یکی آئین رفت و رونجانه نشناسد و از دیگری حیاط طاق زندگی
بسازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی
راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظارهٔ آن در اسلاف اثری پدید نباشد خود را

بسته از گوهرش خلق و آفرین مردم کیسه پر کنند و بازرگانان لسلوه گوهر سوده که از عمر گرانمایه بر دارند
که از وجود و خویش ها بخشند ذکر پایدار رسمه آن جمیل شهر فرمانروایان جهاں چمن صورت و معنی و دریا دلان
تجرد و تعلق که از حوصله و کشاکش عرصه گهی غو اهمش آمن آشیح بو العجب فرارسنده به نیروی
همی نمائید بار دو عالم بدوش فطرت برنهند و بتوانائی و آگهی سبکبار بوده حاش نمانید کارها
دو صدرا که راه و سومان والا همت یکی را سر انجام لبستر اگستر توانند کرد بر هنمونی بخت خداداد
گزیده سامان هنگام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و
پایه سوزیان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف بزم سور آراسته
بچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت برافرازنده رایت اقبال زمان مسعود
امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر میفرمایند فروغ
شبستان هند اکبرشاه ❊ چراغ بارگه دولت تمرخانی ❊ دل از خیال او بالد و زبان بذکر
ش ظهور دارد و پرتو پیدائی سید بهایزد تعالی آن یکتائی ملک را بقائی بخشند و بر جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروائی صورت و معنی افروغ عقل خداداد و چراغ همت گران سنگ
چنین دو ملک بیکران آباد دارد و چنان آگاه دلی و هشیاری خراهش فرماید که دیده و ران
نگاه هر نشار بدیگری لی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی خاص خود نگارد
از آن باز که سررشته سخن سرائی و دست آویز کار پردازی در میان است و شاهراه نامه
روانی دارد و بدین شایستگی و پابرجائی این دو انبار فراوان جنگ که در یک ذات مقدس
فراهم آمده نشان ندهند جمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرائی سفر
در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشائی کار فروبستگان مرهم بند ناسور خسته دلان که کثرت
تعلقات صوری گرد فتوری در تابخانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی و
یکتا دلی با وتفرقه و هنگامه ظاهر نه وعذا با هم قید ظاهر دار ورهم اطلاق باطن ست از لوح جبینش
بنیند پاک جبینان ❊ نور خدائی بنی فر خدائی دانی ❊ هم تخت رست وارث هم تاج رست والی ❊ هم دهر
رست مالک هم ملک رست بانی ❊ ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آمائی بنگاشتن مناقب و الای
چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را پیرایه بندند و کنار و جیب این سده زرنگار را زیب و زینت

دنیاوی چون فردوست. دولت جاوید بر این لعبتان سیمابی نبود زوال چرا باز وهر خاصه در

هنگام که از نیرنگی زمانه ستمگر خندگی ستمگار جواهر گران بها سنگریزه سرا چه اقبال باشد و باطن

آسوده از لوامع آگهی روشنی پذیرفته به فرازه شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسوده

چهار بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخوئی شطرنج آرائی دنیا را به پرستاری ابلیس

ملق آرزو و پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی به خود نپسندیدی بلکه نظر نخستین خمدانه دو لیست

بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان

آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جوهر آبدار رستگاری خانه

خود را آبادان گردانند اگر همت بلند دستی از فرقه علیای توحید ببابان شرک ننهادی لیکن چه

کرد همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید ـ چونکه صحبت احوال

شمس ـ لازم است شرکانه دم زدن ـ اگر اندیشه این ناشناسائی صبح وجود و سراب گردیم روز جهان

نفهمد دائم انقدر دریابد و خاطرنشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت نشان خرد آسوده دو

نگذرد و نقد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بران بیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزد

و در نزهتگاه نشار قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه زینت

پاینده هست توطن گزینان آن بوم هرگز مهمان خانه نیستی نه گرایند و تندرستان آن بومی رنج

نه بینند و تنومندان آن ناتوان نشناسد و برومندی آن به پژمردگی و توانگری آن بدرویشی

و ناتوان بینی ره نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز بدین

خصلت نکوهیده که تو تنگ نامها ازان بدست بدست نیاید و دوم نیکنامی که همچی سرا که

دراز و عمر دوام از و تعبیر رود اگرچه این نیز ازان دستمایه پیش سرانجام یابد و به نیروی آن

ستوده بدست آید لیکن بیشتری بزبان و الا دست کشاده بازگردد و پیرایه باطن و اندیشه

ناگزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی و دو مین را با اولین دو شادوش گرداند و

بسان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت مژده بدانچه انجمن نشاط برساز زندوختی عمل

نهاده عشرت اندوز آنست که نیک سیرتی و خوب کرداری رنجبت وجوه سخت و پاو

اقبال از آشوب خودبینی و ورطه ریا بر کنار دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی

بر نهمفند + که ناسفته گوهر گران تر دهند + خدا بنده را با پرستار چه نسبت و سپاس گزار را با گله
زمی چه مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشت که در ان کارستان هنرمندی توقع
ملها از بزرگان زمان گرد اگر دیده معامله بین را آفت نرسیدی چنین پیرایه برفتی و سخن بغیر هنر گزاردی
و هر والا فطرتی دستمایه گرفتی ؎ چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی
دیده شد + عیب های خود یکی ذره چشم کور زاد + می نه بیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود
ہوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از انکه در چار سوی شناسائی بزر و سیم روزگار
سخن دلپذیر نتوان بدست آورد و جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد و دران سخن طرازی و نکته پیرائی
بلو و نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقائی خوشخوئی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار افروغ
بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند و ساده لوحان سعادت پژوه
سبود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک حسد شکنج را اخلاص جار و جشاند و
بیدلان را مردانگی آورد و در و بیه منشان را گرده شیر و انغال نهنگ دهد تنگ میدانان کوچک
را کشاده روئی و بزرگ فسیح گرداند و صاحبان همت را نیرو ببالاید و بر فراز بالا پایگی سربلندی
شد هرچند و بظاهر خدمتی برآمد بزرگان جهان تبقدیم رسانید و معنی شرح جواهر دانائی خرد را
چار سوی شناسائی برد اگر زیر بار هوا و هوس نبودی و خرد خرده دان را بتاراج خواهش بجا نداری او
شکر این بزرگ عطائی ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و جهان داشتی بل اگر رشحه
صاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته
درگاه والا بردی و الا ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی آیندگان
ی جوی گذاشت لله الحمد و که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین آ
محمدت پذیری و ستایش ستوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل آگبر و کافی نداد
ست و فطرت را پامال خواهش نکرده نه بر خیال وسعت آباد طبیعت او چه جائی جهان جهان فطرت
متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه داند که کو
رفت بمشام او نرسیده و طبعی شناسد که صیرفی کاردان است پر نزدیکی را با بوی تاب
به پیوند آید از صرصری را با آهن پاره بے جوهر چه نسبت گوهر بے همتای حقیقت را بخزف ریزه

نیروی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا هیچی ازان باندازه شناسائی بر فراز گویائی برآرد و بجوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروز دور و نزدیک و خویش و بیگانه بهره ازان برآرند و گروها گروه مردم را فروغ حقیقت نو آموز گردانند شگر ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ❊ از پرتو دولت شهنشاه افروخت ❊ هم نابینا از وعصا کرد بدست ❊ هم بینا را چراغ در راه افروخت ❊ همت رنگین اقبال شگفت و طرب را بر و رخش آمد چشم گردون زیافته باز شد و شب سوگوار گذشت بسا حقائق کوسنی و بسی سوانح نفیدی و طلاقی بزعم حق پوشان تتر قند گذارش یافت و بهمائی کم بینان فشترول در روز کوران بجگراد چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآمد بیت ببر سبزی شاه روشن ضمیر ❊ به نیروی فرهنگ فرمان پذیر ❊ یکی سرو پیراستم در چمن ❊ که با یاد او می خورد انجمن ❊ با وجود آمد چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد پیگیر ندو گران سنجی را ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی می آرائید و جهانبانی را آئین تازه درین هنگامه عریضه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید نه چون فردوسی پست فطرت در سبک سری خواهش و دریوزه آز رسم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت او سخن فروش بود و بها نمیدیست بدل آنرا سنگ پارچه چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار و کشاکش افزایش زبان زده گشت بها را بی بها و وزن را بی وزن ساخت این مائده سا مفنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلائی او را درین اقبال نامه میگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد بیت من این نامه گر بهر گفتمی ❊ نعمری کجا گوهری سفتمی ❊ همانا که عشقم درین کار داشت ❊ چو من کم زبان عشق بسیار داشت ❊ او سی سال زحمت کشید بر این نفرین ابد و من هفت سال محنت بردم بمحبت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد رنجه گری کرد و من در صحرائی بی سر و بن نثر جوهر آبدار به سلک تحریر آوردم بیت نظم قلم را چون دل آغشته ام ❊ که نثری کم از نظم ننوشته ام ❊ و ازان نثر را با

فرو بردہ بجیب دو جہان می نگرم ✤ عشق از تار نظر یافت مگر کسوت ماہ بیچ آرائی لفس بوقلمون
چارہ گزیدہ روی دل را بدان کار آورد و از سر نوآمادگی این شغل سترگ نمود امید کہ رشتہ سوانح نگاری گسیختہ
نگردد و زبان زبان ہنگامۂ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال بخامۂ حقیقت
گزار کہ ہنگامہ آن مشرق دل ہست در آید و گنجینہ داران سعادت برآمودہ ارمغانی آیندگان آگہی
طلب آمادہ شود و شناسندگان گوہر جوئی را چہرۂ نشاط افروزد ابیات الا تا درین
سطح رنگین نظام ✤ سخن را ز معنی بلند ست نام ✤ نظام سخن از کلام تو باد ✤ طرازِ معانی ز نام تو باد ✤

در خاتمۂ دفتر سوم اکبرنامہ

للہ الحمد سرانجام یافت گنجنامۂ شاہنشاہی کارنامۂ آگاہی
فہرست دفتر دانائی محمل ارتسام جہان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخۂ دارو گیر ارباب الباب
دستور العمل بارگاہ خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان
کوشش بکار رفت تا نوشدارو ئی مزاج عالم تریاق سمومان عسرت و غم سر آغاز شد تیرہ شبہا
بہ بامداد آمد و دراز روزہا بشام گرائید کہ این کان اکلیل سعادت ابدی و دیباچۂ اورنگ سلطنت
سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش گوہر فطرت را با طبیعت روداد و چہ آفت بالاخیز میان
من و دل حیرت آور و تا نقد حسبت و جوئی سخن سرائی حاصل تگاپوئی سراب و رنگی نمائی شمردہ آمد
نیایشہا بدرگاہ ایزدی بردہ شد و دریوزہ ہا از پیشگاہ حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوئی خردمندان
افسون جادوئی دانش پسندان بخون دل نگاشتہ در پیکر حرفی جانی ریختہ آمد ✤ چہ مایہ رنج
کشیدم ز عشق تا این کار ✤ بآب دیدہ و خون جگر گرفتہ ام ✤ ہیہات ہیہات با تہ خوار
فیض ایزدی کہ با فروغ حقیقت کہن پیوند ست چرا از ہیچ نشئی محنت پژوہی زبان آلائی گردد و چگونہ
از جان کنی و جگر بالائی بر لوح بیان نگار دستگر فکاری اقبال شاہنشاہی و نیرنگ سازی دولت
جاوید طراز ہست کہ چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامۂ والا سرانجام یافت آن قبلۂ
توحید یک اندیشان ابشگر نگاری درست ہمتی و شایستگی را ہست کرداری گنجور گنجینۂ دانش بر منش
گردانیدند و بحریم خلوت سرائی قرب راہ دادند آن گوہر یکتائی بینائی در نیایش داد ار بیہمال و سپاس
گزاری نعمت روز افزون دانش نامۂ از پیر خرد بسوئی آگہی طلبان و منشوری از صفوتگاہ تقدس
برائی سعادت پروران آورد و نوازش والا گروہ این سعادت گرامی عقیدت سرشت را

بازش رهائی + وطائفه ازین گریوه خطرناک و وحشت جای رستخیز که بر ضمیر الائی و دل فرسودگی بازنیارد
قدم پیشتر نهاده اند و بجان گزائی این منزل شناسا شده در برقرار شدن تگاپو نموده اند لیکن از خود
کامی و خویشتن آرائی در سراب زار علم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرومانده وانه کج گرائی اسلام را
مقصد انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کما
را به تباه اندیشی راهزن گردانند ؎ علم که از وی دو جهان روشن ست + طرفه که هم
رهبر و هم رهزن ست + شمع که شد شاهد مجلس فروز + میشود ار می کنیش خانه سوز + برخی تائید
یافتگان بادیه جویائی از پرستاری خوی پذیرائی قرار داد مردم پیشتر منزل گزیده اند و بنور آن در
براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در برگرفته و این هنگامیست که در نفس هستگاه
آگهی نیز خرده فروغ بخشد و چراغ شناسائی از آن زنگ زدائی یابد نگارنده شگرف نامه رنج نیز این آئین
دریاشناوری دارد به نیرنگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل گسسته امید است ؎ هان مشو ای
ای دل بیدست و پائی + غرقه این قطره طوفان نمائی + گروهی از تیز روان عرصه تقدس و صحرا تجرد
برآنند که هر گاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو اندازد و لذت شهودی شگفت آورد
افزون از سرورهای پیشین و چون خندی درین نزهتگاه والا آرامش گزینند و گزند یافته رهزنان
درونی و برونی نشود دستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش
نور الهی محو گردد و آن یقین در ان تجلی اندراج پذیرد و هر گاه دولت سرا فزود و بهی نسیم سپاس
روزگار گذاری آباد دارد هر آئینه بذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن در زمانی است که حباره
دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهره بسائط به خلوتستی خرامیده شود
و نیرلی ربانی از افق آگهی سر برزند ؎ صاعقه عشق چو ریزد بفرق + بعض بر قصد تنش همچو برق +
بارقه عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند + زهی شگرف کاری حال و نیرنجه
سازی قلم های بندی زندان کده بشریت پرواز آسمان بی سوئی می کند و در ساختگی چهار سوئی
معامله و پیچ نزهتگاه تقدس بنماید و در عیار گیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در
سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت میطرازد و مدافت خیر گلزار تعلق ترانه آزادگی میسراید
رهانجی دیده ما تماشائی حقیقت بازنست + عقل کل همره از کوکبه حیرت ماه + سرفرو برده

بر سر کار خویشی ✣ هر چند که بیشتر همی آموزی ✣ این میکشدم که بر قرار خویشی ✣ در پیش نیک پیچان
طاهر نگاه خیر غالب طراز هستی گیر و بعلم راز حقیقت شناسان و دور بین شرح خوابه بحال بر مرزه لای
دل گوران رسم و یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو خورده مگیر بدیرائی راز آسمانی شده ان
غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی در بسیار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی
و دیوانگی حال همگنان باز نمودن غمازی و شاطگی به بیگار بر ساختن سخت دلی و جلادی به نفرین
گرائیدن هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داد ار بهیمال آموختن ✣ بباد دادن از غیر طلبیدن کارشناختن
و آبرو ریختن راه صبر بیرون سلاح شورشی و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خودنمائی و خاموش بودن
جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبک سری و بدمستی اندوه خوردن گران جانی و شکوه منشی
پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم کردگی بر شتافتن بی ادبی یکجائی بودن واماندگی سر آمد
راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی ✿ تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش ✣ خاموشی
جوئی و در سخن هیچ مباش ✣ تا کی گوئی که من چه خواهم کردن ✣ تو هیچ نه ای هیچ مکن هیچ مباش ✣
نوید آگهی از فراخنائی سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشیده و از بتاه اندیشی باز آمد بناگزیر و قسمت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان و هم تقدم
و پیش سواران میدان کار آگهی که از دیدگه رایی ایزدی دست از نابایست باز دارند همیده که چون
خاصان خاص نقوش وهمی بزدایند و هیولی بود بر خیزد همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و
علمی فراترک شده بذوق عقلی آرامش دارند و بقلاوزی سعادت و بهار بخیزان ذوق شهودی و کشفی
و وصولی نشاط جاوید اندازد و دانش کار آزما پیشکار پیش دید هید از بخت کندا ای پذیرا ای
آگهی بیشتر بیا شادی و استاند و بذوق خیالی است همگی سرور عالم در خورش و پوشش و روی
نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و انگ و آمیزی
فروش و پیراستن نبات و آراستن مراتب عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و کشاکش ملک اکاشته
نیمگامی از آن بیرون نیایند و الا نگهبان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی است
از خیالهائی آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود ضعیفی خرد با سرها اندوز ✿ اگر لذت
ترک لذت بدانی ✣ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ✣ سفرهائی علوی کند مرغ جانت ✣ گر از چنبر آز

پیش فراموشش کرده تجوهشهای گوناگون در گشایش دوستان و آشنایان از شنودن حق گزاری
تلخ زدوده و بدان نقوش سهوی و خطائی از گران بهای افضال روزگاران سبک مغز گردیده
به تشمنی برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی گام فرسته بر دار نبیران و
جوانان خوی فرده سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آیند نشاط گاه آئین بندند از اندرزهائی
طبیعت گزا و تنگنائی اندوه کالیوه کردند تجربه گزینان مرتاض به نکوهش دینی که در معنی ناسزا گوئی هوا امید
بیگانه باشد دست نوازش بر سر و گوش تهمت کشند و نشناسند که گوشه غنیمی سگ بانی است گزند نفس
و انانی درنده را از آزردن جاندار بازدارند و دمسازان همزبان را همگی آن تخیل که بدبهائی زمانه نواخته
را نه نکوئی توجه نمایند و محاسن روزگار رنجیده را لباس ناشائستگی در پوشانند و هرکه و مه نفرسوده
خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان نرسند که جا از فروغ درون آرامستگان اعتبار گیرد
جوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی سترگ در گرفت و آوازهٔ شگرف جنونی تازه
پریشانی آورد ﴿ گر من زعجائبی که در جان دارم ✤ دیوانه نمی شوم ز دیوانگی هست ✤
نه نیروی سازش و نه روی گریز و نه دل بودن و نه پای کناره شدن بدست و پا بادیه پیمائی
در سر داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانهٔ خود را نیرنگی خواب همی شمرد و زمانی رقم دیوانگی
از ناصیهٔ شوریده حال میخواهد **بیت** من آن مرغ محبوس بادرنگم ✤ که چون غصه نفسی زند بر دلم ✤
برآرم سری از شگاف قفس ✤ صفیرم زنم باز در دم نفس ✤ نزدیک بود که درین سنگلاخ
حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بار گله بدان نزهتگاه قدس
شتابد شهریار والانگاه کارشناسی دیده وری خویش مرا بر گرفت و بدربان من دشوار و دا همت
گماشت از شگرف سگالی آن مسیحانفس بیتابی فرونشست و بینش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش
را پرتو خاص برافروخت نور ایزدی تابشی تازه آورد و پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پرتو
مردم افتاده و در هنگامهٔ نیکوئی ناسزا اسیر الی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سراپای
دل راه ندارد چرا بدین زشتی تهمت آلود اختیار آویخته زبان پیغاره دراز داری و دیده بینش تنگی
مشهد استعداد کشوده صفوتکدهٔ باطن را بملامت برمیالائی و از حسن روزافزون نمان تازه
سر کرده برگرفته و هن فطرت را چون و چرا شوخگین مساز ﴿ ای دوست اگر تو دوستدار خوشی ✤ تاکی ره

تنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرموده و دل تنگ هیچ و در باب عطا کرده با همه کس بهره وش مراتب
سخنوری روی داد و از فروغ انصاف بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان
روزگار بچهره دستی بر آید لیکن جویندگان کشایش معنوی چه ظرفی بر بندد و تفسیده درونان جگر تفته را
نسیم باد وزن چه مایه آسودگی رساند ۵ چندانکه بدو عشق هیچم هیچ در روم و در عشق هیچم هیچ کو سوخته
که جان او بسوزد ۵ با تو که بداند که چه میگویم من ۵ در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه
مردم به تخییل نادرست خرسندی گزیده بدیگران زبان بیغاره گشوده دارند و دلیل از مغالطه باز نشناسند
تحقیق از تقلید جدا نکرده اند خود را دریای ورز حقیقت دانسته در گفت و گو راه جستجو یک بارگی مسدود
دارند ازین تنگ حوصله بینی گاه بجگرای خویش زبان طعن گشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت که دمی در زمانی
بر هرزه سگالی مردم چو بوق نفرت زدمی و تیر دوز طعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی و سنجیده
تنگی گشایش کار میطپید و از سایه خود میاگی داشت ۵ اینجا شکر مگس فرو میگیرد ۵ صد قصه بیشه
و بس فرو میگیرد ۵ بنگر که چه صحراطلبد آن کو را ۵ در هر دو جهان نفس فرو میگیرد ۵ و بر ساحل امید نشسته
راه انتظار می سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تند باد بیدانشی نه تنها خانه بر انداز
شناسندگان کتاب و تهیدستان حقیقت سرایست هر گروهی بواژون روی پائی نگاه گشاده در
انباشتن مسلک سعادت کوشش دارند و بدره وغگوئی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی تحقیقی شادمانی نمایند و
هر طائفه بجلابی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده
دارند کشاورز را نیز ابیشتری اندیشه نیست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج گزاری
که جه پاسبانی جهان گوهری بهاست دست باز کشند و از ان بی خبر که سرمایه زندگی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو می رود و بازرگانان زیان عالمی را برای
سود خود می اندیشند و ازین غافل که نیروی جهان گردی فیض ایزدی پایه شمول می یابد و باور برادران
روزگار چهره نشاط می افروزد و سپاهی مال خسیس را بهای جان عزیز می انگارد و نداند که عزیمت
جان نثاری نیرو افزائی کار کیا و سپند سوزی آرایش جهان ست آقا در افزایش خدمت فرودستان
و باز داشتن حقوق سرگرم و از خود بینی و نخوت آرائی اعتبار داده بچشم حقارت نگریسته روز
ناکامی نه بیند نوکر با نابکاری در گرفتن و افزودن ماهوار پی سپر بادیه بی آزرمی و تنگدستی

س دل را نه ز آدم نه ز حور است نسب + جانرا نه زمین نه آسمانست طلب + نی زهره که باد بگذرانم بر لب + نی صبر که تن زنم سبحان الله زهی کار عجب + هر چند کهن اوراق گذشتگان در نوشت و باد انشوران روزگار زفراخ گوئی و چاره سگالی در میان نهاد و شورش باطن برافزود و درشی درونی فرمایش گرفت در یونه گری از ریاضت کیشان خدا اندیش سود مند آمد نه اندرز گوئی دانش پیشهائی حکمت پژوه کاری بر ساخت وی هر بار گاهی خلق پرستی از نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را حق پرده انگاشته به بستر آسایش غنوده اند پشت آئینه را روی انگاشته قبائی وارون پوشیده و سر آب را چشمهٔ زندگانی پنداشته از امید جاوید زندگی در سر شعر سرشتم نرسی بکعبه ای اعرابی + کین ره که تو میروی بترکستان است + اگرچه در پس کوچهائی شهرستان خمول چندی از غیر او پرداخته بیکار نفس هائی همت افسرده اند لیکن از انبوهی رنجهائی پی در پی بگشایش طلسم حیله اندوز در مانده و گروهی ربودگان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره پسیچی نمی سپرند در غمگاه شاهد قدسی جالش نمایند و بتابشگاه بستگی و نزهت جائی گشودگی خرسندی اندوزند از ین گروه بی تصنع نیز کار فروبسته بر نگشود و زخیر دل را امداوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان را گدای کوچه گرد چه داند و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد س تا جان دارم همچو فلک می پویم + در درد و ملال او سخن می گویم + آن چیز که کس نیافت آن میطلبم + وان چیز که گم نکرده ام می جویم + کورمادرزاد را از دیدگاه شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه آورد نشانی از پراگندگی خود دریافت و قدری مایه دار و غم بر گرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل بالا بیشتر آمد س یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + هر چند خواب خوش شهر افسانه سوختم + چگونه بر زبان آرد یاد رحل راه ره بر لیکن کار آگاه و در رسیده نیکو شناسد که پایه و آواز انگونه است که تم زده را از آویزش شیون گزیده رو و هر آن درمعنی غم افزائی و اندوه افزونی است نه بیمار پرستی و تیمارداری در آن هنگام که از خلوتکدهٔ پدر بزرگوار سر برون نکرده خاطر هوش پیمای را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج از آن است که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی نوبدی عمل نیاورده اند و شگرف منشان سحر پرداز از نظر چاره گزینی نیفتاده چون از دبستانکدهٔ خود بشهرستان دانائی پیوست و بسجودستان گیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت دار و سے عطوفت او من گنگ

انجمن آفرینش بسر حد گرد انیده تا بجوا هش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه رسد ۵ این سوز
که خاست آن که بتوانم گفت + وین قصه رست آن که بتوانم گفت + وین دم که مراست آن که بتوانم
زد + وین غم که مراست آن که بتوانم گفت + واز دین تقلیدی که کیش برهمن و گبر و ترسا و سایر
سرگردان بادیه اختلاف انبازی دارد نیز هنگام ضمیر غبار آلود واز ناموس سر ورقم که هر کسی به تخییل
نادرست با خود انکار دین دیگر دست داده ۵ در باگلستان عمامه و دستی بسر زنان + سیر چنین میانه بازارم
آرزو بست + شنیده اند که چه ترانه سازد و چه فسانه بر گیرد خاطر ستمدیده پیر و پادشاه چه میخواهد و سرنوشت آن روز
بر چه رفته است ۵ دلم بمحبت و دستم ز ایام + زبانی و دید خواهم کام ناکام + کنون هم می نهد چشم گهربار + چه
خواهم دید بسم الله گهربار + جای آن داشت که از صافی باطن و نفس بی آلایش سر زند و سراسیمگی سر اپای
دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل تنگنائی تاریک چشمه سوزن یاد رفطرت عرفه چنگ رو خیال
در دهکده عوی بادیه شناسائی پرده نشین و حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان نهانی را بر دوش هر گروهی
باندازه غنودگی بپایه جماد و نبات و حیوان در مانده و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته نیم کامی
تماشا گاه گونا گون سر و شهها بر ندارند تا بتا بشگاه جویائی و دیو لاخ جانگداز شناسائی کجا گذار
شود ازین آشوبگاه نادانی نزدیک است که صحرا گزینان ملک تجرد ستوده آیند تا بکار شناسان شهر بند
چه رسد ۵ در بند گره گشائی میباید بود + گمره شده رهنمای میباید بود + یک لحظه هزار سال میباید زیست
یکجا نمی هزار جای میباید بود + ناسور جان را دار و گیا ببال عنقا و بزه شنک روحانی و رجابلقا و جابلسا این
بی سامان دل یکدام نیروی خاطر شرح درد بیدرمان نماید و بچه پایه توانائی شوک روزگار خود دارد در ایام
فرخین نادانی بخریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست و گریبان بود امید راسخ داشت که
بنزودی کشوده گردد و بصومعه تنگدره حقیقت راه یابد هر چند قدم بیشتر نهاد بوی خوش آن کمتر بمشام رسید و چون
به علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت و نامهای گروها گروه پیشینیان نظر انصاف در آمد شکرف نا امیدی
بر وی روی گشت و ناکامی سخت بخمهای گونا گون آورد خاصه درین هنگام واگویه و فروخت اند و ختهای
آگهی که تدریس نام نهند دانش پژوهش مرهم را درین مرحله قدری استواری و پا بر جامی بدست می افتد و
تیره گیهای شبهه و شکوک روی در نیستی می نهد مرا بیشتر حیرت و فرو ماندگی روی آورد و نو تعجب اند و ه
سراپا و خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خرد شیده دل گشت و از گونا گون قرار دادی شگفت بزار افتاد

عزایم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من برگیرند آنروز که از کساد بازاری دکان قدرشناسی هنگامه تعلق از کامن ضمیر برخاست و نشیب آباد بیراهی فروگشت اکنون که از غوغای پایه دانی جوش تجرد میرند چرا بادیه آوارگی خواهد شتافت خاصه درین هنگام که زمان زمان نقش مراتب اینجهانی در سترده شدن است آهنگ سفر واپسین و گلگشت سرابستان علوی در افزایش نفس خود آرائی عربده جوی را که دهخدائی این دیو تاخ عنصری است چه یارا و کدام نیرو که بدست بنده دشمنی برخیزد تا بضیر ورنشین چه رسد ٭ نقدیکه مراست قیمتش هست بسی ٭ آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی ٭ گر سبزه و جهان خصم من آیند بحکم ٭ هرگز نرسد بنقد من دست کسی ٭ پور مبارک تراکه از بخت خداداد بسیعاد تخانه حقیقت پژوهی و گلچین زار معنی شناسی گزین منزلتی بکرامت شده چرا بیهوده بیخروشی و گزاف پیمائی نه مردان زن آبتن کن مردان مردکه تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار شیر سیرت با آسمان شکوه رسطے کرده اند با یاوری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه گردان این راه بیم اثر از فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستا دم آسایش بر نزده اند چگونه بدین در تم روزگار و تهید ستی آرمیده خاطر گام فراخ میازنی پیش قدمان دریادل و لب ریزان پیمانه استعداد سترگ و راندرز نامهای خویش چنان وانموده اند که اگر آدمی زاد هزاران سال باغزلیت افروزی و همت افزائی در مبارزت این دانا دشمن دوست نمائی خانگی نشاط فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی و فتنه اندوزی حیله پرداز عقل رباے و راندیشه دراز بودن و آن گویای خمکاش نیکو میسر آید ٭ دارم نفسے که هر نفس مه گردد ٭ گفتم که ریاضتهمش به گردد ٭ هرچند بجهد لاغرش گردانم ٭ از یک سخن فضول فربه گردد ٭ و نیز در نصیحتهای باستانی طلسم ساز پر مکر و فن ریمیای سبو شناسانده اند. توانعد که رستم شکست و بی پیوستن بی نشان جدائی و بی گزندائی که در آشوبخانه شورش این بدی بنیکی فروش خوبی برشتی گیرا چه تفرقه انداز و چه مایه آسیب رساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل با دگیر کارگاه بینا را باد چهار موجه سنگ انداز عشوه مرغان گلیم در کار عندلیب آئینه جلبی رالس عکس زنگیان در لیکن چه کنم و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن بس گرفته و از بازنامهای پیشین و حال افسردگی روئی داده از تار و پود لباس عنصری و از رگ و پی کام استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران

امید ریخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارها دل سر جوش زد تا سخن بدین نمط سزاوار
گوهر گوش آید بو که پذیرش دلها بلند نامی بخشد و مراهمه زبان جاوید گرداند ٭ من از جاش برون دادم
به پرواز ٭ خدنگی جائی در جا نهاد هدباز ٭ وقت آنست که بدین نیاز نازه جو و ینایش بهنجار دو ما یه سپاس گزار
از زمین ضراعت بر نگیهان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته گوش بر فسانه طرازی نفس
خود کامه نهد و شوطان کیمیا سعادت بحیله اندوزی آن راهزن از دست فرو نهلد و چه ابر دارد
که کار فرمائی ابداع دریوزه این دو مله هزار اشتعله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و فطرت
را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج بیانان هندی نژاد هیچمدان را بر خواند بر فراز حقیقت
پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جائی میدهد نفس نفس سموات معانی را در گشوده بر صد رجای شناسائی
می نشاند و از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوج جگاه اطلاق می برد و چگونه تواند بر داشت
که نیرنگ ساز تقدیر پیاسبانی پیراهن دل فرا گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خود ستائی پرپشت طاق
بنیش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانائی رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار آمد و نکو هیده آمیز
دلفریب دستان این رنگین بساط بر کناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم چیره دستی
یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گیهان خدیو پایه اعتبار والا سر بلندی گرفت اشعار
شاهنشه بارگاه عالم ٭ اورنگ نشین صلب آدم ٭ برهان ظفر ابو المظفر ٭ یکتائی زمانه شاه اکبر ٭
یارب زجمال این جهاندار ٭ آشوب گزند را نگهدار ٭ هرگاه که در خرد سالی که هنگام آشوبگاه چیره دست و
ریعان برنائی که هالغز دریا فطرتان پارسا گوهر و افروزش دانش که هوش ربا کمترین شورش او و افزایش
منزلت و افزونی ثروت که آزمون کاران ژرف نگاه را به بد مستی برد به تنومندی دل دم آسا شیر
بر گرفت و خشک رود اندیشه با آبیاری خسرو شاداب گردانید دل لحگیرائی نشد و سهرنان کند کیائی
بیغشی و شست باری نیار استند بل روز بروز شگرف نمایشی دستگاه صفائی چهره خاطر افروخت
و سواد تنهائی صوری و معنوی نشاط جاوید آورد و مثنوی نبودی گرم زور بازوی پیر ٭ جوانی
بر آوردی از من نفیر ٭ ولی دولت من که بخت از نخست ٭ مراد او بپیوند پاکان درست ٭ اگر تو
که پای خواهش لنگ و شکر خندگی روزگار بعید زلطنطنه پیرانه سری در کاخ استخوانی
بلند و سرهنگان آشتیح پیغوله گزین چگونه آن بزم بهت سر اغبار آلوده پراگندگی خواهد شد و چسان

محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پیشگاه یکتائی ملک آگهی
زخارف دنیا در میزان همت وزنی ندارد و زنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نا گزیر بسیار
موهبت کبری کلک پیرای گرده جوش ملاحت میزند و دل را لختی بگزارش داستان حقیقت جلای تازه
می بخشند نه آنکه نا هوشمندانه آب به بیرون حی پیماید و باد بهادن میگوید چه بهتر که سر نوشت خاطر بدان
بنگرفته راند روان سر بلا نهند از تند و آنچه گوش زمانیان برنتابد و بچشم عادتیان نگنجد و اگر گفته نسازد
اگر بگویم از اندیشه در جان نسست بیا چه من حیران بجانی باندازهٔ باور رم ابوالفضل ابن مبارک
ضمیر دانش پژوه زمزمهٔ نهانی و گفتار خاموشی چه اسیر آمده حال خویش بپارگاه ظهور می آری در خلوتگاه
دل راه بیگانه میدهی چشمهٔ بینش از صفوتکدهٔ باطن تراوش میکند شراب را سر انجام دادن آئین کدام
هوشیار است بر همان نطع بندگی پای همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آرد
از کوی القدس بلند استانهای تعلق بر گذارد و پیام حقیقت دل از هرزه گوئی باز آورد و عزیمت آنتومندی
داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید الحمد لله و المنه کتابه کار بپیطاق سرنوشت من روزگار بر جواب
ورهی را بدین منت گرداند آنست که عروه آسته فتراک دولت ابد اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز دلارا
دار حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمان معانی آنچه به بنان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم پذیرد
روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین ره افزون و نوازش گوناگون میگیرد سعادتمند
بنده که خدمت اولیمند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد ه بحمد الله این داستان نخست
بطرز فریبنده کردم درست + رسیدم که دوران سخن خواه بود + سخن از من و همت از شاه بود + گرم همت
امید واری دهد + فلک فرصت و بخت یاری دهد + بدینسان جنبش کلک گردون خرام + بپایان برم این
گرامی کلام + خاتمه دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزدای فکرت تیزرو که دادی سخن را
سرانجام نو + قلم بکردم از جنبش آرام یافت + همسواد دوم دفتر اتمام یافت + از آنجا که فطرت یاور و ارادت
درست و بخت بیدار و سعادت مساعد و نیروی خدا نشینگی و هوشواری برخی سوانح قرن ثانی دولت
جاوید طراز نگاشته آید و به بستیاری روشنان ابداع قدرت همت سبک دوش گشت ه چو شد
نیمه زین بنا مهر بست + همه نیمهٔ عالم اندر بدست + دگر نیمه اگر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار
که خوانندگان را بیارد ز خواب + برقص آورد ماهیان را در آب + پس خوبهای پیشانی فطرت بدان امید

باید بدستیاری فطرت و پای افتاری بدل یکمتر زبانی ازان نفرت باز آمد با خود درآویخت و جنگ بی آشتی درمیان آورد و کارزار سر گرفت **مثنوی** دست و گریبان بخودم چون کنم + سر ز گریبان که برون کنم + چاک زدم پرده سامان خویش + بو که زنم دست بدامان خویش + و همواره لطمه نکوهش بر خویشتن میزدند و لبیه زبانی نفرین خود می سرایید هر گاه یکتائی شاهد وجود که باستانیان به نیروی شهودی دریافته اند ترانه سعادت منشی و بیداربختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی از که گره بخته گنج حمد لمن طلبی گرانمانده کجا دست خواهش میکشائی گرفتم از آن آگهی نصیبه بیداری یا بر شناسائی فروغ گرداری بخت از بنک اختری و تنومندی دل آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومت دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارد تا خشنودی عالمی رضامندی جهانی دران عزیمت عبار نتواند انگیخت دوستان در بازار رزم جوئی کام برنتواند گرفت تا بدیگران چه رسد بلکه تنهائی شتافتن بجهت داز گمنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد **ع** دلم دامن و آستین بلا + چو وامق سر زلف عذرا گرفته + آمیزش عالم و اهل عالم همان نفرت طبع عنقا گرفته + حقیقت کار آنست که تکاپوی آدمی سود مند نباید تا نگاشته نمیش طاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک هرچه باشد به نیرنگی آمیزه اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی توان اند شید تیراندازی آسمان را سپر نتوان اندوخت **ع** زانسوی جوشن است گشاد خدنگ چرخ + خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم اکنون بالقصه هزار فتنه معرکه مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میبرد و آفت خیز شگرف چهره عبرت می افروزد ندانید که انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی نماید وازین سه تن اندیشناسم که جاوید پیوندی دوست هند و شاد خواب و الیسین بکدام افسانه قرار گیرد خوفی گره برابرو که گوناگون سرود عالم در نحستکده او راه نیابد بجای گشاده پیشانی که بفراخی انبساط عمگساری جهانیان بردوش همت برگیرد آن تیز هوشیار خرام از گلخن بیم و لستانچه امید و تا نشستگاه بستگی و نزهت جای گشادگی فرا ترک شده پای بند شادی و غم نبود دم هر لحظه منشور اقامت بمنزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از دیگر میخوانند **ع** من بو قلمون روزگار خویشتم + با چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملزم نگاشتن گرامی نامه است

نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه میخواست راه نفرت میسپردند اکنون آنگروه غنوده خرد دلربجوی حیران آن دیده
آرزوی خدمت در سر دارند واو در بار استنکاف درین تیرگی وحشت تیر سعادت بر خشیده از دم گیرا
گیهان خدیو به بزمگاه صلح درآمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت وبدین ترانه حقیقت
دامن نشاط گرفت اگر جهانیان ترانکوهیده بنغوله دشمنی می گزینند باندازه دانش راه عبادت
میسپرند تو چرا فهمیده منحر وشی واگر نیک دانسته آن هنجار پیش میگیرند با بیمار حسد الله از رنجور
گازنند رست چه میجوئی از نقصان بشری وکوتهی امکان از سزایابی خاطر زمزمه خواهش سرائیدی
وجوش این آرزو از درونه بر سر زدی چه بود که دشمن نارسا در یافتی که چه مایه آسوده ام ودل از باد افراه
چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذر خواهی نفرستادی وبر دان همرنگ درون ساختی
از کنا کش ودوروئی بازرستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه داری مایه پرستی چرا که راه بدا
ندانند دوست طفل مشرب حقیقت بدان من بدانهی تا نبغداز دوستی رنج بر زدی ب آتش
بر دو دست خویش در خرمن خویش + چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست
منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان بدگویان
خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر باره نگردد و بتقلاوزی بخت بیدار بزمگاه
چهارم شرف اختصاص یابد دوم آسایش برگیرد واز انباز گیری ایزد بیهمال یکسو شود به بهتری نخستین
گروه دوستی ورزند و با پسینیان برخلاف آن گرایند طائفه صورت را در ظهور این دو روش بشادی
دانند ووبالا بیند به تنها گیری درون را انساط آمود گردانند و نکوهش آزردگی به پرورش دهند برخی
یافتگان سماوی را نیرنگی ابداع بنظر آید هر دو را یکسان نگاشته بدیرای دگرگونگی نشوند ولبا باشند
که نفس بوقلمون شکلی در میان آرد و میان وانماید که ناسزاگوئی تو که راه حق میسپری یا
خوشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین نشناسه سرایان نشه خیزد واز ستایشگران
سعادت برکناره افتد و چون آبا ره نویسی روزگار خویش کند پیدا آید که لبالب باطل آند وزان بد کار را
آویزشی ندارد وهمانا لعبت آرای آن خود ستائی خویشتن بین است ورتبه والا آنست که محمدت
گوئی را که سرمایه رعونت انتظام میدهد بآئین دشمنان پیش آید ونکوهیده عیب نمائی را بدوستی
برداز دکه بدین طرز آگهی بیغراز مقصود جای گیرد واز گزند دشمن داناے خانگی رستگاری یابد

بیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشورخدای هنگامهٔ دانائی گرمی پذیرفت بتنقیح مقاصد و تشخیص دلائل
راز و نیاز از شمار ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تیز و بیشینگی و چرب
زبانی در پایهٔ بلند آگهی جای داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله می‌اندوختند
و گاه بنغمه گوئی و هرزه درائی پاسخ می‌آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کاربند شدی که آن طلسم
بدگوهری در هم شکستی ناگزیر دست از آن باز داشته بیاوه گذاری پیش آمدند معقولات را مخالف دین شمرده
برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند و از باوری آن ناشناسان بی‌خبر دلچیره دستی سر برآوردند
بدستیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی از آن پایه والا فروتر شده در سرائر منقول دقیقه سنج و
نکته سرای آمده هم بآئین آن گروه در قراردادهای پریشان و اندوختهای ناسره ناخن زدن گرفت
گفت و گوی مذهب و ملت فرا زشد بازپرس اشتباهات از کامن معتقدات پنداشته بکین توزی
نشستند و چندی برین تلبیس شرارت بدنفسی میکردند کهن آشنایان دیرین دوستان دامن اختلاط
برچیدند و در شهرستان خرد کردار آموز غربت گشت بیت از بیکسی ام میان شهری + تنها
تر از آنکه در بیابان + گاه ازین خلوت در کثرت ترانهٔ نشاط برکشیدی و نتیجه خیر پسیچی آلتهٔ در ستایش
ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سرائیدی که این چه بوالعجبی است با جهانیان بساط
نیک اندیشی و خیرسگالی گسترده دارد و با خود حریفانه بنقش ستم رحمی اندازد و عالمیان در کمین دشمنی
چرا نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار نارواهای حق پژوهی سرزنشهای
آشنا و بیگانه یافه سرائی دورونه دلک آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد ضمیر بنیاد
از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی بیت بصدف مانم و خندم چو مرا در شکنند
کامرانان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان چندین بر من بگذشت درهای دولت گشودند
و چهرهٔ اعتبار برافروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان و نیاستیزهٔ حسد را به بعض دینی فروخته باندیشه تباه فرو رفتند
و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بپیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند بیت این
دو سه بدنام کن عهد خویش + همی شکنندم همه چون عهد خویش + من بصفت چو مه گردون شوم
بشکنم ار بشکنم افزون شوم + از آنجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان فرجام
زبان زده چهار سو صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در جوی شرمساری فرو شدند آنروز که ناشناسائی

دانشفنگی همیروی نه داشت که راه از رهایان مجازی همی برد در نشیب آباد اندوه شادی بادل فرمان خاطر درهم
بسیر میبرد تخیل آزادی سختی آسایش همی آرد از نیست فطرتی که در من بود و کم همتی که نهاد خود در داشتم
باکمال درگرفتگی اندیشه و فرط بیان دوستی بلند پایگی بکارخانه سیمابی آشوب درون آمدی دار
نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار افتادی تار ضامندی بپرنور آگین بدان پراگنده خواهشها بس
نزدیک و باز ماندن شوریده از ان سگالشهای باهم آمیخته بسیار در نفس نفس فرمان پذیری آن
یکتای ملک آگهی در افزونی و زبان زبان گشتشهای گوناگون را نیروی دیگر رباعی بختی نه که
با دوست در آویزم من بدصبری نه که از عشق بپرهیزم من دستی نه که با قضا در آویزم من پایی نه که
از میان بگریزم من همانا که آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان برخوانده و ستاره بخت
بیداری از افق اقبال بدرخشید جادوشان دولت پی هم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت اندا
از نیرنگی نفس ابوالبدائع نقش اعتبار بر روی کار باستنطاق ضمیر سته شد و پیچ تجرد چیره دستی نموده
نزدیک آمد که سر و پا برهنه دست دیوانگی در ریزد و دیوار بند آمیزش در هم شکسته راه آزادی
پیش گیرد آن روحانی طبیب چون بادشاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میداند نسبت
وا از سرنوشت چهره گشایان تقدیر بیقدری آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدرس
آموزی تعلق درج گهر بسته و دست سحر طرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت به دبستان دولت
شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرائی ناصیه هنرمندی جلا افزود و دولتی که دوا
حریم اندوزی دامن آلائی همت شود و در فراخنای آستان قدم جستجوئی فرساید بیشتر از آنکه
شرمسار انتظار آید و آبرو ببرد در راه ریخته گردد و بی میانجی سفارش این و آن و منت پذیری فلان بهمان الطاف
شاهنشاهی چهره افروز گرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز بلند پایگی بر آورد و کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت
را فروغ دیگر بخشید و دل را فروغ تازه پدیدار آورد و از ان بیماری دشوار دوا که بدرمان هستی
نیرنگی چاره نتوانست کرد نحتی رهایافت از نیروی آگهی با عالمیان از طبع یکجهتی و یکسان پستی
گسترده و در کمین خویش منافقانه نشست بیا عیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی سر دادن
برخی بدست افتاد و در رستخیز دشمنی بدوستداری بر خواست و اختلاف گروها گروه مردم
دل را از ان شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری نیارست

سستی ۱۲ سیرگاه ۱۲۵

آوردن کامهاد شیر دوزی همه ادت ستاده گزین گجگرائی ست بزبان حق سرایان لعمبه گواز وبکنیز این عربده
آرای هیوفا ایمارد دبر صدر نشینان محفل انصاف پیداست که حال جویای آرسیدگی در شورش و گاهی که خو گر
گزیدهای اوچنین بود چگونه باشد اگر در نمائش این گفتار آگهی از گروها گروه باستانی و گوناگون زمانیان
نوایسید کاربان رخنه فراهم رسد و قلم را اگهرائی در اولین منزل پای تکاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان
من لختی برگیر و در چاره گری بینی خود پای همت بفشارد شعر حدیث خویش اگر گویم ز آغاز بود هم
چندان که بتوان آمدن بازش + پدر بزرگوار بگوشه منزلیت خرسندی داشت و از آشوبگاه بینی
بر کناره انزوا داده با من نظر عاطفت افزونتر از برادران کردی و به نیروی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما بجهت
گرایان با دامن آلوده داه نژادی و همواره بصفای باطن و لطافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش اندر
حقیقت تبا قداری بنمودی شعر ز ابتدا بر بام کشید بانگ نماز بدم چو طفل + ز انکه هم بالمک رقیه بود هم
بابای ما + و چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی شوریده را از زبان خط خواستی
و مرا از بیخ سالگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرود نیامدی همانا که رهزنی آن رهبر
منزل طلبان کمال شمسیه پیش طاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه سرورگم که مردان مرد را از پای
در آورد بصفوتکده باطن جا گرفت چون سال می افزود شوریدگی بالید و نفرت دلگذار افزایش میافت و
زبانه زبان آذر پیچش بی آشتی گرم تر میشد و از همه وابپرداخته بدمسازی جنون را و نشاط می سپرد
و بخیال فرو شدن دم آسایش میگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته پی سر و
دل را پای بند دانشگاه رسمی گردانید بپانزده سالگی که همگنان را گران خواب غفلت دارد به عرصه بینای
حکمت و فراخنای قرار داد چندین گروه بیهوده آمد بدان شناسائی رعونت افزود و مستی آگهی شورش
افزای گشت چندین بار رهنمای شنومند و دیدبانی سره دام نفس سرکشی نفس اماره بطرزهای گوناگون
چهره آرای هنگامه خودبینی شد بسیار من سرچشمه نظر و بسیار اسرار اشراقیان و لواء در خفاهای صوفیه
و بدائع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزای آن
نیرنگ ساز بوقلمون باز روی در کمی نهد برهمان آئین خویشتن نمائی و خودپرستی افزود و با جهانیان پیوند
آمیزش گسیخته داشتی و از ناروای دکانچه دینی ناخواسته پیچ و تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشه
غربت گرای بشورش تازه رهنمون گشتی سراسیمگی جنون بنگر که از فرمان خرد تن پیچیده بیراهه شتابد

آز پرستان را دینی اقدام فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم روی دارد از گریوه اضافات
در نسب بیرون شده بپایه والای آگهی آرامش گزینید واز گشتاکش این دیولاخ جانگزا برآمده
بخلوتگاه تقدس جاودانی عشرت اندوز ده رخت بردار ازین سرای که هست بامِ
سوراخ وابر طوفان بار کلبهٔ کاندران نخواهی ماند بسال عمرت چه ده چه صد چه هزار پرده بردار تا فرود
هودج کبریا الصفه بار لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پرواز ان عرصه شناسائی را بال همت فرسایه
تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گویید یا از راهزنان بادیهٔ
پر آشوب اندوه تا یافت نمایندگان مراحل مراد نگار دیاد در دشتر دلی همرهان خودبین دل نگارین سرای
اسباب خرد بکنج خمول و طبیعت بر فراز گاه رنگ آمیزی جهان صوت دل شکر و النفس ستیز شب پرده گزین
و جان گزای بدگوهران فرومایه سر باری لختی بجرب زبانی و برخی بخاموشی نکوهیدگی را به نیکو
کاری فروخته در لباس هوتی رهزنی کنند و بیشتری از فریب خوردگی مکر اندوزی بکار نکند گهر بد
وآزردن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند و دلدادهای این حشو حجاف جاف
دانا ربائی شتمن بال را کجا شمارهٔ شعبده تاکی و فسون سازی کار شناسان زبان اندوز که اندازه تواند
همه گرفت مهین ایستان بپست فطرتی است که یکبرو گانی جهر این دوست کش دشمن نواز پای بند است
و در اقبال این مورچه سلیمانی سراب کامروائی خرسند و غفلت آمود شادمانی است و در ادبار این
گندم نمای جو فروش پایمال اندوه و دست فرسوده غم باشد ازین جهت او را فرو هیدگان
فرهنگ افروز در رموزستان شناسائی بدران لعبت باز زود زوال خوانند دوم آن پیمانه دانش
که لشند اند این فرتوت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه سعت نه از بسیاری
لذت این نمو داری بود حوصله گشاد او سیر و نقش آرزوی او در نشیمن آرام و نه از کمی این نسبت هست
نامعده ماتم او بپای خواهش لنگ این را در معمای حقیقت به بسیری آن تو مفهون مر بله
گذارد هند سوم آن کم بین فرومایه که با نیرنگهای بیشین در گرداوری خواستهای این جهانی
که در رهگذر تند باد فنا افتاده از شاهراه راستی بر کناره نشود و در چاره سگالی نا فرجام روز کار تر و به
آمود دست بدامان مکر و حیله میزند به پستان سرای خود در الساحل رستگاری میرساند او را بزرگان
در اشارات خویش بنده بیرنگ سازه هزار فتنه گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده را که دیگر ایم او در

دران تیرگی کشاکش شرار اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی کرامت فرمود ۵ اینکه مراهست بخاطر
درون نقد معانی ز نهایت بر درون فی نفس خود این ملک ابد یافتم گر نظر منعم خود یافتم غره آذر ماه سال
چهلم الهی کده و رنکده خویش ادرفراز کرده بر درون سود رنگاشتن گرامی ارمغان را پرداخته بود و درون
سو به نیایش دادار بیهال دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد و تارک نیاز بر عتبه کبریائی الهی نهاده نو
سرانجام خواهش ماه طلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعه نور دران کاخ بی روزن روشنی
افزود چون تامل بکار رفت و حیرت درخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت انبساطی
ستیک درگرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره درهم بسته گشایش پذیرفت تن چهرگان سوخته
قباهی بهار در پوشید قلاوز مقصود پدید آمد دل آهنگ کارفزائی برخاست و خامه بدست و پا برنگ
نیرنگی زد و سوسرای بیان را کار پرداران عزت بدست افتتاحی سماع برانگیختند در کمتر فرصتی گنجور
گنجینه سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی سترپیش طاق گویائی
گشت نخستین سخنان دل آمیز آگهی بدل نشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایه تحسین
یافت ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولت سترگ چهره
افروز سعادت آمد مشکوی بخت در پیوند دولت گشاد بیشتر از خواهش من هدیه داد بلبل
نطق از گل طعم سرمایه پرده عیب از سر کلکم دریده فوج بفوج معانی حشر خوانده و ناخوانده آمد زد
پیش می دیدند بنان ضمیر خامه درون خواند طرحی سر جای آلست که ترانه انبساط بهر دو زمزمه شادمانی
دیگر نیکین از آنکه همت در نگارش فراوان مشترون آویخته باشد به نگاشتن حال یکی چگونه
نا هار شکستی بتواند کرد و بکدام دستمایه دل بحر سندی نهاده طرب برانگیزد خاصه امروز لسبر نوشت
آسمانی تازه شورشی در سر افتاد و خاطر سراسیمه را پیچ دیگر پدید آمده تن بدلی و جان صحرائی
در اندیشه مصحف التبیین علاقه گسل و نارسائی برادران روزگار در زبان بندی و دل خموشی و
شیفتگی باطن در گزارش اقبال نامه روز افزون ۵ درد که عمر کوه بکاه افتاد است
معشوق دل مورچه باه افتاده است و این واقعه طرفه براه افتاد است درویش
بعشق پادشاه افتاده است همچنین تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی قرنی چند
نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گذاری بآئین خواهش سر در جاوید بخشنده بستیاری سعادت پرتو جهانی

بآرامگاه قدسی جالیش فرموده ناظوره سنجوری اشبوگواری شست مراحال سراسیمه تیره شده دل سلسلهٔ هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی سبد آرزوی نموده پشیمانی درازا افتاد **ابیات** وای برین دانش واندیشه هیچ مسینه پر از علم وز معلوم هیچ + هیچم واندیشهٔ من هیچ تر + هیست زمن گرچه سخن هیچ تر + دیده آهو شناس بدست آمد و سر بجیب رنگینی فرو برد در سر آغاز جریدهٔ اقبال پسیج خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای سخن سرایان غازه حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزا روی آورد و مرا آن پیش آمد که کس باروزی مشوادچنانچه از بیمائی و کم حوصلگی صفیری بهشانه زد و بر خاطر کاری خوا آگهی

قطعه سخن بیاها در خامی سخن منگر + که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما + شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم + که در میانه خار آگنی ز دست رها + تا سال و هم نگاه هیچیدان محفل دانائی فرموده بودند لیکن نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دلبستان هوشمندی خبر رسند که زمانه چنین بیرنگی نمود و سر در جادهٔ کاهی نشاندم از زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن رمیدگی باز داشته از سر پای بند تعلق گردانید و با شورش ضمیر بر هم زدگی باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از دشوارکاری و تلخکامی زبان زبان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و تو تو سر اسیمگی شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چه اگر دو نفر فته بر نخیزد همت را پایه بلغزد و گوناگون آشفتگی واختلاف عزائم و الادانشی که از همه رو چیره دستی نماید ناپدید و هر زبانی که در عراب آگهی نشست بوی داشته باشد نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه توانست نگارشت که آلوده رسم زار بینشین نباشند و اگر این نامه پایهٔ دانشی نبود شناسنده ناگزیر که در نوشتهای دل پراگنده ناخنی بند کند و بر سر تعشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه باین هم رفتی کند چنین کسی ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری آهو شناس گرداند هرگاه درکامن ضمیر آهنگ و آراستگی روز افزون و گوناگون مشاغل باتم اختیح هنگامه آرائی صورت و دمساز مهر آمود پرده نشین انچه دل بدست سپارد و او تعلم باز نویسد چه پایه ارج داشته باشد از انجا اندیشه صافی بود سپاس ایزدی در فزایش و اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن +

دار دیر از خامی دریافت بیشتر پیش میرود دانائی زورگار بآن سکس خبر خموشی نگزیند و درج گویائی جز
بدین جوهرها حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را در گیرد و بر
خرد چیره آنچه میخواهی و هرزه چرامی درائی بازین که سخن سلبدست یابی تازه در آوردی و نه بر غبار زبانیان
سرائیدی اینهمه زبان فروشی چیست و سر ستکبار برافراشتن چرا هرچند براستی گذارش میباید و هیچ
خودستائی نه همان بهتر که بیکبار غرور آسا از صفحهٔ هستی بزدوده آید و باطن معانی باین سر انگشت دامن آلود نگردد
مشو غرق آب هنرهای خویش + نگهدار بر جایگه پای خویش + درین ورطه کشتی فرو شد هزار +
که پیدا نشد تخته بر کنار + حقیقت سرایان گو سنج درست عیاری سخن والا مهتکی او دران دانند
که درین بارگاه شگرف هیچ چیز گران در فراهم آمد نخست فروغ معانی از آسمان تقدس بر دل معانی
پیرا تواند انجمن نرسوالی صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آشتی معانی و پیرادگیان صفوت سرای
ضمیر اسیر بیان حروف درآورد و آن روحانی نژادان را بدین عنصری بیگر طرازی بر آمیزد که بستان جان
و تن تعجب معجونی آغشته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر بر عمز و آگوش جان افروز و جان را ببالاند چهارم تحلبدی
و مرتبه آرائی معنی را انگیزنده جا باز دارد و لفظ پیلوی جویا فراگذارد و داستان را بپایان نشستگاه آورد پنجم آرائش
صنعت و معنی شناسد سخن را پیرایه بندد و ششم لفظ پیرائی عبارات را از دیرفهمی و نکوهیده تکرار حق دور دارد و خشک
و گران بیگر در انجمن راه نیابد همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بکرم خوئی و آشنارونی نگلونه آراید و
این هنگامه بیکونی زبانی انتظام گیرد و سخن را والایائی وقت داشت دهد که عزم درست و یکتائی
اندیشه و جستجوی سخت و یاوری تنومندی خرد بکجا فراهم آیند نیاز مندی خرد بکجا فراهم آیند
بپر دوام و عنایت دادار بیهمال و شادوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و
شمارهٔ آن گرامی نامه بتابد و گذارش آن تنگنای فرصت نگنجد لیکن دستیار ناگزیر وقت
که از فروغ آگهی بنظر دشمنی پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد همانا صحبت
بینان فروهیده مرد اکسیر دانائی و یکجا ساز آن بیش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده و
خاطر گره هزار جا و گذارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام
رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خامه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میران دانش
قسطاس حقایق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه بلند داشت ازین نشو نگاه عنصری

اینست + اگر من بجان مجوهم تن اینست + ستایش و نکوهش را تخمها آراسته شد آفرین و نفرین را روز بازار دیگر پدید آمد نا نگره رزده پندار و غارت کرده تقلید نبودند و چشم بینا گشوده در جستجوی سخن دلپذیر چالاک بیزی نمودندی و از گشتش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه ندادندی دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرقهٔ خوی شرمندگی گردانیدندی و در ماندگان خمارزار طبیعت از نارسائی فطری یا همنشینی گروهی که نقد خویش بگردگانی و کانچه بالوف داده اند سر بشوریدن برداشتند و کالاشناسان ناتوان بین بشکنجهٔ حسد در خارخار ناکاهی و دل گزائی نشستند و زبان طنز گشوده غبار اثر سادهٔ دلها گشتند سه من خاک رهِ گهرشناسان کامرو بزعم ناسپاسان + این گنج گهر چو برگشائید + انصاف گزین نظر گشائید + دیده وری را با من نظر خیراندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی به اندر زگوئی در آمد و از روی مهربانی برگفت چندین زحمت چه میبری و سخن بدینگونه چرا مینگاری از هزاران یکی پدید آمد که این شگرف نامه درست برخواند و نیرنگی تازه نمط آگهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانای ببیند با گی پرده از روی بردارد و همان بهتر که این نوآئین بساط در نوردیده بزبان روزگار سر آید و مائدهٔ افضال برای عموم مردم در انجام دهد از این کارشناسی نفسی برآسود و از آن مهر گزینی جوش نشاط برزد و فرخی ذات او امر بپاسخ آورد درج حقیقت برگشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوان ست قدسی نزول برای جگا وقت آماده میگردد و مرا هنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتائی ملک آگهی آرایش بیاید با گروه عامه چه پیوند سه علیواز را با کبوتر چه کار + بسیار ملک در خور ست این شکار + بگذار ده بسکمت بینه و بان دیده وری را یاد رمی یافته ضمیمت استوارک تنومندی می بخشد مردم نژاد از چهار گونه نگذرد نخست آن عنادگزین ظلمت آمود که و اگوبه را آمیخته شنوای نگرداند و از دریچهٔ گوش بضغوبگده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر پذیرد بکار گرینامیزد دوم آن تیره سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در رنجوری دشوار دو عشرت تندرستی نماید سوم آن روشنی جوی سعادت منش که از دیو بند ناتوان بینی و سیه حال نادانی وارسته بدرد جویای تنومندی دارد لیکن از روازونی بخت و نیلکاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و بردگیان شبستان خرد بد و کمتر رو بنمایند چهارم فروهیده مرد فرخنده طالع که با در یافت خیر شناسی فطرت بالا دهست همت عا دا رد

ادست فعل و تنخانه حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشهٔ درست و نیت خیر سگالی خلطر ازان بیچ برگرفته
در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زبانیان نامه بطراز د و رموز حقیقت
بزبان گو بگو برگزارد بود که آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشم بر انجام یابد ـ بود در اندیشه
من دیریاز + گز دل داننده اندیشه ساز + حکمت پوشیده بصحرا نهم + رخت گرانمایه بسواد هم + بجز آزاد
دهم آگاهی + تازه کنم شرط نکوخواهی + درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم نگارش گرای احوال
دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریاچهٔ خاطر
بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و تختی سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت +
ـ گرچه همینجاست سخن کام خویش + لیک گرو بود بهنگام خویش + هین که رسید آن نفس جان
واز + کان نفس از جان شود هم جلوه ساز + بیشتری حرف گزاران باستانی و بسیاری زبانیان خامه
بردار زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده طرز دست فرسودهٔ روزگار روا نمایند همگی به پیچ پر
ر الیش الفاظ باشند و معنی را پیرو لفظ داشته به وا زون روی نگاه و سجع گری و فاصله آرائی سرمایه فصاحت
ند نشیند و همان یادگار شعر اپیرایه هنر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش
تجنیس مدار باشد و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه و گزارش اطراد گرمی
نفاس نگذرد و محسنات بدیعی را دست مایه بلند پایگی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت و جلائل معنی نظر نه
نند برخی قدم فراتر نهاده در جولانگاه معنی جالش نمایند تدقیقات خیالی و تخیلات واهی و نخجیر
رصه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارات که نشان نکوهیدگی شناسندگان صنوا
دیش با خود دارد و پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر دانائی از ان بر سازند از
نیس مشکل شناسی باز ندانند گروها گروه عامه غیر از سخنان دست زده و فهم نه نیوشند و بر شر
ز دیر آشنا زبان پیغاره کشایند بفر بالش دل و یاوری همت و تنومندی بخت بیدار درین نو همان
مه سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش را خراش تازه پیش گرفت و بآموزگاری خرد و
هنمونی روشنان ابداع گزین روشنی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را بصیرقیان دیده در
سانید و تفته دلان بادیه جویائی را قطرهٔ آبی تراوش نمود ـ طلسم خویش را و دیم شکستم +
مر حرفی طلسمی باز بستم + بدان تا هر که دارد دیدهٔ دوست + به بیند مغز جانم را درین پوست + اگر یوسف شدم پیراهن

معقول نامند و ثمرات نازنگین خرد را معقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند هیهات خاک ذرا امکان را کدام نیرو که دست تصرف بر گشاید و عقل بیننده که هر ذره را کجا پایه که از خلوت سرای سلطانی باز گوید شکر دیگاری ایزد بیهمال در رنگ آمیزی چهره گشای تقدیرات هشیار هوشناسد که شر و خیر برابر و غالب و سر بسامان شر خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور بحت است خیر بر خیر غالب تا باید خاطر سودای گیج گرای از آن اندیشه برآمد و زبان هرزه لای را شکرف پای بند هیچ باز داشت پس از درازی دامن و کوتهی سخن خاطر گوناگون آویزش قدرهی از بیهوده تنگی حوصله را چاره گر آمد و از آن نفرت بر کناره شده به پرتشکی مردم ردی آورد و بسیار لنگی صورت و معنی پای همت افسرده و ستردن نقش نا سزا ناگزیر وقت اندیشه غیرت چنان بود که در آئین دانش آموزی خطی چند پرداخته آید تا شناسائی فرزندان و آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود را ابدان بر آرایند و ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس مرید را نخست گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس از آن سلسله جنبد که پای بند باد پیمای سیماب تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه را کاهش روز افزون بر کناره ماند و نیروی پیرایه نقش نیرنگ ساز دست دهد و خدایابان بهیچ خرسند از اندیشه ناروا باز آمده بنا رسائی گرائید و شناسا گردند که آستانه کبریای ایزدی بالاتر از آن ست که طائران بلند پرواز امکانی باهنگ آن بال گشایند و معاملاند و زان چهار سوی دینی سود و زیان را بر آن اساس نهاده از سراسیمگی بی سر و بن بر آیند و پا از گلیم حوصله بیرون ننهاده هرزه کار و یافه درا نشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت با خود هم اندیشه هفت هزار سال سپری گشته که شورش بی تمیزی بلندی گرا ست و آشوب ناشناسائی که دمه را سرگردان دارد امروز که سر آغاز دوره دیگر ست بزم آرای ابداع بر رسم پیش نقاب باقی گروها گروه میکند یا پرده راهی را بر داشته رهنمای نزهتگاه حقیقت میگردد انعزاج آسمان و زمین استشمام خواهش بهبود و از کتابه روزگار نقش آگهی می‌جست ناگاه آیه نوید از ناصیه زمانه بر خواند و در پیشگاه هنبیش چنان نمود که سپهر شعبده را دوری چند دگر در کار ست و از کج گرائی و درازی اهل درگمین آنوقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق نپذیری خامه نگار تقدیر گشته و مرا بر شک خود گردانیده اند نه گیتیان گلطبیب گفت چون حمو نتی میان و هشیاری جنون آسا حلقه خامی در بنت هوش که کلید کار رانی خطاب آدست

الیقین بنتیوانند شد لیکن این علم الیقین عاملان را از عمل عاجز کند یعنی بغرور این علم توحید عمل میگذارند ۱۲ ۲۷ انچه زاده عقل ای چه بیکه زاده عقل مجرد است و تجرد با ایمرتبه

بست و تا هم خلل عین الکمال جوهر زادان معنوی ست با و هم راه اعلی و الای غیبی پیره دگیان توانند شد مدارج بزم و رزم

و مراتب جبر و تنزل و اقسام قهر و لطف و انواع بیم و امید در شناخت آدمی و طرق معمولی ملک داری است بینشهای

دانایان و اغلوطهای دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیها بزرگان روزگار و حلقه اقبال

ناممکن جنبانیدن و بیچ خرسند نوبی لبسیاری از دو دمان و شهادت و سائر طرفگیها جهان بوالعجب فراوان از دن موزون

بگذارشی روح افزا و روشنی دلنشین تاریخ نامها بازگویه اگر دیده وری بکار رود نگاهی سر کرده آید بجز دوم که دانش

پیروهان کردار دوست در آرزوی آن فروشده اند بدست او فتد و سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد

عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصه پیدائی نه نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ نگشاید

لیکن نگار پرداز حقیقت پایه روشنی از راه حواس بپیر خاصه از دریچه چشم و روزن گوش پذیرائی فراوان

بوز گردد و از دیده و شنود آثار پیشینیان افروزش و پیرایه حسن روزافزون اندوزد و نیز در عطار دخانه روایت

گوناگون درمان هال و داروی غم بدست افتد و چنین معجون دلگشا ناگزیر نشاط تعلق هما نا سر تا پی همت از ان

که بوالعجب خاطر همواره جوشش وارستگی بر زند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید و بدین هنگامه استان

طرازی که بهین دست آویز تعلیقات است کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی

شود امروز که از آویزش و دوئی باز داشته بزمگاه صلح سپرند و از نشیب تقید بر فراز گاه اطلاق میخوانند

اگر نوید شناسائی بگوش سعادت در آید چه دور باشد و دل از ان رمیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت

کار آنست که هر چند دل بزبان گزارد و کاغذ بخامه سپرد نه زاد گان ابو الآبای عقل اندوزی این بزرگ

بدائع نگار لیکن آن گوهر نورانی بکمون را سرنوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند

رشید این دو غول راه سعادت ست رنگهای ابدی نشو تو بر تو نشست دمی نشیند و ازین بگو بهیده

آمیزش جانگزا گوناگون نامها بر آورده حیرت ابنای آسوده دلان گشت و میگردد آن تیرگی گاه از دید حق باز

دارد و هر گاه پیر دریافت را پرده باف نتواند شد لیکن کارگران کوه ادب را از پا افکند و آنچه

زاده عقل زدوده زنگست و ستردگی دران پایه که پردگیان شبستان تقدس در پاید و آنه

صفای گوهر و فروغ دیدگان دل بینائی سر ابرآید آن نتائج عقل کمشوف

شمرند و اگر زنگ زدای بان مشابه که نیرنگ آبای علوی و امهات سفلی بگفتگوی دلپذیر

بر گزین جملی بر خواند و چون و چرا در پیشگاه آن بشاگسته بر گزارد بزبان روزگار آن را

نامهها و بنیوگ گزینی خرد هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب بر جوشید
گروها گروه مردم و گوناگون آدمی اسیر خواندن فرسنو کتابهای باطل آمیز نگالها شترک انداختند
و در زبان زندگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که شور نگاه
سموت و مینی از و آرام پذیرد و پیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ روشنی فراگیر آمیزه تباه برگزیدند و
بخش پوشی و خاک افشانی آن نیر نور افروز را غبار اندود ساخته مصر سعادت را خراب گردانیدند
و شگفت تر آنکه در آن تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخواهشی سخت سموم جانفرسای
او را سرمایه شاد خواب میسازند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بینای شادی و غم را بر خوابهای پریشان
می نهند ۵ هیهات چگونه سرگند کس + ره بر دم تیغ و پای از خس + هم پاشنه رنش هم
کف آماس + چون پای نهم بدست الماس + درین تیرگی دل کشائش خاطر کوکب حقیقت خشید
و بیاوری فطرت گوش و هوش کشوده آمد نظر آسمانی لطمه بر نفس گنج گرامی زود بر زبان هنر یابی اندر زده
سرائی فراهیش نهاد پور مبارک ترا که در زمستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند در سرچه افتاد و چشم
آهوبین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی اگر گوهر نیکوئی خاک پوش ناشناسائی گردد ازین که
در فن صنعت دستی نیست عامه دار که هر چه بدانند نگین توزی بر خیزند و زبان و دل نکوهش بر آلایند
راه بداندیشی همی سپری تا ز رفته نگهی بکار نمیرود اگر فروغ حکایت و بر تو نقل نبودی چندین چراغ
دانش کجا افروخته شدی و قدرشناسان عقل و خرد شیر و هان باستانی بما کی رسیدی سخن که نقش نیست
بر هوا و بادی است گره زده کوتاه عمر بودی فیض سابق بلاحق نیو نیافتی کارشناسان دو بین از شعله نیایش
این والا نخستین بران عیوب نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد ۵ کمال صدق محبت بین
به نقص و گناه مکه هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند + و چرا بر بینکی خاطر چشمه سار فیض ایزدی آسیب آمیختگی
معقول یا منقول پوشیده نشینو از بانی و دل هلال بر گرفته زبان بیچاره بر گشاده اگر فرهنگ همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دو دست حقائق نگاهها
آمدی میانه روان دشت دریافت و والبس ماندگان بادیه جویائی که تنها هستند لالال این گروه است
چاشنی لذت بگرفتی و باستانی نوشتها در نهانخانه خمول ناخود گشته هماناها در پرده از ایجاد چنین شگرف
آمیزشی بهره ای کار آورد و نیرنگ ساز قدرت بر تخته ابداع چنان بیرنگ دلفریب نقش بست

باد + به نیروی اندیشهٔ سخن سنج و تگاپوی خامهٔ آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت لب فرمانروایان والا شکوه
را بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده بستانچهٔ داستانسرای شاداب گردانید آسودگان شاه خواب
نیستی را زندگانی جاوید چهرهٔ نشاط افروخت **مثنوی** صد شکر که این نگارخانه بگرفت نگار جاودانه +
آن را که سری بنکته دانی ست + داند که چه زیر هر معانی ست + اگر نگاه بینش شوریده بنجوشیدن افتاده
خود را شایان این کار بزرگ نه دانستی و گفتار دانا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی
ابیات چو طبعی نداری چو آب روان + مبر دست زی نامهٔ خسروان + دهان گر بماند ز خوردن تهی +
از آن به که ناساز خوانی نهی + لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر
مناط اقبال گشودند و بجبره دستی عزم از من برگرفتند آغاز آگهی بیتار زبان خوبی گرفت زبان فارسی
کمتر سر ابتدای گلگشت بهار معنوی و تماشای سر البستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید
خاصه از شنودن دیو افسانه‌های کهن بر کنارهٔ زیستی و نقد حال به نسیمها فریسوده دادن زبان سترگ
اندیشید بی دران فروغ شناسائی کاخستان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه
فارسان حقیقت چه که شائستهٔ نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود تا گزیر هر دم زاد آشنت
که جواهر گرانمایهٔ انفاس را رایگان از دست ندهد و سپنج سرای زندگانی بفرمان پذیری
خداوندگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار بیدستی گذارد و بی بهاگوهر زندگانی بنجزف ریزهای
ناسزا فروشد از منشان پناه سرشت و هرزه لایان شوریده سر بکامروائی خود
نادرست گفتارها در آوردند و شرم از روشنان ابداع برگرفته بدانستگی حق را باطل
آمیز گردانیدند و پزشکان از مؤن و چاره گزینان بی سرانجام در پذیرائی نکوئی و پرهیز از تباهکاری
داستانهای بیم و امید بر ساختند تلخ دار وی ناراستی و آمیزه زهر گیاهی نادرستی بدادای نفس
بو قلمون و ماخولیای اختیقی انگاشته در فراخنای بحم در آمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای
تباه وارادات آسمانی پنداشته باوه درای شدند و از تاراج آگاهی شورش در از نفس تخیلات تا بزرم
گفتار دلاویز حقیقت بر آمیختند و نوادان راستی بتشیگان سعادت آمو ساده لوحان خیر اندیش
سخن سر اسر لغف در ترهم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و تکاپوی سلیم
دلان حق شناس حکایتهای تر فند در میان آمد و از سپری شدن دورها و کهن گشتن

بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان میرسد آنروز خبر خاص الخاص دعوی توکل میکردند امروز احاد الناس را سلوک بشاهراه توکل است آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود امروز بازار نور است آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد بکتب تصحیح میکردند امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می‌آراستند امروز سخن را بزینت درست تاج می‌بخشند آنروز زر اقبال میزدند امروز اقبال چون حلقه بر در است آنروز گفتار جلوه گر بود امروز کردار برده در است آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنی است و آنکه درین نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ابیار از ریا و ردم نه آن بود که نفس اماره بآن نمیکشید و سر سخن گزاری نداشت یا متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتابخانهٔ خاطر آماده نبود چه خاطر ملبوس چابک رو باد پیمای خیال است میدان سخن وری را میطلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسیان عرصهٔ فارسی زبان با حسنت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک رقاص کشند که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن ازانجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان پیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورده را که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش تمام نهادی اگر نه ضمیر فیاض گنجخانهٔ شناسائی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نمی بودند که گوهر دانشی که درین زمان حقیقت نشان است آنرا این افسانه دانسته کجا عیار می تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگر است بقا بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت **الله اکبر** این کتاب بدیع المقاصد المحکم المارب که از نکراندوزی نفس دشمن شبا روزیکه در دار المعاملهٔ طبیعت بدرستی قلم برآورده در رشتهٔ ملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده **ابوالفضل** دریافته سر تکوین را سراسر دارد و جای ماتم است الهی از کتاب بمکتوب و از مکتوب بمحظور و از محظور بگلشن سرای جلای مطلق رسان **دفتر اول اکبرنامه** المنة لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و چهار سنگ فکاری قرنی از دولت ابدی اعتصام و تربیه تیز تک سازی اقبال عمی هاله کشور خدا **ابیات** شمع شش طاق دهشا ونه خرگاه

آفتاب زمانه اکبر شاه + کز رخش روز بخت روشن باد + و ز بهارش زمانه گلشن باد +

آموزگارگاه اوسیندست چو زیرک بود شاه آموز کار + همه زیرکان آورد روزگار + و در آئین سلطنت وحکمت کارها پرداخته وکارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل تواند شد که محتاج مشیر ووزیر نباشد المنة لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعه کلیله ودمنه نیست وکلیله ودمنه را انتمی ابرین طائفه فی امروز آن روزگار رست که طبیب نفوس آسوده ست ازینکه سخنان خردمندی را از درونه رساقی اخوان زمان از زبان دهوش طیور باید گفت وبر آن فهمانیدن حق دست تمثیلات کودکانه باید زد امروز زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت داشت وز زمانیان گذشته را احتیاجی بر زمان حال وز زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آن روز فرمانروای جهان را راه کریوه سر نشیب میرفت امروز سر انابیبان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند امروز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خرد در دوش میدهند امروز کارها را تجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را یکی از نوجوانان عیار میگیرند امروز خرد را پای برجای نیامده بود امروز عقل عرش پلند سریرست آن روز شیر را کمین گستر بود امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد امروز شیر از گاو می ترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد امروز دمنه را بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب است امروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است امروز در بهانه اختن بد اندیشان دست بچندین تدبیر بالیستی زد امروز بدرونان حیله اندوزان بپای خود بردار می آیند و برای خود در سیاست گاه پاداش می افتند امروز آدمیان بمعاضدت دوستان محتاج بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از آدمیان برداشته است امروز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده امروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ هم گریم غوک میکشید امروز هدایت از جانوران بر نمی آیند امروز دد ان کار زاهد ان می نمایند امروز چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه درگاه برده است امروز نیک اندیشان را از راه حیله گشته نگاه می بردند امروز بد اندیشان ترک وضع خود نموده بنزهتگاه عنایت می در آیند امروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند امروز اندازه پایه مردم نگرفته بودند و مردم در اخوردن طلبی وزیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هرکدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمیکنند امروز پادشاه زمان را پایه آن رخت رهنمون بوده بر همه در اصلال امروز صد ایران درخت بنسخه رهنمونی میبندند و بر ازین دفتر گمراهی خود را با آب هدایت میشویند امروز فرزانگان بهای

بسوی وطن آید بانصاف آن بود که اگر این کتاب برای علم منشآت که دران بازار عبارات و هنگامه استعارات گرم است بسود نه بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی باشند و چنین مقاصد معانی دور بجای انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از سر خرد بسوی جمهور آدمیان منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان پس دبیر جهان عبارات منتج شدی که هر کس در دریافت آن نجم بنوعی مولانا حسین واعظ که خو کردهٔ عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه نقش نقابی برانداخته است اما برده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرا خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که هر صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طالبان انوار سهیلی لمعهٔ فرو گذاشت نشده و سرمایه شب روان عالم معنی را آسمانیست لب بنور که هزاران سهیل بگرد آن طفیلی بنا بند و اصل کتاب چون سر رشته مقصد از حکایت دور و دراز روایات نشیب و فراز در بدرست همی افتاد درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصهٔ آن را فراهم آورده مدانجاکه دوافهام اهتمام داشت بآن اکتفا نموده خلاصة الکلام آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نموده تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت مراد بر متعلمان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای کافزونی عیار دانش خواص خردمندان پیشین بود اما بسبب طبع گویا به عوام زمان خداوند بازگشت و بر همگنان صبح بلعیت که ببرکت پادشاه دانش پناه دی روزگار دست مساهمت انعام نان هیچ تقبیل مینماید و هر چند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان خود نمودن بظاهر الصواب مشارکت با مهر سخاران روزگار کشودن است و در نفس الامر ذره را در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن در پرتو روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود رویت به ارادت و مطلوب بداستی است نه مباهات چه انبوهی ستمگاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت را بیارگاه سخن می آرد و محرم دلی دانش پیشه‌های روزگار با آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را در پیش اظهار حق بقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد پیشه‌های انصاف اندیشه مسلم عدت وقت را که از اعاجیب کائنات است دریافته بفرمان والا اسلطان خرد و شکر گذاری زمان و صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پردهٔ پندار برآمده مطالعه نسبته بفراسه و فایرهٔ دانائی دانایان زمان ذی الشان تا وقت مسعود خلیفهٔ زمان خود نمایند که با وجود آمدن چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرهنگ دبستان دانش لیسند که امروز دانش عیار میگیرند و سلطان خرد در سر بر دار الانشا بنازم زمان را که پادشاه روزگار حکیم آموزگار پیدا و پادشاهان روزگار حکمت آموز

شیشهٔ دل زنهار اگر بهردی مردمی طلب نابکار خود درماند و در کوی خسران فرو ماند که ترسنده دل چون
یکبار گزیده شده و چاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید تا بهمواران چه رسد نغمهٔ هم غم می آرد و هم شادی
اهلیت مقتضی آنست که نغمهٔ غم آرد و الا شوق خود هر اکثر شنونده‌ها ایجاد میکند شعر
مطرب ترانهٔ شب غم ساز میکند + غمهای رفته را همه آواز میکند **خاتمهٔ عیار دانش**
سپری شد این گنجنامهٔ شاهنشاهی و کارنامهٔ کارآگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور
الادب دیوان عدل و رافت نتیجهٔ افکار دانش و بینش خلاصهٔ انظار منتظمان کارآگاه آفرینش فهرست
دفتر دانائی محمل ارکان جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار ارباب الباب نوشتار آرای
اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان لخشرت و غم کان یاقوت الکمیل سعادت ابدی دریای
گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین
گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایهٔ بازی پیران را دیباچه سرفرازی نقد
جستجوی این سپنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان این
بی زبان داند بادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان دل
ترجمان خرد این سر ایزدی را بزبان پهلوی و بعد ازان بلسان تازی نثراً و نظماً ترتیب
داده منت بر حال تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود لیکن بواسطهٔ بلندی مقصود و پستی
قاصد سربسته او و انشد بدالحمد امروز بهجت افروز نورانیت این شهنشاه خدا آگاه که بصد
هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از حضرات او میگیرند این پردگی شبستان هند را که در پرده
به تنگ آمده بود به روی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی و عبارات
پیچیده سنگ راه ایشان بود بحجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای و پیران را
عصای بود نی نی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی نی مردهار را جان
تازه کرامت فرمود و رندها را قرین خرد دوربین ساخت نی نی نفس عنصری تشنگی را آب چشمهٔ اطلاق
گشود و تجرد نشینان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت انتظام یافت
و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن زار ای دانش تعلیم داد آخر فرمان فرمای هفت اقلیم
اسحق دانائے بود از هند جدا افتاده باز به هند آمد **مصرعه** مانند غریبی که

خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد دوربین عطا کردن رخصت کار دادن است و خدیو زمان افرمانروای معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن اما درین دو هفت هزار کره روزبازار آشوب است بی روشنی راهی سپرو بد و بی هنجاری را رونق می بخشند از اجازت عموری که گشایش رخصت نامه تند دل می باید امروز که دور هم سیری شد بمیدانم که رزم آرای ابداع در صلح منزدیان بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بخیری برخاستم است هر دم نا گفتنی حرف خفیف چگونه بر زبان رانم روز چند بهیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را بآین مجموعه هوش افزای مستی بخش رعونت فروز سر خوش دارم هرگاه گفت چون خموشی میان هوشیاری مثل جنون حلقه خامی درست به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دو لتخانه حق شناسی باشد ازین جستجو و گفتگو چه سود دهد **رباعی** شیر آمده ز خویشتن میباید + بر خاسته ز جان و تن میباید + بر کاری هزار بند افزودن هست + بن گرم روی بند شکن میباید +

در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی

پیوسته خاطر هوش پیمای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگوی بود که بنهاد انس رستی سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطری انشاء جامه در کار و بار و در بینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایه حال باید تا بر بام الملاق بر آمده نظری بر خاکدان تقید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه غیر منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حد دگیلی چهارم آذر ماه الهی سنه ۳۷ در رکاب خدیو جهان ایلغار شد این ابداع فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این کتاب با آن همه فراوانی که پیدا است با شرائط مذکوره تحقیق ندارد و این اشتهار کاذب است ناگزیر بانتخاب منتجی که ابو بکر شاشی در خور دریافت خویش کرده بود دیر داخت و در سرو تیم روزه ایلغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را لقطه نهاد الله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی باز داردکه چندین نا سنجیدگی لازم ابلیس و ما سوا هوس نمیقه ابو الفضل بن مبارک الله اکبر شادی کار زنان ست و غم شیوه نامردان بی تمیزی خلوت جوانمردان است شعر گفتن عیار دریافت شاعری ست نه عیار آدمیت شاعر بار گزیده از رکیمان هنر سد این مثل بر زبان شیشه

باطل شناخته منقش بند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراست های های چه نافهمیست که
دل بر زبان قلم میسپد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در خواب
بعدم غنوده است و هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالب است چه جان بخش جهان آنرا
آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا التشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخرهٔ هستی میپوشاند
پس دانسته باش که شر مساوی و شر غالب همچو ابتر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است و آنچه از
بلاد اقسام جهان به بزرگان ماضی و حال رفته و میرود در روید اول چهرهٔ قابل خراشیده دارد و آن منتخب منتهی است
همین اند دوار جهان آفرین های ابوالفضل چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت بتیاب دارد باندازهٔ
حوصلهٔ روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم ۵ هزار مشک همیخواهم و هزار اشکم
که آب خضر لذیذ است و من در استسقا ام و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور است
لیکن چون زندهٔ شر از دوش افگنده خلعت فاخرهٔ نظم پوشیده طاؤسی ببستان سخن میکند از ان
نمطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجای خود گذاشتن سر انجام
خاطر بایستی از ان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی در یافت جویندگان لآلی این بحر
بیکران بر سر قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون و غیر آن که برشتهٔ نظم
عقل سیکنگ شده شر اجزای کحکول را اگر زمین تخیس کند باشد شکسته هم در کار اونی انداز داگر
فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنی است
نمطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود بر ان نهادی و ارباب تعلیم و تعلم
بنیاد دانش فروزی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس
امارهٔ زاد و لا استباب آهنگری شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله جنبانی پابند این بادیه پیمائی
هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و خدا آیا بان هیچ خبر سنده خاطر از اندیشهٔ ناممکن باز آمده
یقین حاصل شدی که بجناب مقدس ایزدی بالا اتراز آن است که طائران تیز سیر عرصهٔ امکان در
حوالی دولت او جهلت عظمت تواند رسید و خدا جویان محال طلب را از محال کوششی باز داشته در سلاح
نفس ذوفنون خودنخواه خودپرست بجدتر گردانیدی تا پای از گلیم جهل امکان بیرون نبرده
از آنچه فرموده عقل است تجاوز ننمودندی اما چه کنم اجازت طبیعت همیر معقو

وشورش حسال چون است لیکن چون بفرمودهٔ دانای روزگار است قدری دل بآرامش میگراید
وسنگ تفرقه در هجوم او باشان غم وبیباکان الم می افتد بهرحال بالجنین خاطر چندین بخاطر
نتیجهات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورد و هر چند خلعت
تربیت برقامت کچکول دو هفتن بیرونقی کردن است اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد بود
تعلق نقد و تحریر و نسیه اجازت ترتیب گونه داده پنج قسمت مرتب گردانید معقوله مکشوفه منقوله
منظومه متفرقه اگرچه هر چند در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل و نتیجهٔ خرد
است لیکن چون در حرف سرای قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران نهاده باید لاجرم
هر تهی مغز کم حوصله هنگامه گفتگوی و آرایش زاده بخود زمزمه دریافت دارد ناچار سخنان ناسره که
خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد و شفیع اند بحجت مصلحت و حسن نیتی بعالم سر فرو خرامیدن بسیار
نیک اندیش دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در حیز امتیاز سر بدید آید که کس جا غلط
انداز هوشمندان است تا ابناء ملوحان چه رسد مبادا که علاج صفراوی را سوداوی بکار برد و در خسران
ابد فرو ماند و لهذا از ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج خاطر را معقول و
منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شهر الفت ظاهر و جلائل صورت که مبلغ
دانش خرد پروران طبیعی تواند بود آراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم
معنی را که از فروغ عقل الهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشتهر ساختند آنچه بیرون ازین
معانی بود آنرا منقولات خطاب دادند ای دانشور اگر بنقش نظرت می افتد خود کجا رخصت
اعتراض مجبوران استعداد و ناتوان قدرت قاهره داری و اگر بنقاش بلاحظه میپردازی خیرگی جنابت
چه بدست آید کار دانا را نادان چه اندیشد آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنابراین اندیشه معامله رس تقسیم
معقوله مکشوفه منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب خانهٔ روزگار خلط مقاصد بلند شده و ناقد
بصیر ناپدید و مستبصر بی رعونت ناپید او نادان بخت در فراوان و طبیب جهر بان در نقاب اختفا اندیشه
بلند دار که من خدا دوست خود دشمن را چه پیش آمده و احتیاطیان دلیل دهنده را چه بار خاطر
باید کشید ساده دلی را بانخاطر نشیند که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
امروز روز بازار است و خراج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند رواج کار آن ساز باطل

درمانده بود اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجه امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و نژنده بوده فرصت نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران و انگاه چه مداوا چه رسد و گروهی از مجذوبان که آلهی بعنایت آنها را از تدبیر وارها نیده وانیزدی بحال غنج و دلال نموده بگلخن قبض یا بگلشن بسط آورده قدرت تفحص کار نداده بنظر آمدند کار با دست پادشاهان را گدای گلخن چه داند نبض غم را طبیب شادی چه شناسد از ین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نکشود و نه دربار نامهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه طبقات انام بیمار شناسی دو چار شد تا بمعالج چه امید داشته باشد ع مسکین دل من گرچه فراوان داند + در دانش عاقبت فرو می ماند اما انچه آن رنجور جگر سوخته گفته ع یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + هیچند انکه خواب خوش بهر افسانه سوختم + خود چون برگزارم که حقیقت سرائی پیرروئیه حکیم بنوشش هوش در آمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که با تمزده را از ناتمزده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائی است نه بیمار پرسی و تیمار داری ع شرح این هجران واین سوز جگر + این زمان بگذار تا وقت دگر + و چون از بتکده پندار بهارگاه نوازش خدایو جهان رسیدم عطوفت او من گنگ هیچمدان را از زبان فصیح کرامت فرموده دل نکته سنج و دوربین عطا کرد با همکس همه روش مراتب سخنوری داد و بغلبه دانش ورزو بازوی سخن اقبال و قران و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از مضرت مباحثات ظاهر چه گشاید و تحرور را باطن را نسیم باد زن چه سود مند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شده بو یه که از دانش نشان روزگار داشتم نه بر آمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی تخیل ناصحیح بیهیچ خرسند گشته بدیگران زبان درازی گردانیده اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوی مزاج و فیها د دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی مدارند و خود را در بحر تحقیق سیاح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقبال وزی بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی درین سرابستان اساس نمیتوانم نهاد تا بمحبت کل چه رسد اما ازین جهت که این بیگانه سود و زیان دینار را در لباس تعلق فراوان داشته اند و نیز دیگرست که این عاشق بیرون از صحرای تجرد را بیشتر از آن که سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که این بر دل چه میگذرد

بستر خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب آنست که
حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان
یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجودات ست به نزهت سرای تجرد شرف اختصاص
بخش تا دفعه جهان از مرات حق آلسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرافراز
گردد و مرتبه ازین فراتر گشته نسیان ماسوای ما عصای همت خود گرداند تا مستالیته امیدواری
ولادت خامس گردد یعنی از بطن دوئی بنجاص الخاص خلوت یگانگی آرامش دست دهد و در لجه محو
مطلق آشناور گردد تا در ولادت سادسش یعنی در زمان خلاصی شاه باز جان مقدس از قفس تن
عفن بار تعلق بر دوش خاطر کشیده ببارگاه تقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز جزاست عطیه
والا را سرفراز گشته شایان کنار مقصود گردد من کجا بودم و سخن بکجا اساس نهاد شعر
سخنم شد بلند و میترسم + که مراحی ز دهان بجهد + ره نورد بیابان عجب تند است +
ترسم از دست من عنان بجهد + آری آنکس که پای دل بجائی نباشد زبان قلم هرزه درآید
و بیدلی را شرح بسیار است ۵ صد روز دراز اگر بهم پیوندی + جان را نشود ازین فغان
خرسندی + ای آنکه بدین حدیث ما میخندی + مجنون نشده هنوز دانشمندی +
این بی سامان دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن بادانی
و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را باکهتر از خودی و اگویه کردن
که تدریس نامند و در نظارگی راههای مختلفه روزگار که تمیز بین یا لخیر والشر بل بین الخیرین درین
تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هر چند کهن اوراق بیشتر دیدم
و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش باطن افزونی
پذیرفت در یوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سود مند نیامد و آمیزش دانش پیشهای حکمی
اندوز کاری نساخت **رباعی** دردا که درین سوز و گدازم کس نیست + همراه درین راه
درازم کس نیست + در مغز دلم جواهر راز بسیست + اما چه کنم محرم رازم کس نیست +
در هر بارگاه گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده هنگامهٔ دکانداری
گرم داشته اند و در بعضی بازیس کوچهای شهرستان خمول لختی کارخدا جویان که به بیکار نفس در مانده

که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس امّاره تواند شد ترتیب یافته تا مصاحب بیغش و واعظ بی رنج بوده
مدنی الطبع مراد صحراے تفرد از تنهائی بتسویش نیاورد و بهم ناشناسائی دانش چراچاره گر باشد
از هر علمی که بنظر آمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت بیشتر سخنی چند باندازه حالت و ذوق
خود که بهیچ کدام اعتقاد ندارد در زمانے اندک برداشته فراهم آورده هاے خود را با بعضی از رسائل
تمام که از مجموعه‌هاے بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که هر بیت از تشبیهات
از دانش شعر هر صفحه اش فرهت گلزاری هر سطر چو خط عارض دلداری هر حرف
چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بمناسبتهای حال و زبان
تجرد بکشکول نام نهادم و معدهٔ حرص سخن چینی را چون گوهم سیر گردانیده ام که فروغ صدق
ندارد و ناشناسائی معانیه نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از
ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کون خبر امید و از زمان پنجسالگی که بر خلاف جمهور انام
عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده
سالگی از دریافت متداولات این روزگار دست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات
اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید و دران هنگام رگ گردن
آنچنان شخ بود که بالتقاط پاستانی نامها که از فضولی نفس مخترع است سر فرود آید
همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان
دانائی و مسرت هجوم الیشان تمنای خاطر هم لیمیا ساخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از
ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد در گرد آوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم
بود و خطا در آمدن رایات حق شناسی و ذوق بر آمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که پروای نگاه
نامهای پاستانی نداشت و بعد ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل گفتگو بجلوه‌گستری صلح
کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت و حوصلهٔ امیدان
فراخ گشت بوسیلهٔ این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعهٔ نفائس قدسیه گذارندگان سخن بر داشتن مباحث
خلیق و از که بر دارهٔ سفرهٔ کرام بقدر ملتمس پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغیر صلح زمانه بسر
می برد و بذریعهٔ آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت سا جای دلپذیر بدست افتاد شکر

مولانا محمد ابوبی است و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد و اگرچه مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر بهره داشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد سرده مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادی شاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی است اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تعبیر روش بیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمکی که خط مولانا سلطان دارد در خط من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت خطی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت مولانا محمد حسین کشمیری است که سر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوه دهان مجملی ازین نگارین نامه رقم زده کلک ضراعت خاک نشین عتبه استقامت ابو الفضل بن مبارک شد

همان بهتر که دانای سخن سنج + برون زاندازه نگشاید سر گنج +

امید که این بهار تازه صورت و معنی و خجسته نگار دولت و ملک همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی گردد

خطبه کچکول

سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشه بیرزنان تهیدست میکند این بار از قسم جنون نفس ابو العجائب اند از فنون ذات ابو البدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد یا حکمت آموز خلد خانه دریافت نام نهد یا ره نگر ز بزم هزل خطاب دهد

فرد بخیال اینهمه لعبت بهوس میبازم + بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد +

باتی حال به نیت آنکه در هنگام تحریر دید که دیرین آرزوی این مست باده افانیت ها از خدائع بدائع این نگر بسته نگرو خدنیت است مجموعه

چنانچه جهان نوردان دیده ور را ازین آگاهی می بخشد و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سواد و
بیاض هر دو بهیأتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد
و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط است
ازانجمله شش خط را ابن مقله بنسبت پدید آورد که تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از
خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بنهج خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن
طرز نوشته را چون پابند خط خویش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقیع و محقق و
نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را اختراع یاقوت
مستعصمی شمارند ثلث و نسخ را دو و دو دانگ است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را النسخ خوانند
و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دور است یک و نیم دانگ سطح جلی را التوقیع دانند و خفی را النسخ خوانند
و ریحان چهار و نیم دانگ سطح در یک و نیم جلی را المحقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن
هلال که بابن بواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید
و بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور
است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید
حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم است
و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا
عبدالحی که منشی ابو سعید مرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش خط از وی گذرانید و از
منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبدالصمد شیرین قلم و ملا محی
تبریزی و ملا عبدالله آتش بیز هروی و ملا ابوبکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید این سخن
را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنودی آن نگارندگان بدائع آفاق را گرفت و چنین
گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که
آنرا نستعلیق گویند و آن تمام زور است و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر آرا البته که بسا خطوط نستعلیق که پیش
از زمان حضرت صاحبقران نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوش نویسان این خط

چو سلو فراخ ودلی آگاه وفطرتی بلند کرامت فرمود وبجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی
خوش ومسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعه از خطوط استادان انتظام باید تا هم سرمایه
عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد وهم نشاء حسن مقید جلوه دهد وبوسیله این ترکیب وترتیب برای
سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابر آن آن گوهر والا [illegible] اساس نسخ از نوشتهای
خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آورده [illegible] جلائل انوار جمال الهی که جمعی
مرآت حسن نامند وگروهی آئینه جهان نما میگویند وطائفه مانی لقب بهند وطبقه تا تذ امرقع گویند
که رقعه رقعه وپارچه پارچه اندوخته ترتیب بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی
وآغاز سال چهلم ازین گلشن همیشه بهار معنی سرسبز وشاداب گشت هر حرف
ازو شگفته باغی + افروخته شب چراغی این روز شبستانی ست که در یکجا فراهم آمده حیرت
افزای جهانیان است یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی برد
اگرچه سودای صورت ست هزاران عقل روست سوادیست که هزاران شاهراه بیاض دارد خطی
ست بر عارض معانی هودج مشکین نقابی ست که سلمی صفتان معنوی از مشاهده آن با صد غنج و
دلال غمزه زنانند جعد مشکباریست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فرو شسته هر صفحه
ازو بهشت گلزاری هر لوحش چه لوح عارض دلداری هر حرف چو خط چهره معشوقی هر نقطه چو
خال لب خوش گفتاری + بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن ست که این اعجوبه آفرینش که اورا
خط گویند چون عالم قدیم ابتدا پیدا نیست نه اورا ابتدایی ست ونه اورا انتهایی لیکن چون حسن مدرکات
این حواس پنجگانه بیشتری بحسن اعتباری باز میگردد وهر طائفه بخبش خاص بوسیله آن پنج
دریچه دل احتیاط امیر دو در هر زمانه هر طائفه بروشی خاص نقوش این حروف پرداخته اند چون
خط هندی وسریانی ویونانی وعبری وقبطی ومعقلی وکوفی وکشمیری وحبشی وریحانی وروحانی
وغیر آن وبمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانه پذیرا می آید ودر بعضی قرطاس نامهای
باستانی عبری با آدم هفت هزاری نسبت کنند وطائفه با ادریس وجمعی گویند که ادریس خط معقلی را
ترتیب داده وبیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح ودور ست چنانچه خط کوفی یکدانگ دور ست وباقی
سطح ومعقلی مجموع سطح ست وکتابه تمامی عمارات کهنه بیشتری باین خط ست چنانچه

حدوث کیفیتی شود که آنرا صورت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب
قریب کرده اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که قرع یا قلع عنیف است و چون
حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد
که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه
مخارج و تقطیع اجزائی هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران
از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گویند
و بعضی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان
دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون
حقیقت حرف مبین باشد حقیقت حال عدد آنچنان است که هر طائفه دران اختلاف دارند
و آنچه درین خطوط که این مرقع و الا بر آن مشتمل است مثبت شده بست و هشت است که همزه صوت
باز گردد اگر همزه را از الف متمیز گردانند و الا بست و نه حرف و اینکه در مفردات لا و الف یکجا نویسند
مذهب طائفه آخر است الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بحرف متصل ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام آنست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حرف را
اعراب میکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بغیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی
نوشتی اعراب را بنقاط شنگرف می نگاشتی چنانچه فتحه را نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی
و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسره نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه
خلیل ابن احمد عروضی آن تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داده چنانچه امروز نزد
مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است
و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع
حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد
و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بینندہ اختلاف
دارد و هر گروهی بمرتبه دل نهاده بآن طرز خاص عشرت پیرای است و آنکه از بخت بیدار یعنی
خرد دوربین نظر دور دارند از هر رتبه حسن محظوظ و بهیج اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر را ایزد توانا

ظهور شناسد باید که جویای آگاهی نگاهی تیز رو درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن هودج نشینان معنی کند تا بسا از حقائق مجرد و تعلق چهره گشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع حسن خط نگاشته آمد بار بطرزی دیگر حقیقت آنرا بعینگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم سپید که عالم تصویر از بدایع نگار موجودات ست و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت بادشاه صورت و معنی سخنی بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی رهنما بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص مصوری را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه مینگارد که بیننده در حیرت فرو میرود ولیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند از نگار یکی بظهور آورد هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق بملاحظه این دریافت بعضی ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگاره اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر نگاشته لوح بیان شد تازگی بطوری خاص حالی خط نیز ظهور یافت که خط قسمی از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگر چه در بسیار جا صورت اشیا نگارش مییابد اما بسا از قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرائب بخش آورده جمال آرا میشود بسا از معنی خلقی را در خالت تصویر دیدار و آدمی صورت بر بست و ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و خط تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و نمائیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند بهان طور که در عموم تصویرات صورت بروی صورت دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی همچنان ابدگاه هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم بشرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرند فاسماز دانش اگر چه تحقیق این مراتب را نه این جائیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص و البته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه ست هرگاه دو چیز که صلب مقام یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هر آئینه هوای آن میان متموج گردد و چون تموج آب و آن تموج بسبب جدا وش

حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی هفت سه ایست از نه پرکار قلم ابداع
چهره گشا یاد و معانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار خانه بلکه آئینه جهان نمای و اسطرلاب حقیقت
کشائی معنی ست که برا عالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان باطن باشد و از دار سخن
ترجمان دل مغز جان قوت دست سویدای سفیر ضمیرست اگر وساطت او نبودی لباس حقایق کونی والهی
ندا انسته یاندی سخن باید از فضل بر حاضران بزم طلبان آرایش بخشند خط برای آگاهی جویان دور و
نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد **فرد** اگر نه قید کتابت بود کجا باشد * شکفته معنی رنگین ولفظ جان پرور *
اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بنیان پیکر دوده
انکار ند و معنی دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتیست دوری هزاران نور بل نوریست که
خال نارسیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم آگاهست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست
که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را با او فتادگی
روانی دارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون لغت کونی آن نادرهٔ مخترع نوشته آید
پیوند الهی او نگاشته میشود و مقدسات معنوی از بارگاه عالم ایزدی به نسبت خاص که نفس
ناطقه را بآن جناب کبریایی احدیت ست اندکی از بسیاری دران گوهر آمود تجرد لمعهٔ ظهور
بخشند و سلطان دل در البشهرستان خیال که در معنی برزخی ست درمیان مجرد و مادی فرستند
تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از آنجا گاه بر بام زبان شتافته بدریچهٔ گوش
فرود آید مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل مے شتابد و از آنجا بوحدت سرای
تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمان سیر را بی راحله زبان
بوادی ایادی روانه میسازد و از انجا به بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد حسن محل میکند
و از انجا با راقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آواز میسازد و باید دانست
که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعل خانهٔ صوت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر
که قافلهٔ معنی لذان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول در دل اندیشه آن کار پدید
آید که آن را خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل بانجذاب نماید و خلجان پدید آید
که آن را میل و هیجان خوانند سوم دلی عزیمت در سر گیرد چهارم آن کار راز سر پردهٔ خفا بجلا مے

و معنوی مشرف گردند مبشران قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین و ریاب و کمال سعادت
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سرمایهٔ بینائی کشیده انداو انظر جلال
حقوق پدری افتاد و فرزند که کمر همت در بندگی بست فرزند بود و خود را خدمت جوی ساخت تا بنیان نگاهی
زرف در شرائف بزرگی شاهنشاهی بانداخت نطاق تازه از رغبت مندی بر میان دل بست ثالثاً
عظائم انوار یعنی این هادی آفاق در پیش طاق دیدهٔ عالی او جلوهٔ ظهور فرمود و چندین کمند ارادت
و عقیدت بر گردن جان انداخت رابعاً در اندک فرصتی نقلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی
کشودند و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که تیز روان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست
او آمد رضامندی پدری و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشد در عمر و دولت و سعادت
و حسن عاقبت افزایش آورد و اینچنین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداناد تا بوسیلهٔ آن آثار حق شناسی
افزاید و نیز افزونی دولت را مبشران غیبی تهنیت کردند که همواره چنین گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت
پادشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و منهیان عالم قدس او را
نوید زیادتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی از عالم فراتر شده
بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پردهای پندار
جهانیانست او را آیینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را
مظهر نور حقیقی شناسد و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور
دارد و از آن بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از درجهٔ دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور
مطلق در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع نه بخشد و مژده رسانان ملاء اعلی خجستگی عاقبت
و شایستگی آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی
و حجاب مائی و توئی بر خیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای
حسن علی الاطلاق میفرماید و معالی حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته
خاطر فیض مند خویش را باین طرز والا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد در این هنگام مسرت افزا
از اقتضای نشار جامعیت بخطوط استادان کاربرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور
محل انکشاف نور مقیدست و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناسان جام گیتی نمای حقیقت

از کجا و هم تهی پایی بسی در نوشت ؛ هم زدرش دست تهی باز گشت ✤ من حرف نشناس این سواد
نورانی ازان عزیمت باز آمده دل را بخیال جلائل نعوت پادشاه زمان پیر وقت مرشد روزگار
هم گذر بده چراغ بینش ؛ هم چشم و چراغ آفرینش ✤ نور آگین میگرداند و زبان بگفتار آثار نتائج
حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را
باز زبان گوشتین همراز میگرداند بعنه شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان
زمان ما را طراز زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را
تحقیق گردانید چرا زمانه بناله و چگونه زمانیان بنازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردار ست
آنروز نقش راه نقاش پرستان زدی امروز مشعلهٔ راهبری در دست داشته رهنمای نقش بند حقیقی ست
آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند آن روز دانش را پای بر جای
نمانده بود امروز سلطان عقل بلند سر پرست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس
دادار پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ست شعر آنکه گردون در انتظام امور ؛ تا که
شاگرد او ست او ستاد ست ؛ سریر آرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای
چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل ✤ بینا تر جماعهٔ پاک بینان ؛ بیدار ترین شب نشینان
نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش فرداد خوانائی خطوط ابدی و نواصی دانا
نفوس انفسی و آفاقی ابیات شهنشاه نظر سپهر و خرد در خشش ؛ جهان گیر و جهاندار
و جهان بخشش ؛ رقم سنج حقیقی و مجازی ؛ جهان عقل اکبر شاه غازی ؛ خداوند اتو این
شاه جوان بخت ؛ که آمد سایه اش پیرایهٔ تخت ؛ ظلال چتر دولت بر سرش دار ؛ هر اد
هر دو عالم در برش دار ؛ وازمیامن اینخدیو خداشناسان عالی گوهر والا نژاد مقصد جلائل
خصائل برخورداری مستجمع شرائف شمائل حق پسندی و حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال
قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی فروغ
دودمان اجلال نور پرور و نیر افضال مستوثق مرضیات الٰهی مستبشر انوار ظل الٰهی رفعت
پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب و آغاز
جوانی کرانت الله تعالی و تبارک در ظل ظلیل آن سریر آرای اقبال به پیری صوری

ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانده لخت
لخت گردانیده و هر طایفه را بطوماری نگاشته بیت بیت آنرا بکار و تمیز جدا ساخت و بر سطح
کاغذین کاغذین پیوند داده داستان داستان نمود بترتیبی گزین و سر سخن تازه آرایش یافت
و از بدایع برکات هر گوهر یکدانه داستانی که اندیشید از آن مسوده نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش
افروخت و هر دو شاهوار که در سلک انتظام با بستگی از آن لجهٔ آگهی بر گرفته آمد از انجا که فطرت قافله سالار
بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آرا نمی اندیشیدند غازهٔ حسن
تالیف بر رخ کشید و بتائیدات سماوی بر آدرزاده والا نژاد خود در ایام زندگانی جاوید آورد مراتب دا
د این گروه را حیرت فرو گرفت مثنوی دل من ازین داستان تازه شد ❊ دماغ نشاط هر آوازه
بیفزود از آن گوهر هوش من ❊ چو گوهر شد آویزهٔ گوش من ❊ بوکه دلهای آسوده را سرمایه هوشمند
آید و پیرایهٔ تقدس آن نورانی پیکر گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ
سر آغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر بسیجی برگزیده
نسیم فیض پیرائی بر سبزه نگاه دل می وزد و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می انگیزد
مثنوی بحمد الله این داستان نخست ❊ بطرز فریبنده کردم درست ❊ نشاط اندر آرد بخوانندگان
مفرح رساند بدانندگان ❊ بابیات منه نامور و بر بازه ❊ بمانند برو نام او در آوازه ❊ دل دوستان را بده نور
باد ❊ و زو طعنهٔ دشمنان دور باد ❊ خطبهٔ مرقع پادشاهی سجدهٔ محمدت ایزدی بلغر قلم بفرق
سیر سدلی نی خامه بینی سیکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مصور
امکان بیرونست اگر چه بنای آسمان و عمارت زمین نیایش نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت
از آن نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نماید و اگر
درین کار شگرف برنگ آمیزی مجردات آبا و امهات که مرقع موجودات عبارت از آنست توسل جوید پیرایهٔ
شرح جمال غیر متناهی را بدست آویز منتهی پرداخته باشد قطعه گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل ❊
همه را به سر هم افزائی ❊ بقیاس کمال او ست چنان ❊ که بگز ماهتاب پیمائی ❊ سبحان الله
این چه خط قاصر نمط است که نگارش میابد کلک تقدیر منصب جاه مدیت نقطهٔ وجود دایر صور ایجادی
و نقوش تکوینی نوشته بیت مثنوی من که و تعظیم جلال از کجا ❊ دل ز کجا و این پر و بال از کجا ❊

چه سود عتاب ❊ چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست ❊ شکسته بادش میخ و گسسته باد طناب ❊ ناگزیر
کنج خمول گزیده بجانکاهی سر براه حقیقت نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیش گرفت
ما کاروان آخریتیم از دیار عمر ❊ او بود مرد پیشتر از کاروان برفت ❊ هیهات نیروی آرامش ندارد و شتاسائی
دار نمیگراید گوناگون دانش بیاوری برنخاست و چارهٔ تسکین افروزینهٔ شورش آمد
هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم ❊ نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم ❊ اندر زهای شاهنشاه خدا آئین
و عاطفتهای پی در پی آنقدر دامن حق پژوه مرا بگرفت و صبر آبله پای آورد و بجان بخشی و دلدهی آن
ادب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذارده شد و جاذبهٔ آن اسپهبد ملک و ملکوت
با چار شهر بند گردانید و در سینه خانهٔ ستم زای روزگار جای داد چه کند چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی
آسایش ندارد ❊ نفس آسودگی بر نمیکشد **ابیات** خشک شد یارب زیار بهای من ❊ از غم او
داس لبهای من ❊ بی نهایت درد دل دارم از و ❊ جان اگر دارم خجل دارم از و ❊ سبحان الله ابو
ن مبارک را در نگاشتن اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری مینماید مکنون سراپا خاطر آن بود که تو جه تحمل پیرای
بستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه و ادو
رفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس بدان روز مباد سر انجام سخنان دلاویز آن رهگرای پیشگاه
قدس بمن آشفته دل هیچمدان بازگشت **ابیات** بسی اندیشه کردم پیش و پس را ❊ بحکمتهای
وره نیست کس را ❊ درین بستان نشاید در نگردد ❊ خموشی را بحیرت بیشتر گردد ناگزیر با خاطری
یان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل افروز بتصور بقای ذکر جمیل در گرد آوری تصانیف
ن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار پسندی و بالا روی از شعر
شین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده آمد و آن لعبتان تخیل گاه را از پیشطاق
شناسائی انداخته سال چهل و دوم آگهی بتکاپوی خاطر سراسیمه و دلی صد جا درگرد پنجاه هزار بیت
نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امیدکه همگی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن
بستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین دو آمده جای بیاضی شوریده خط که ز ایام
یاری خامه نگار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآت القلوب ابیات
شوار خوان چهره افروز شده بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار براز گوئی نشست چو

شب رام بیست و یکم ماه الهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری در گرمی آراستن این نامهٔ گوهر
آموده فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین گشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش
فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکی فگند ٭ جان و خرد سوی سماوات برد ٭ جان گرامی به پدر باز داد
کالبد خاک بمادر سپرد ٭ جان دوم را که ندانند خلق ٭ مغلطه گوئیم بجانان سپرد ٭ صاف برآمیخت
بدردی می ٭ بر سر خم رفت جدا شد ز درد ٭ باظهور سخنوری گواری نشست و گروها گروه
مردم در تنگنای غم جای گرفتند بادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد که چنان حکمت پژوه ودیعت
سرای رود در نقاب کشید و آن صدرنشین چار بزم اخلاص را ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان
والاگوهر زبان تاسف گشودند که اوستاد دانا دل و فراجدان دانش آموز از بزمگاه حضور
دوری گزیده نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدستهٔ شادمانی از نظر آفت افتاد که سرآمد میان
بزم و رزم را پیمانهٔ عشرت برگشت و فروبستگان مقاصد را نفس در دل شکسته که گره کشای
دشوار روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره شد
که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگاهی طلب بغمکدهٔ
تنگدلی نشست اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمهٔ زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند را خاک ناکامی بپا نشست که کام بخش بیخواهش گاره
تعلق آستین برافشانده و همچنین هر طائفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غوغای افسوس
برکشید و آسمان صاعقهٔ یکالبد گفت در نیاید و بیاسی چوبین قلم در نوشته نگردد و هرگاه جهانیان
را حال چنین باشد اندازهٔ دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل افسرده
ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز ٭ شب نیز شد
از آه جگرسوزم روز ٭ شد روشنی روز و سیاهی ز شبم ٭ اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز
و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین چرا و راز پذیری نداشت و مرهم ناسور درون از او
سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد و
تار و پود هستی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود دارد و ستیزه با سپهر
چه کار آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب ٭ و گر عتاب کنم با فلک چه سود

فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و با آیین پیشینیان
در رمنوز هر فی بسمله بیتی چند سامعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نفس سخن و قلم و آفرینش و دل و قلم
و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت و بدیهه وری آن یگانه آفاق منتظم
شد کشور خدائی آن چهره نمای حقیقت را گرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت
گردانید از آنجا که همت آویزه بیشتر طاق آگهی بود خاطر شمشیده هیچ چیزی نمی پرداخت و بجهت سرگرمی
و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بروی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنکه در ان نزدیکی عنوان هر پنج نامه سحرآگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آرای
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا سنجی بپایه انجام نرسید و نیز چون بنیاد شعر و شاعری
بر تخییل و ناراستی نهاده اند از فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز و آن گروه خیالی را در
پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود و با این حال از دیده حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی
را منظر شاعری نگزیده خواهش بیفزود که جواهر آبدار از لجه ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شنید از بانی افتد
لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری آن نیروی سخن سرای این جوش در دلی کمتر لنگران سر چشمه دانائی برآید
و خویشتن از گروه یاد سنجان قافیه پیمای برکناره داشتی بیشتری همزبان خاموشی بوده در حکمت نامهای
باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی کرده در صنایع ایزدی تامل
فرمودی هر چند و میازان نیک سگال در برافراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدی
سودمند نیامدی و از گشایشهای روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر در ستردن نقش هستی بود
نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی تا آنکه سال سی و نهم الهی بدار السلطنت لاهور اورنگ نشین
فرهنگ آرای آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلبیده شسته اهتمام بپایان بردن تقرر داده فرمود
و اشاره همایون بران رفت که نخستین افسانه نل و دمن بتر از وی سخن سنجی سنجیده آید باندک فرصتی
و الغونه اختتام برروی کشید و پایه والای آفرین برگرفت و دران کارنامه جادوی بساط طلسم آگاهی
نگاشته آید چنانچه خود میسر آید مثنوی بانگ قلم درین شب تار ؛ بس معنی خفته کرد بیدار
بگداخته ام دل و زبان را ؛ کین نقش نموده ام جهان را ؛ صد سحر و فسون بکار بستم ؛ کین نقش
بروی کار بستم ؛ بر خواب نهد فسانه بازار ؛ من گشتم ازین فسانه بیدار

حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره بخاطر رسید که بجهت عموم نور پذیری و شمول خرد پروری
دفعهٔ این مجموعهٔ کمال را ازین لباس برآورده پیرایهٔ که همه سواد خوانان عربی توانند نظارهٔ
جمال عالم افروز پوشانده شود تا مستبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت وصیت وید
ترجمهٔ فارسی که ساده لوحان عجم از ان بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست
و کم جائی بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارات مطویهٔ متعلقه را بکثرت تأملی بمساعدی وقت حل
کرده آمد الله تعالی خامه از گفتار برخوردار ساخت از کردار هم توانگر گرداناد و باین امل سنادی
در این گزینهٔ حکمت بذخیرهٔ روز تجرد ضمیمهٔ کچکول گرداند امید که بکار آید خامهٔ مرکز اد و آز
شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامهٔ گرامی صورت انجام
بر گرفت و درهای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که
پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه بر فراز حرف خرامش دارند و نورشان گوهرین الفاظ
چسان تا بجانهٔ دل درشده بزم آرای نشاط اندیشگرفی مضامین تازه طراز و بانیرنگی بیگانه لفظهای
آشنا رو گوید سه پرتو عقل آمد این افسانه نیست * آشنا داند که این بیگانه نیست * و از انجا که
بنیاد گویائی به گونیائی ثناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود لاجرم یاوه که دریای
بسبوئی در آورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گزارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سرا با خود دارد
خامهٔ سخن را لب بر مرا چه افتاده که در کشاکش انبازی در آیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر
بر گیرم قطعه سخن را باستایش نیست حاجت * تو دریا را خروشیدن میاموز * بگوش
محرمان خود راز گوید * تو بلبل را سرائیدن میاموز * ناکام دست ازان بازداشته نیرنگ سازی
زمانهٔ مینگار و افسون سنج پند نیوشی و عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و نه هجری
آن فارس عرصهٔ سخنوری را بسیچ آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر
مخزن اسرار مرکز ادوار به سه هزار بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نو بانی
از بستان سرای دانش سر بر زند بجای لیلی و مجنون نل دمن که از داستانهای باستانی هندوستان
از باطن فیاضی سر او مش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور
به پنج هزار بیت سرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه اکبر نامه قرار گرفت که درهها انقدر ابیات فهرستی از

برداشت تا از اجزای کجکول که ابوالفضل نام چنون منست باشد و این اختتام که در معنی افتتاح ست بششم

صفر ختم بالخیر والظفر در دار الخلافت لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از پر شدنی

کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد بر پشت کتاب اوصاف الاشراف

خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر بطلان خود کشیده باشد

که مثل خواجه نصیری را بامثال این مقدمات گویا دارد تا خیال نازشی بر اهتمام خود کند که مثل

من طالب صلح کل را در خارستان منازعت آسوده خاطران کوی عدم می انداز د ظاهر که زمانه

ندمت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده جویای درهم آوردن استقبال ست این هرزه

درائی ست که جرم بداندیش را بزمانه می نهم ای ابو الفضل مگر ترا سرسام شده ست که گاه

نادانسته زبان اعتراض بر زمانه میکشائی و گاه دست انعبار داشته نفس را پیش میکشی مجبور

استعدادرا زبان کوته و دست بریده و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و باخموشی هم آغوش

باش بست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم

نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ابیات وسط المطالب

که ساده لوحان کوی نشیب را بپای مردی اعمال بسر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد

ست میرساند و هوشمندان بلند پرواز دوربین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیهٔ طلب

میگرداند نگارندهٔ این نقوش ابو الفضل بن مبارک ست که درگشاکش فهم بلند و فطرت عالی دارد

پست و زیست زبون ستم وسور را مورد ست الهی ثبات پای باشهپر عنقای هنر دهم ذیحجه سنه

نهصد و نود و هشت بدار الفاخرهٔ لاهور صینت عن الآفات خاتمهٔ مجموعهٔ حکما مجموعه

مشتمل بر سخنان خرد پروران دانش منش که تذکرهٔ آثار حکیمان گذشته و تبصرهٔ مسترشدان آینده

روشندل تواند بود بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوهی

متکلمان زمانه به تنگ آمده از حیات خسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت

نازک بس گران باشد داشت اما از انجا که روز بازار فطرت نبود و اور انظر بر جمال معنوی افتاده

از زافت عامه که در نهاد او مطوبیست همواره بمطالعهٔ آن پرداخته بخون جگر سواد صورت

او را بیاض دل می آراست و بی انبازی مشارکان تماشای محذبات

بوئی بمشام جان خرد فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده ست من سخنا و رنجه معنی را خو شو
ساخت و سنگ نحوی بن اطلاقی را که با تقلیدیان از معامله فهمی صلح کل دانسته از همت خود خواهان محبت
این گروه بودم تا در حین فراغ خاطر بار محبت را از خلوتگاه دل بر آورده با شمشیر متاع صلح را بحیثیت بخشند
الله الحمد اگر چه از سنائی قصیده گوهرهای آبداری بها که گوشواره خرد والا است دو بر گرفته بودم اما از سنائی
مثنوی اگر کیمیاگر شدم سنائی اول اگر چه مهین برادر حکیم خاقانی خرد پرور ست اما سنائی دوم که ابوالاما
ادراد خوار اگر چه دل از سخنان بلند حکیم حقائق نور پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم مجد دریافت
در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود و این پای بند عقبی و آن در یابنده گفتار نحو
بود و این آراینده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را الحدیقة الحقیقت انتخاب نموده
سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنت لاهور اما از بن رو که در هزار
بیت نبود خاطر تشنه سیراب نبود امید که از حدیقه تمام نصیبه وافر بردارد الهی از گفتار بکردار
راهی بخش و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای نمیقه ابوالفضل بن مبارک

اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل من جوپای بینائی را بحرف آشنائی که در
اوائل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود کمند ارادت در آورده در خارستان
بی بوستان ستایش و در مرگستان جان کنان خواهش و در بیجا زار سفله پرور کشان
بردگاه خاطر بهیچ خرسند را باین مشغول میداشت که مدارج سخن ست شاید حرفی ای نرکور
در اثنای سخن حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل ابجای
را تسلی پدید آید وگاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیار ست اگر
بد دلستری حقیقت می برد شناسای نشیب و فراز کلام می گرداند وگاه اسیر طبیعت بوده
مثل زنان زیور دوست و مخنثان زینت آرا هنگامه مداحی و معرکه بیجا را از نظارگیان
جهان پیما ساده دل بود هر چند دیوانش جا بجا افتاده بود و با ینحالت بقدر سعی هم داشت
چون اینکس بتوفیق ایزدی در کوچه نا اهلیت خانه ندارد در تحصیل کتاب درست کوشش نمود
افتان و خیزان گاه بادلی خوش وگاه با خاطری تیره بسر اپای آن نگارستان صنعت که فریب طفلان اهل مال
بازیچه کلام انست نظری انداخته چون ترکان یغمائی نیک از بد شناخته بیتی چند از آن

عشق بنازم نه بسهو و نه بعمد قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست * قوت ناستدن هست والحمد
اما شیخه افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر سودمند آید عطا نکرد هر گاه لبالب خم آسمانی حکیم سنائی
و خاقانی خمار مرا چاره نساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که بر سبیل ندرت ازین ابوالمدیح بیچا بنده ترا
دیده چه کشاید باری بمقتضای نسبت فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه و نیابنده مقصود
نه مناسب خود از ابن ابوالاجداد عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی
که در طینت اینکس ودیعت نهاده دست قدرت ست به نیت ضیافت برادران صورت
و مصاحبان معاشرت ازین بازار پر اسباب بتاعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست
بشری نجات داده و از مدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گردانا
تا پرستش ایزدی پر اشایان گشته مسافر ملک بقا شود الله بس مالبقی هوس پنجم ربیع الاول
در لاهور این نقش بدیع صورت بست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی کاز فرمای
ایزدی این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عام ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگ ریزهٔ چند را باند
تباه گهر بودن سرمایهٔ سرور دانانده بر داشتن فرمودهای ابوالفضل بوالعجب فی اتی گاه بانگون در تنگی
بگاه در اوانی کون عاشق وار می پیچی تو که در پایهٔ شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی هم شناخت
طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار حرف سرای بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی از رجع القهقری
روی داد و در پی بادیه‌پیمایان مدح در افتادی این نفس ذوفنون تست چگونه بخیال آنکه اسباب جمعیت مرا
سخنوری که از اسباب والای دانشوریست سرانجام می یابد تر اموی کشان بدار الیقین بد احکام بره
بر داگر از تنگی حوصله بی سخن نتوانی بود در ملک سخن قحط نمیبات شد از بهامت صوری و معنوی که از صد ق
فروغی داشته باشد حرفگی میزن و هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده و روزی چند قهرمانات تقدیر
گردن بسته ترا در تعلق آباد آورده ست و از آنجا که سعادت اصلی داری چشم بنیاد داده اند که تماشای
تعلق را در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان ست در دید تو از مظاهر آلهی در آمده گلستانی
میکند اما زود باشد که بمامن اصلی مشرف گردی الله بس مالبقی هوس العاقبة بالخیر شهر نوز
ماه سال سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حکیم سنائی سخنان خرد افزای
معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فراز آرنده از مشرب عذب تحقیق

ودعوت او بفعل نیاورده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا الشبور اند و فطرت شعرا شسبت و شور
داد من فریب خورده سخن را از قول شائسته و عمل بائسته که در گو اشتباه مانده بود شناسای مرتبه
گردانیده و من ساده پا بگلیم عمل ننهاده را که از بدبستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معلمان
بلند خیال میکرد مفلس عمل وا مانده جویا گردانید ساخت ایکاش او را سخن خودش اینقدر نفع رساندی
تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سر آخر سندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد میدانم
که مقصود از گفتگو نمیگشاید و از حرف و صوت جز دوری رو نمیدهد اما از تباهی طالع و تیرگی خرد
حصن حصینش را چه گویم خانه در کوی الهیت اساس نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور
و اشباح و لیست و بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب و گاه کام طلب ست برخی از زمان در مدارج علمی
و مراتب حکمی خلوت جای دل را کارد النزای شبهه و شکوک ساخته در یافتگی را که بسوزن نتوان دوخت
و برشته نتوان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد شطری از اوقات خراب آباد دل را
انگاشته در مواجید شهودی و جدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول آمده فهرا
شده اند سرگرم گردانیده به تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدادانسته خلعت رعونت راس انجام
میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نظم و نثر مشغول بوده اصنام عجب بکبر را
راست میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت راست
آمد نصب نمی برداشته جویای عزای دیگر ست آلهی از تندباد ستوه اوشخواهش سیامنی بر سال بست و سوم شهر صفر
سنه هزار در دار الخلافت لاهور رقم پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگار خانه بوار
معنی نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کار شناسان
خطهٔ حرف سرای افگنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی لشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر
کم حوصلهای کوی طلب خم خم داده بزازان بازار صورت را که در شعب خانهٔ آیین نشاهٔ فانی که دلویر یابست
و خم بمزدوری بردن از کارهای سرهٔ اوست و نادیده وری بر دو در بینی گزیدن از شایستگیهای
والای او نام بزرگی در اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر
ساخته هست خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش هم گوییم که کرامت نفرموده حال آنکه
این قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه من این عبد که با قحبهٔ رعنا جهان هم چون خسان عشق
لیاقت ۱۲

شیرازی رخت هستی بر بست و غلغله در بزم اطمینان و دلوله در معرکهٔ رضا قوی‌تر از اول رو داد

این بی آزرم را بیش از بیش پردهٔ کار دریده شد از انجاکه پیشهٔ او خدیعت و اندیشهٔ او تلبیس

ست خود را بهزار حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا در فطرت برادر

همت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس

این مزور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس

پر تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده پیکار کونین را صلح کل نامیده است

و ناخوشی ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل

اثری هر تی مدید از گروه عالم بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بود

جزع و فزع میکرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعهٔ بکام جان رسیده ست از کتب

صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از کجکول خود که ناصح بیغرض و واعظ بیریا بود دوری جستم

و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا و رهبر

ناپدید و ضعف در تزائد و دشمن در بیرهن پس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز نگرد و هر چه مناسب

حال بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفهٔ مجرد مینویسم و خود را چنانچه در مدرسهٔ

تحیر ملا را اعلی نادانی نادان دانسته و لمنوده ابجد خوان بکتب دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود که

رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعهٔ سخنان بلند این طائفه که قدوة العرفا شیخ فرید الدین عطار رشتهٔ

نظم کشیده بودند ساخت و آنچه بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته میشد بعد از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان

حکیم سنائی مشرف شده و شروع در انتخاب حالت خود از ان مجموعهٔ دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس

قدسیه بار یافتهای و نظر کرده های خود او را ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نا مرضیه مطهر

ساخته باوضاع پسندیدهٔ خود مزین گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود آلهی مشرف داشته به هنگام

رضا و خرسندی دارد و ثالثاً بیدرقهٔ عنایت بیغایت فرا ترک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساند

و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور دهم ربیع الاول

سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی

دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت به از خودی دریافته مسافر ملک بقا شده

دفتر ۳۰

سیلاب عدم زوردر آید؛ وقت ست که مرکبان انجم؛ هم نعل بفگنند و هم سم ستغفر الله آن پزشک
صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی نپذیرد لیکن ازین
زمینیان ازین سپنجی سرا رو در کشید و درین آرزو آسمانیان برآورد تا هم آنان قدر کام بخشی و اندازه
وارستگی او برگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری از سر نو برانداز زند قطعه مهر گردون دانش و بینش
زیر ابر اجل جمال نهفت؛ او چو جان بود و جان بمیرد و مرد؛ زنده را مرتبه ندانم گفت؛ درین تیره
روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از پاسبانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه
سرانجام داده گو که لختی بهاری جان غمگین و دل خونین دوا پذیرد و درین مرگستان یکرنگی و برگزیده و
همزبانان بکر و غمزدائی که در مرهم زاد نشانی ازان داد مدتی ست جدست آید نفس دیوانه منش تیجه
را که پیوسته رهزن قافلهٔ وارستگی ست اندر زگذار شیوا زبان بهم رسد بهیهات این کار ست که لغزش گاه
دانش منشان هشیار حرام است نه بزور بازوی من اهندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشناسی
از گرسنه چشمی معنی بجای گوهر خزف را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمساری سرانجام نمود
و دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیغاره گاه دوربینان خرده گیر گشت به
انچه یاقوت گفته مینا ست؛ چه فروشی که جوهری بیناست الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از
مطالعهٔ کلمات قدسیه تیز روان عرصهٔ شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاده خود را
از مطمئنان وحشت جای کون دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس مکار اندرز او را
از صلح کل گذارانده بمجبت عامه رسانیده از سرخوشان بزم معنی وامانده بود که ناگاه جبین
سای بهری را که از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او را مصاحب روز تجرد انگاشته بود بیمانه
هستی پرشد اطمینان خاطر را سر بسنگ آمد و دل هم آغوش رضا را پردهٔ ناموس دریده چه
گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه جرم دل به نفس حواله مینمودم تا آنکه دل پردهٔ حیای
این نفس اماره را می دید و نفس از بو العجبیهای دزد فتنهای خود شناخت
دل می کرد بر خی چند این سرگردان دبستان دانائی را ابلطه هر چند سر خره میداشت
که باز یکبارگی سر این خود سرای خود فروش بخاک مذلت درافتاد یعنی مصاحب
حکمت و راستی و معادن خدا شناسی و حق پرستی میر فتح الله شیرازی

کاغذ و تباه کننده دل را از سینه کاری سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب پرداخته از نقش نقابش
گرایند باری بهر حال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت است یا بموجب
جویای طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظه دیگر از بن بدجهلتان انچه
خورش می آید تا برای ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد برداشته ضمیمه پرداختهای
دیگر ساخت الّتی اورا بخود مشغول داشته از مکونات که چهار سوی آشوب است باز دارد الله بس
و ما بقی هوس الله اکبر مرثیه شیخ فیضی لا بند الحمد که این نگارخانه بعضی دلنشین دشوار پسندان
دگر زین نکته سنجان پیراسته اند و بسیاری را ایزد باری که گنجینه گشای معنیست این بو العجب پایه که علیش مایه
بیدار دلان خواب افسانه غنوده بخیانت فراهم شد از انجاکه این شوریده خاطر از فرخی خدمت درآوانی
پرستاری خدیو شناسان اوج زنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز
پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم صفای سور پیشست از کین تا بمهرش ۞ سرموئیست از سپر تا سپهر
هر ان پیشه که بر خیزد ز رامش ۞ سر بسر و زیبد بارگاهش ۞ نیاز رشته بر همی دانش چنانچه باید برداخت
وا بخدمت گزاری راسرمایه بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی بر یائی درین همین کار سر آورد
به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز بهم بافتند
هزار و چهار هجری واقعه شکیب ربا جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بخش ناسور خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران ستاره رو می باد چون زروی او افروخت ۞ آفتابی با آفتاب آموخت
بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
نشستند عشرت باسر بر بوار آمد و نقش فرخندگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن تیره اختری که با آسمان
درآویختی و بزمانه درافتادمی انگاه آسودمی که بار دبود این کهنه خم از هم بگسیختی و پیوند روز و شب را
گستردن راحت و آبستن محنت است از هم بگسلاندی قطعه گر راه بردمی بسوی این خیمه کبود
آنگه نشستمی که طنابش گسسته ۞ بر دست من بچرخ رسید چنانکه آه ۞ بی ظلم آنچه در همه شستی
نی نی آسمان بر زمینیان خون میگرید و زمانه از زبان شوریده تر بست نزدیکست که چرخ از ره گسلد
باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید ابیات وقت است که وقت از سر آید

گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام نیت خیر پرور کردن اینچنان صداع بهتر یاد در غفلت
بوده بگیتم عدم فرو رفتن پس این کار بجهت تصحیح نیت بتوثیق آمال که مانع قوی هر بار بود شروع افتاده شد
منا الکسب و منه التوفیق نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما العبد اکبر چون خاطر فاتر از گفتار
بی کردار شرمنده خجلت زده شد از کچکول حیا کرده مفارقت جست و آنرا در گوشه نهاد و دل هرزه گرد
چون به بیاض عادت کرده این بیاض را بمصاحبت یا منادمت یا مواظبت اختیار کرده العبد یهدینا
الی الصراط المستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند ؎ کیمیا خواهی زراعت کن که خوش
گفت آنکه گفت زرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست ای برادر اینجا زارست که مینمائی آنکه
معدهٔ آز را سیر گرداند و مس وجود را طلای ده دهی کند در مرتبهٔ قناعت و در رتبهٔ صلح کل و در حالت
محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را راه نیست تا بمکونات آلودهٔ امکان
چه رسد درین درگاه صلح کفرست و محبت کائنات زندقه و ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار
سیئات المقربین بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بمکون چه معنی داشته و ازینجا بهاویهٔ بطلان افتد
ای برادر اینجا ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین
ممکن بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک رسمی واجب دانسته اولاً تخلیهٔ رذائل ثانیاً
تحلیهٔ فضائل نموده بر مراتب علمی میرسد و از انجا که از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن صورت
و سیرت را که توأم تزویرست از نظر انداخته بجلوتگاه خاطر مستسعد میگردد و در نزهتگاه خاطر مکون را هم
راه نیست سبحان الله تعالی العظیم نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک به بلدهٔ لاهور سنه ست و تسعین و تسعمائه
انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خود ستائی
خاقانی در ستایش آباد جهان خرزور نوش را با نیش و جراحت با مرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام
نهاده است اکثر عراقیان ثنا و دست آنرا در نیافته تحفکی برداشته پرستش نمایند گوسالار ممیزان
و کوچه پای تمیز تا درین باب حرفی چند بمذاق النفس الامری گوید که شورش جیلانی آسوده باز نیاورد
همان بهتر که من هم چون همه مردم کمند عشق این در گردن خاطر انداخته و ازین جوارش ناگوارش له
پیشانی فطرت را داغ و ناصیهٔ طبیعت را انور چراغ ست پاره در مطاوی کچکول خود که در موطن خاص
بزبان مخصوص آنرا ابوالحرص میخوانند دارد میشاید که معده این سیاه کننده

شد الحمد الله اکبر کجکول مجموعه ایست که راقم این شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفهٔ علیا رضوان الله مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد **دیباچهٔ بیاض معاملات** سررشتهٔ معاملات دنیوی دانگاه از سرکار خود نگاهداشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود در بندرت که چه بمثل بست هستان دنیوی و کجه بغیر آن در گروه نی شکوه عاشقان دنیا مبعوث ست بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل دشوار حرص و طغیان آزدانسته بمهمات سرکار خود نمیرسید تا آنکه بستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل در بین گرد سرا پا جهان و جهانیان مبصرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکامن جواهر بالعیان ذو فنون آرایش و نکوهش ایشان کالائی نظاره کرده سخنی چند با وجود در میان آورد که نوشتن آن شتتبه بجو فروشان گندم نما میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور وارسیده ضوابط جزئیه قرار دهد و برای تذکار و نگاهداشت تذکره چند تعین نماید که اگر نفسی چند در معامله جائیکه سرای کاروانی و رباط پاسبانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کار ما منتظم میشود و هم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زواجر خرد مندی بلجام آهنی متقید شده و از زخارف دنیوی باز آمده جز بیک برزگ زاده نگاه نمیکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم میرسد و هنجواهشی که از زنگهٔ زنشتر و فطرت همت و طبیعت میرنجاند که یکمرتبه جمعی از فدویان محبت آثر را فراهم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته درخور حوصلهٔ خود بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کار کردهای بی انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسی این گروه ایزدی بر مردم پرتو ظهور اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان حشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن گشوده میگویند که چه لائق با وجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمائی و طالب علمی را از خصی با وجه کیسه بردن و دوزی سرآمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت گردانیده آید و هم اینکس بمدرقهٔ توفیق الهی از بار شکر نعمای این کارفرمای والا برآمده در میان گروه نادانان بیست آدمیانه نماید سامان بذیرد و اسباب این خواهش و الا که از ترکیب بدیع بدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نمیدهد و فرصت

انچه خوش آید طبیعت بوده بالفت فطرت وسابینت برداشته نیز داخل مسوده ساخت دیباچه
بیاض ابو الفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از ضلع گل فرارک شده نرد محبت باطبقات ایام
میبازد چنانچه برای جهانی برادران فطرت بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز
ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی او را بجود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس ما بقی هوس
عنوان بیاض بر اصحاب فطنت و ارباب حیرت مخفی نماند که درینولا که بحسب تقدیر از زاویه عزلت
برآمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان زمان
برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بسیار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی ست یافته اما در معنی
بیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده است عیاذاً بالله تعالی من شر ورها
و شر درهم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است در از منه مختلفه سیاه کرده میشود اکثر ازان مزخرفات
لاطائل ست معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید
شده باشد و هذا ایضا من اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک
عفی عنهما فی سنه اثنی و تسعین و تسعمائه الله اکبر انچه آنرا وادی امین دانسته در مفارقت کجکول
بان تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا سزاوار اجزای کجکول دانسته چنانچه خود را از
نظارۀ جمال او محروم بودن لائق ندید جزو چند مخالف بصورت موافق بمعنی کجکول از جدا داشتن او
نه پسندید و این گنجینۀ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز راتبه ازان بدل دانا تعیین کرده او را مضا
روز سهانی که از مکنونات خاطر دور اندیش ست دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا در ان
روز بیگانه وار با مثل آشنایان روزگار معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه
و شادی که فرزندان ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زادۀ مزاد ست ملائم و ناملائم نگردد
متاع گرانمایه کاسد مباد ؛ دگر باد بر زعم حاسد مباد ؛ سبحان الله چه قسم جنون بگرد سراپای
خاطر میگردد که بهمت در بیدلی داشته ام و روزی نیست که ازان دولتخانه بمن ادلشی نرسد این چه
تراز ست که میخایم و این چه کجروی ست که می اندیشم ابو الفضل اگر تر اشناسد تو خود را می شناسی
خرد بخشا از رعونت دانش و جلادت کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش نجات بخشیده
محرم خود ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد

گردانید ندانم این دل ست یا دشمن منست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اضداد ست
چگونه اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دور بینان بارگاه دانش نگنجد
و اگر عالی فطرتی و بلند پردازی و دور بینی و تیز روی او شرحی نویسم در معدهٔ فاسد زمان و زمانیان
کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی ست که اگر خزف را بمروارید فروشد سود نکند و اگر مروارید را بخزف دهد
فائده نبیند لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطر بسیست که کیمیا گران روزگار مفلس در یوزه گر او بیند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و
خرسند هیهات چه میگویم در معامله جائی نیست که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید و نه
دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعیم و قصد از آسمان فطرت بر زمین نامگت فرود آمده از تنفاسائی
مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این نشاء میداند مسودات این سفینه است از انجا
که معامله حقیقی با جهان آفرین ست محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد
با ایشان بعذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید
و بد انچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ ماخولیاست
دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد افتتاح بیاض
امروز که رمیاد بست و هشتم مهر ماه آلهی سنه سی و هفت سه شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و
یک ست در عرصهٔ دلکشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریدهٔ شورستان طلب را
شرهٔ سخن گزینان و گزیدگی خود را خریداری برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد
ورقی چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت
تذبذب خود را خاطر نشین دور بینان عرصهٔ بینش کند الهی از کشاکش اندیشهای تباه نجات فرمائی
بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت سنجیده نیست که برگزیدهٔ خود اعتماد
داشته باشم مثنوی دولت اگر همدمی ساختی ✿ عمر بدین تیر نپرداختی ✿ در دلم آید که گنه
کرده ام ✿ کین ورقی چند سیه کرده ام ✿ اگر چه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات
خویش بوده لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن انکیس با تعلقیان متاع
پرست و محشور شدن باین گروه از خوشامدهای این طبقه که خردار خردار خرمن خرمن بهم میرسد

پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جای بلقای
رضای کل گردد و انجا نیز نشیمن دلکش بدست آمد تا شایسته صحبت مسافران آسمان نورد را
تفویض کل گردد و دران دار الخلافت ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط محو
گشته نزهت سرای جاوید عمر ابد یابد الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا مبشر هومن سنای
رعونت آشنای وست ردو دوست صداقت نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان
هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی ورقی چند
منزه از نقوش رسمی ایش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که معین این معامله باشد
نوشته آید و شایسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مر امدینه فاضله باشد و شورش باطنی را چاره
گراید و وحشت این راه واپس نبرد افسوس که شیشه جانی از تو بدر نمیرود و اندیشه واپس رفتن سودا
انگیز است **نظم** پخته گردد از تغیر دور شو ❊ همچو برهان محقق گو کار پنهان کن تو از چشمان خود ❊ تا بود
کار تو سلیم از چشم بد ❊ پیش شاهان گر خطر باشد بجان ❊ لیک نشکیبند عالی همتان ❊ پنبه وسواس
بیرون کن ز گوش ❊ تا بگوشت آید از گردون خروش ❊ سرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب
حیرت نیندازد **مثنوی** هر شکسته نیست این سر را مبند ❊ چند روزی جبه کن باقی بخند ❊ قبله
جان را چو پنهان کرده اند ❊ هر کسی رو جانبی آورده اند آنکه بیند او مسبب را عیان ❊ کی نهد دل
بر سببهای جهان ❊ این سببها بر نظرها پرده است ❊ که نه هر دیدار صنعش را سزاست ❊ دیده باید سبب
سوراخ کن ❊ تا سببها را کند از بیخ و بن ❊ تا مسبب بیند اندر لامکان ❊ هرزه داند جهد و اکتساب
دکان ❊ خرم آن باشد که نفریبد ترا ❊ چرب و نوش و داعهای این سرا ❊ گام زن انسان که تا بینا
شود ❊ تا که او از چاه دار گو وا رهد ❊ ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود در الفت که
دانسته با من خموشی نمیگراید **ع** کار آمد حصه مردان مرد ❊ حصه ما گفت آمد این نیست درد ❊ دفتر صوفی
کتاب حرف نیست ❊ جز دل اسفید همچون برف نیست ❊ زاد عالم چیست آثار قلم ❊ زاد صوفی
چیست انوار قدم ❊ از هزاران اند کی این صوفی اند ❊ دیگران از دولت او میزیند ❊ در چنین عشقی
بجو گر زنده ❊ ورنه وقت مختلف را بنده **خطبه بیاض** تاره جنونی خاطر پریشان را بر فراهم
آوردن این سفینه داشت و من عبد الخواهش را در دولت سرای عبد اللهی سنگسار خجلت

ابوالفضل که بتگاپوی همت جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل اقامت دارد آمرزش دوستان تنگ حوصلهٔ کوته نظر که مدار از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسئلت مینماید الله تعالی از اندیشهٔ معصیت گر برت و مکیدت برادران کنجشک حوصله مرا نگیرد و مرا از خبر بر حرف دوستان که چرا دوست ما با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست یکسو کناد الله اکبر صبر از نادان بر آید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی دردناکی و رضامندی ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانهٔ انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر الهی دانش گوارا که بر بید انشان تفوق بجوید کرامت فرمائی و الا در کنج خمول بید انشی خرسند دار از بی انصافی گوییم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرون ست و آنگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال امتثال لا بفرمان قهرمان خرد که ما لا یدرک کله لا یترک کله است کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت میشود میفرمودند که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود چنین نعمت که برای او سر انجام داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدی ست گورستان حیوانات میسازد و از برای پر ساختن شکمی چند جاندار را بیلاخانهٔ عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت اینکس سرگشته بجاندار دیگر نپرداختی فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهیم یا بلندی وارجمندی دریافت والا بیان کنم اگر نوکری بودمی و ممدوح پادشاه نبودی حرفی چند از فهمیدگی خود می گفتمی هر آینه از طعن کوته نظران کوی نشیب نادانی امین بودمی استغفر الله من که دست در تکون زده ام و از رد و قبول جهان یکسو گشته سربلندش هم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هیزدهم محرم سنه هزار قریب آب بیجاب که حضرت بشکار بر آمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش و صدقی را عشق گنج خانهٔ نشاط صحبت عقل و کثرتی تعلقی را دستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیزدهم شعبان سنه هزار و یک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در از دحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمده امید که دراز

راحت ارزانی بحال؛ هرچند خاطر بهیچ وصله اشرحه شرحه گرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی نرسانید الحمد لله
علی ذلک الله اکبر ابوالفضل بن مبارک را که نه خورسند از هستی و نه ملول از نیستی اعتبار نیست با لیخولیای
ذاتی یا شورش بهاری بازیبایانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را
و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت زله بردارست و گاه برای رفع شر تمغاچیان طبیعت که اخوان معاشر
اند در تسوید اوراق کوششی دارد الٰهی چشمی و سری که خجلت ده و بال ست تا از دست آباد گفتگوی
بر بزمگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس و ما بقی هوس در سفتیج سال چهلم الٰهی این رد کلم
نوشته شد الله اکبر ای نفس معربد اگر آهنگ انصاف طرازی در سرت هست با خود بقدر دریافت
خود زندهٔ معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازهٔ عمل خود خلعت بدوز تا زبان
سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد تو مخمر ساخته ازین گفتار مرا لمی فهمی چارهٔ بیماری خود را از
دوای بیماری دیگران چه میخواهی مرهم جراحت خود را علاج مرضهای جهان چرا میسازی
الله اکبر حقگوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی
دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در ناحق طلبی از
نابرخوردارست در عاشقی چگونه کام روای طمع داشته باشم انتخاب منتخب مکتوبات
شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی آن تشنه نشان یافته آب که تشنگیش
تشنه تر گردانید و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری شیخی چند که بر خاطر بوالهوس و نفس
مخادع خوش می آید به نیت ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر درین سر ادی در شادی
داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر بمقصود رسی باری صاحب همتانه در را
رفته باشی مرداد ماه الٰهی سنه سی و سه در دار الخلافت لاهور نوشته شد الله اکبر
مدارا آنست که در همین خوش روئی و گشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه آنست که در
ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که در کار
براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آن که در بعضی جزویات باریکی مداهنه رفته
در کالبد زمین در نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیراندیش بوده آهنگ
دوستی دارد با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذت ابیمضی عذر خواه طعن بر گوهران ست الله اکبر ابوالفضل

می پسندی دید و دریافت اخوان از سنهٔ سابقه که بحسب ظن دوربینان خرد پیشه زمان از ایام
فاضله بهت دانستی که مبلغ محصولات تجارت مجمل در کلیلهٔ دمنه املا مینایند تا بدلاوران روزگار
با چه امید داشته شود زود تر خود را بتکاپوی هرچه تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب بر آر تفاوت از سنه
دنیا این بهائی آن را که بر تو خواندم و تکیه بران کرده بگویم برای انست که خو کرده عادتی و الا مزاج روزگار
ناپایدار از عنفوان پیدائیش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا از نیکی و بدی و نشیب و فراز
یکسانست حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احوالی ندارد خلاصهٔ زندگانی
را در انتظام اسباب لا یعنی صرف نمائی و از حرف بلند دریافت ارجمند که گاهی نفس و فنون تو با این
بازیت میدهد فریب نخوری که ره بس دراز و باریک و خطرناک است چه رهبران نیز گم کرده اند در اول
قدم فرو رفته فهمید تنها اگر بکردار درست پاک از ونس شوائب ما آراسته نگردد بدانکه حیرانی عظیم ست
و لهذا مولانا روم میفرماید بیت هر کرا در عقل نقصان او فتاد ۞ کار او فی الجمله آسان او فتاد ۞
چه با خود نکال معنوی و وبال ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض بر خدا میکنم ذرهٔ امکان
را در درگاه وجوب جز رضامندی و خرسندی هرچه کند نشان بید دلیست چه تماشا است که خود
معاتب و خود معاتبم هم بیمار و هم طبیب مسهلی کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسدهٔ دانشهای
رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب است نجات
بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش به بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر
ملتقطات شرح آداب المریدین روزی بار روز ها که خاطر مشوش نبوده ملتقطات شرح
آداب المریدین مشغول بوده دل هرزه گرد را پای بند سخنان این طائفه ساخته بمقتضای
مالیخولیائی که داشت سودای خام می پخت بلادرینی و داور یقینی حکیم ابو الفتح که در این
سرای وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از ان گرامی نهاد خانواده
قوله نفس ناطقه بمشام این مسکین میرسید و قوت جان و قوت عقل میگشت این
رباعی با سائر مناسبات رسید میخواست که عبرهٔ و خبرهٔ این نامه را باتمام تسوید نماید
لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود بیت اسرار حقیقت
نشود حل بسوال ۞ نی نیز به در باختن حشمت و مال ۞ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال

این شراب فنا انتباه شکم حوصلهٔ او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام ورنه در انعدام این نیست
هست نما سعدهٔ ماتم روزگار او پرده بای خواهش او لنگ وعبد الدنیا آن بی سعادتی ست
که با فراهم ترکهای سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشاء صورت که گذاشته خرد پروران
و مردود در روشن‌ضمیر آنست از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد و امادر دفع مکارهٔ ابتهاجن
مرد و راز جادهٔ طریق منحرف شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را بیجوید امة الدنیا آن
بی دولتی ست که با فنون بدی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست
کرداری یکسو شده در جلب ملائم و دفع مضار در مراتب صوری و مدارج مانی گریوه مهلک کربت
قطع نموده کمر بسته مکر و خدیعت ست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائده
بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست
جل جلاله و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن
مقصود زده اند و طائفه بوسیلهٔ جمیله دلیل و برهان برسدهٔ علیای این مقصد ارجمند بر آمده کامیاب
دانائی گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آنجماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند
وطبقهٔ اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند والا حکمای مشائین دانند و این خلاصهٔ تحقیق ست
که سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع از تحقیق قدما نقل میفرمایند آگهی آنچه مرضی تست بدان بدایت
فرمائی نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده را • هدایت شناختن
دیده وری را بکوری فروختن ست یا آراستگی خویشتن را به بی انصافی دست دگر بیان داشتن
دانسته خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را بیان کردن بیخبری بخموشی گرف سر آگشتن و کمال ابلی
ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان
آرد و بای استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند نا محرم را در جلوه سرای سلطانی راه دیدا که دل باتش
اگر سلسلهٔ معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره‌ای از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده
منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش که مبادا
لوحهٔ دل آزار تو بآستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه نهصد مرقوم شد الله اکبر ای ابو الفضل
با وجود مبنائی چرا رقم آگهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی هراسے چه نشان ابلهی بر خود

مروت در این و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که سرمایهٔ هستی چهار
که چهار گوهر گرانبهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعتان باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگر
پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا دگنا س عالم و قحبهٔ روزگار مشترک است و بهترین
اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست ست و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی است در
کارسازی صاحب و بادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده سرت پیرای آنچنان کردم
الهی از حوصله و خردی که داده در خور آن و باندازهٔ او کار از من بیطلبی و از میان تهی که دارم چنین پامال
خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری که بچار سوی مرادی فتاده ام که هنوز بچاه
یوسف من به که اندرین بازار به بیست و ششم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در لاهور قلمی شد
الله اکبر خیر اندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را مخصوص طائفه ندانسته
خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از ان فروتر آن
دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلند
بود که اگر به نزهت سرای محبت نتواند رسید باری بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا از
بخاطری کشاده پیشانی خوشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود
که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده
صلح کلی در میان دارد و ازان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هر چند بدولت سرای محبت
کل و نزهت سرای رضای کل و دار الامن صلح کل نرسیده است اما روشی که از راه عقل
با عقیدهٔ کامل آورده اند بی مداخلهٔ ریا نیک و بد آن روش را مردانه امتثال و اجتناب مینماید
و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم و جهول که منزل او فروتر از ینهاست از پایهٔ
احصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزون ست الله اکبر ابو الدنیا آن پست فطرتی ست که عجوزه
بدبوی دنیا را عروس زیبا شناسند لیکن از انجا که بمشام جان و از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است
چنانچه در اقبال این مرد فریب از جای المینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نگردد
و در باد بار این بیوفا دوست کش دشمن نواز پامال اندوه و لگدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی مایهٔ دانشی ست
کور باطن که درآمد شد این سپهر بی حقیقت نادان است و در دام افگن خسران زده شاد و ماتم ست نه در حصول لذ

بلند پایه و آن کوبکن دوم ملاز ... رگاه سلطنت را پرتو بیست ساز دارو آن و رهین سوی مهربان خاطر
شهود را نمونه ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشته
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری
وای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچهٔ قدس را تیره ساخته اند چرا اندیشهٔ ظلمتیان سنگ راه میشود اگر
به نیکی تو دار رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند هانا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح چه طمع داری و اگر
بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه
می اندازی و انصاف ازین بیماری تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من از کم حوصلگی یا ابلهی خود در تو
گاز گروه بد نهاد آن خداع و مکر منشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام که این رنگ حرف میزنم
وگرنه بدی را بد انگاشتن و با او نبرد محاربت باختن اگر از خیر اندیشی نبود هست در معاذ دانی چه دهریا
ای کاشش دشمن دین فهمیدی که من از وجه رنگ آسوده ام تا هر آیینه از ملازمت نامردانه خود
باز آمده ظاهر را بباطن همرنگ گشته براحت افتادمی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی با
حق اساسی مرا که راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من بدانندی تا بنقد از
دوستی من رنج زده نشدی کی باشد که از حیض گفت این زن قحبه منش من که معامله نفهمان
او را نفس ناطقه و گروهی از تیز روان عرصهٔ دانش نفس اماره نامند طهارت یافته بامن خموشی
گراید استغفر الله الّی این عبد النجر ایشش را عبد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد
و نود و نه در دار السلطنت لاهور نگارش یافت الله اکبر الّهی من دوستدار
جهانیان را جان دشمنی که دشمنی دشمن عالمیان باشد چه عطیهٔ ایست عظمی و موهبتی ست
کبری که بیمن فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام شعر عاشقم
بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگر چه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا
در آورده از شادی و غم نجات داده بزبان ثبات پای العمر دراز او اگنمی المابس بار گران بر خاطر
برادران من که بنی نوع من اند نهاده یا مرا ز دو در کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمائی یا
گرانی این گرانان کوی لشیب نادانی را چاره نمائی مرا که از اسیر این قحبهٔ رعنا دنیا باز خریدی برای
در طویلهٔ این خلف خواران زر بنده بیداری من گکنده اخلاص پای آرم در زنجیر گران مروت

مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمشابه که مشاغل لایعنی دنیوی مستهلک ساخته
کراز لذت حیرت که موجب ذمارت فطرت ولیستی قابلیت گاهی دست میداد از آن هم باز داشت
رباعی ای بفسق وفجور کار هر روزهٔ ما ✤ وی برزحرام کاسه وکوزهٔ ما ✤ میخند د روزگار میگرید عمر
بر طاعت وبر نماز وبر روزهٔ ما ✤ صاحبا دیانا لایسئل عما یفعل شانا میدانم که چه کرده‌ام که مستوجب
آن شده‌ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگرچه وثوق بر جلائل الائی تو در درجهٔ اعلی ست
که اینحالت را تا ابیدی نباشد اما بر آستان کریمی تو در یوزه مینمائیم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدینار
چندگاه هست که فطرت با طبیعت من در نبرد دست ودر کشمکش ابنای زمان افتاده‌ام نه قوت گریز
ونه قدرت پرهیز رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من ✤ بختی نه که با دوست در آمیزم من ✤
دستی نه که با قضا در آویزم من ✤ پائی نه که از میانه بگریزم من سبحان الله غریب حالتی وشگرف
مقامی پیش آمده که باطن بامر هائل گرفتار وظاهر باشرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای از
وحل بیرون کنم ونه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که بامور ضروریه این لباس تلبیس
چقدر توان پرداخت دو بمقتضای رابطهٔ قدیم طایفه از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان
این نشاء میباشد در انجاح مقاصد ومطالب مساعی بلیغ مینمودند آثار صدق نیت وحسن
طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود وجهالت ایشان از حالت سریهٔ این شوریده
قریب به یقین بنفس الامری نه روی منع داشت نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان سال نهصد
ونود ویک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه بآن پردازد اللهم خلصنا
عن الهواجس النفسانیة والوسواس الشیطانیه وشرفنا بمقام الوصول واوصلنا بعالم اللاهوت
الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت رجای کشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط عمگسار
کونین پیش نهاد همت او باشد با خوبی گره برابرد که اگر سر در همه جهانیان نصیبهٔ او باشد
او باشاد هانی آشنار ونباشد وبزرگ این درگاه که پیشوای نشاتین را از اسباب
والاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف ورجا وقبض وبسط فراتر گشته غم وشادی را پیرامون خاطر
مقدس او راه نبا میخواستم که فراتر ازین مقام چند رسید خود چون نسیم دریا گو نفست خود از قمر ذرهٔ کلک جوهر سلک نایم لیکن چه کنم که
دانش جهان ساز فطرت سور من خصمت نمی‌شد به خاطر شوریده میرسد که این نزد اول مصاحبان مم عصر جهان آفرین سایه

از دامن تدبیر خود دست باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت
که بی آرامی را در ان مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت گشتی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد
عبد الصمد را کجا سر شکر گزاری وجود ست و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا بر ادرانه داعیهٔ امید ست
و نه و اهمهٔ بیم ای ابو الفضل شرمی از خود مدار که از عبد الالهی بعبد العلی آمدی و از انجا افتان و خیزان بعبد اللطیف
اگرچه بدنی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشته نزند که از بند بندگی نجات یابی

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهین
دانش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان میگشت و بپای شکسته و چشم نابینا در
مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهدهٔ خرسند بپای و بی نوع خود کرده ظن ارتقاء بمدارج
سعادت بخود می گردد و از مخادعات نفس امّاره ذاهل و غافل بوده از فرو رفتگی خود در وحل جهل
و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا با طلب اورا در شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین
منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که انچه بمساعدت وقت پسند خاطر فضول
افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنا بر آن شطری از اوقات نامضبوط مشوش را صرف آن نموده سخنان
دلاویز خود را مسوده مینماید و از ردّ و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده اولاً شفای بیمار خود ثانیاً
بداوای مغلسان بیمار طالب چشم دارد و انچه زار ست و انچه مزخرفات ست که میگویم همان
بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته از بن محال گوئی باز آیم و بخموشی دمساز گردم رباعی
گر عاقلی حدیث تو کم کنمی ❊ راه هر گفتگوی محکم کنمی ❊ دل سوختهٔ چند فراهم کنمی ❊ بر گفته نکرده ماتم کنمی ❊ الهی دیدهٔ بینائی با شهپر عنقائی و دل بیجا صل را بنزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل
عنایت فرمائی و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر داعی بدعای
یومی بودے از گرداب سیجیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی
بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سرمے بر آوردم منیقهٔ ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله تعالی
اگر خاطر اعجوبه من در حیرت ست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده او بر آیم
ابیات نیست بیه الحکمتش پیدا ❊ نیست پیدا کنار آن پیدا ❊ قدمی چند شکل هر گشته ❊ هر طرف زفته پائم
برگشته ❊ و چون قاعدهٔ تقدیر ازل این حیران همچنان در گل مانده بیا

ز بلاغت و فصاحت که بیش از خانهٔ مستعار نتواند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین
یری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود آنچه
قتضای وقت که بحسب نقشه به نسبت فرزندی دلدخوش می آید مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره و دیوانه را از زنجیر گسست الهی بنشئه زنجیر
ریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نداستند و بر سوانح کونیه اگر خرسند نشود
با بر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله آنچه خواهش است باشد که از بار اراده باز آمده دیگر ار
ضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند
ملال اختلال احوال که خاطر فاتر را از تکوینات ملال تمام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای
یان اخوان روزگار که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه بواسطهٔ موانع ضروریه که ضرور
ت از رنگ بند و نارت همت و قلت فطرت بهر سیده خود را در مضیق مجالسه برادران رسمی محبوس
زد اما بید رقه عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب گاه گاه
البرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی وحشی که از اسنداد بودن در قفس بعد از استخلاص
اسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از مر اضطراب پرد و بهر جانب شتابد انیکس نیز
یتابانه با نجار شتی میرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهای که
نده دلی و فارغ خاطری اینها متیقن جمعی و مظنون طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه
از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین است افتاد و مناسبت آنحالت و آن
ذوق که بر هیچکدام اعتبار ندارد و آنچه خوش آمد در قلم آورد تر شد از اخوان حال و آل که بر این مشغول
طر انداز و آنست که این ملتقط را با آن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند با نصاف نزدیک
خواهد بود بست و ششم رمضان سنه نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچهٔ کشکول خرد
از خامیهای ایمن مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بیخوائی و تنهائی که بر عونت
تجرد گرفتار باشد این کشکول تهی شده در کاسهٔ سر این هشیار مست انداز د تا بقدر
بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایهٔ لاغری
این فربه انگاشته از اسباب مزید فربهی نگرداند الهی دست عجول حریص را

وما الا بحسن قبولی دعا بقائه و بعد ت هذا القنوت اشتغل بدوام التدریس ... للحق الذی لا یموت

خاتمة التفسیر حقیقة الحمد لحقیقه علی تیسیر اختتام هذا التفسیر و توفیقه و عونه علی الفراغ

و تنسیق تسویده و تحقیق الحمد لله الذی هدانا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و فقنا ع

ما رجونا و انجح ملتمس خاطرنا ایاه شعر الفت رسالة خلت عن التسطیح ¤ استمست بقر نسار فیع

تاریخ تمامه هذا بالاحصار ¤ من تسمیة بینات الفتح ¤ اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق بتاثیر

کالذرة فی ورق السوح و تجلیاته بحرمة کمال النبی و جمال جماله و آله و اصحابه قطعه فارسیه

منت خدا را که گهرهای شاهوار ¤ کز تاب میکنند بانجم برابری ¤ الماس کلک سفته و در سلک

آورده آنچنانچه خوش آید بجوهری ¤ از قدر در خور است که هر جوهری از آن ¤ سازند گوشواره

هر شاه که گوهر شناس عقل ¤ چون او ندیده پاکیزه گوهری ¤ سلطان عهد اکبر غاز

خورشید کسب کرده از و ذره پروری ¤ زر بخش خسروی که ز افراط جود او دست خورشید عا

کیمیاگری ¤ در عهد او بسکه هنر رواج شد ¤ عیب است هر چه هست بغیر از هنروری ¤ از

بادشه و جد اوستاد ¤ طبعم نمود یاری و توفیق یاوری ¤ ده سال و پنج بیش بدرگاه

تحصیل کرده ام ز علوم مقرری ¤ دود چراغ خورده شب آورده ام بروز ¤ چه در رقم ارسلمه در

شاها منم که بعد هزار آرزوی دل ¤ بخشم نموده سوی جناب تو رهبری ¤ دارم خیال آنکه دماغ امید

عطر التفات تو باید معطری ¤ دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت ¤ در بحر غم ز بسکه نمودم شناو

آن چشم دارم از نظر بنده پرورت ¤ کز عین التفات برین تحفه بنگری ¤ تفسیر از کلش ست مو

شاه تاریخ نام او شنبه تفسیر اکبری اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین

ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی اوراق هدایائی بکار خود بیچید چون خرد آبله پا

تکاپوی خویش و گفتگوی خود باز مانده ربیع القعدی نموده دست بدامن هر خاری میز

نایافت دار رفتار و گفتار چه در خواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زندهای مرده دا

میسر آمده چه پایه همنشینی مردهای زنده روان است از ابتلای حیات حسی در جوش بود

مسترقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل است و نیکذاتی از

گذشته و بعمل شایسته پیراستن تیقن بعضی و مظنون طائفه الیست مینماید و دل هرزه گرد از

فی مهب شمال مکارمه وتبسم روضة العلم والفضل من مصب زلال مراحمه حافظ حدود الله تجدر الاسم
للمحارم نهی اباته ولا احد لاحد ان یتعدی من نفاذ احکامه نهی المنکر امر معروف من لدیه وصید المعروف
فعل مجهول لا ینسد الیه احاسن الالقاب طائفة بکعبة جلاله وآیات من الاوصاف عاکفة فی مطاف کماله فانظر
کیف استراض ریاض الشریعة بهلان اقباله غب ذبولها وکم استفاض حیاض الطریقة من میعان نواله بعد خمو لها
وانظر الی علو شانه ولا حظ سمو قدره ومکانه فان اقبال العالم من ادنی غلمانه واماجد الملوک من اسفل اقدام
ارکانه لا یتنفس احد فی التساوی والتوازی والفتح عاشق له فی المعارک والمغازی ابو الفتح جلال الدین
محمد اکبر شاه الغازی لا زال اعلام دولته مرفوعة من السماک الی السماک وجباه الملوک متعفرة فی تراب بابه الی الملاک
لما کان دعاء مزید دولته متوطنا فی لسانی وتوجه حصول فتحه ونصره متمکنا فی جنانی لاجل انی بیامن
زمانه الامین شرفت بتحصیل جلائل العلوم فی اوان الصغر المنبئ عن غوامض الغموم والآن فی فتحه حصول
المطالب وفی نصره الوصول بالمآرب فاذا حصل له فتح جدید علی ممالک الشرق بافناء الفرق الطاغیة
الباغیة بالقتل والفرق انشرح صدری اقصی غایة انشراح المشرحین وتزاید وسروری حینا بعد حین
بارزت للتهنئة بهذا الفتح ان افسر الوقف الاول من سورة الفتح لما من اجتماع خمسة اشیاء وهو الفتح المبین
غفران الذنوب المتقدمة والمتاخرة وتمام النعمة والهدایة الی الصراط المستقیم والنصر العزیز وهذه الخمسة
الارکان الخمس لهذا السلطان وهی المقدمة والقلب والمیمنة والمیسرة والساقة فمقدمة جیشه انا
فتحنا لک فتحا مبینا وساقه وینصرک الله نصرا عزیزا لان الفتح والنصیر وله آخره وسابقه ولاحقه وقلبه
یغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر لانه وقع بعد المقدمة ولما فیه من ذکر اسم الذات للملک القیوم
ما ان قلب الجیش مقر الملک ومیمنته ویتم نعمته علیک ومیسرته ویهدیک صراطا مستقیما وتخصیص
تمام النعمة بالمیمنة لتخصیصه بزیادة الشرافة فشرعت فی تفسیره وتاویله واوردت ما لا بد منه من تحقیقه
وتفصیله واودعته فوائد شریفة سمحت بها اذهان المدققین وفرائد نفیسة جلیت بها زبر المحققین
وزوائد نکت افیضت علی فکری الفاتر واوائد فقر صیغت من عین ذهن القاصر والمرجو
ان تقبل هذه التحفة الفتحیة وفاتح الفتوح الالهیة وان تخلت صورة مرادی فی مرآة
افضاله وتحلت قامة مقصودی بکسوة اقبالها تم تبعث ان وجه مرادی فی سجنجل نواله
قصور مقاصدی یشابه فی جمال مواهبه ومنالة قطوفی لسیغی او بشری بجهدی فبعلت ...

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضهای دفترهای دیگر ✤ خطبه بتفسیر بعضی از آیات سوره فتح

ابیات یا فاتح ابواب علوم و حکم ✤ یا رافع اعلام ایاد و نعم ✤ عرفنا من فضلک ما لا نعرف ✤
علمنا من علمک ما لا نعلم ✤ محمد کی یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا ✤ و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا ✤ و
للروح خیاله جلیس الخلوات للعین جماله انیس الجلوات ✤ اهدا اه الله من صلات الصلوات ✤ اضعاف
اضاعیف رمال الفلوات ✤ صلی الله علیه و آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة فتحیة و
هدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من الاحقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابو الفضل بن الشیخ مبارک
فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بین له آیات جماله و جلاله الاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین
ظل الله فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک المشرق و المغرب ضرغام غابة الحرب المؤید من عند الله المشید
بجند الله سیفه مفتاح القلاع و فکره مصباح للبقاع من صاد فی مضاف خیلاه سال به الوادی و جاز به الفنا و من
طلد علی مصاد الانقیاد و طاب له العیش و طال له البقا سعر معمور و قهر الفتح فی ساحة
العلی ✤ و غارس نخل النصر بسیفه فی روض المکارم ✤ منجم تاج الروح فی طبیع لطفه
و فی قهره آثار سم الاراقم ✤ خلیفة فاح من مناحب اذیال همته اریج النیابة النبویة و ساح من مساکب انهار
فلج المطابقة المصطفویة منه شلع نور الهدایة و الارشاد له دعوة السعیدة و هو لکل قوم هاد و سکبت
طیبات الفیض من جمائل شمائله و تسلسلت جوابات الجود من مناهل مخایله لقد تنسم ربیع العدل و الاحسان فی

بعون خالق زمین و زمان و بتوفیق خدای کون و مکان

دفتر سوم ابو الفضل

۱۲۹۰

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکهنو طبع یافت

صلی الله علیه وآله وسلم

من كان في حاجة أخيه كان الله في حاجته

...بنده می‌بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولا خود آلوده عیش بزرگی آری گفته‌ام تا مرد نیستم که خلاف آن
مراد بادشاه ۱۲
...راه تحیر که قبله همت من بست بپیش گیرم و ثنا پرورده احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت
...حقیقت نیستم که این امنظور نداشته گوشه عزلت پیش نهاد ضمیر دوربین من است اختیار کنم هر گاه
...چنین باشد و خواسته باشم که نان سپاهگری خورده کار سپاهگری که فرمان روا آنهمان اند و ربیعی در
...نشین گمان بر درست معتقد بسازد حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نیکبختان
...باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان گروه و همت از سوداگری گذشته بنعت اخلاص
...محروم و در دل خود ساخته تو شیم تا در مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد تحقیق
...ست که در افزونی و معموری آنمحال صالح بسیار اراضی و رفاهیت رعایا خصوص عارعایای ریزه
...نهاده پیندی و ثانیا آنچنان کوشش نمائی که حاصل تحصیل تمیز یاده از سایر عمال بشود ثالثا
...نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل هرچه فائده وافی بود فرستادن آن تساهل ننمائی
...دل را از منافع رسمیه و زکار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد سه والمنة گذرانیده ایم خوب
...بنده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم عنایت الهی پیشه‌بر هر سر خرد وسے
...حب گشته کامیاب بصورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته‌ام نفس
...جلوه ظهور بدبس بر ذمه حقیقت او لازم است که چنان مسامان کند که مزیدی بران متصور
...کرد و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که تراهل داشته نوشته لهذا زیاده چه نویسد

تمام شد دفتر دوم ابوالفضل بتاریخ
بست و پنجم شهر ربیع الآخر
سنه ۱۲۹۱ هجری
نبوی صلعم
سنه ۱۸۷۴ ع

دفعه ۲

رسید انچه نگاشته بودند روشن شد اگر چه از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج ایشان و آئینی از کینه بدگوهران آنجا بجهت یافته از ین که درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست میرود بغایت آزردگی دارد و از نوشتها که بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده هست آن سعادت که در پیشانی شما می دیدم اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهرحال گذشت انچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک با آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نه بندد و خوش آمدگویان برای آسایش خویش نشنوند در ساعت فرزند سعادتمند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا زود ملک فیروزی اثر با ملحق شوند انشاء الله تعالی از ناشکیبائی و ناشائستگی کالبد رد

یکی از خوانین عبد الله خان اوزبک سپه سالار ملک توران

حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطرنشان اولیای دولت هست و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که بقلاوری سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آئینه از برکات نتائج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود ایاد میداده باشند و آئین کاردانان عقیدت گزین آنست که بهمان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشد در تحصیل همزبان و هم پیشهای خود می کوشند ظاهر است آن سعادت منش در همه کارروز به خواهند بود چون آن نیک اندیش حشمت پژوه حکیم همام سفر ملک القدس گزید همایون استعدادات گیهان خدیو چنان شد که این فدوی براه حق مراسلات مفتوح سازد و باید که هر روز که مکنون حقیقت بوده باشد با علام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شقه آن سیادت و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی لشتا لف توجهات اختصاص نافیه بدانند که پیوسته از عرایض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سرپراهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته مدبا بسیار وزیر و بند و یافت خوبی ذات او دلیل استوار هست می لیفد امیدوار درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد بجا نظور بل زیاده ازان برعالمیان ظهور یابد البنزیر فطرت بلندرا در توجه با مور دینی که از خوانب اعتبار هست و از سایه بقراتدس مجلت نده میباید بغایت

نامزد اند هر که اینجا بود بکنجو تسلی نموده فرستاد و آنچه در باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند
انشاء الله تعالی بتدریج معلوم خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد آمد و آنکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه
خواهد کرد و عنقریب خزانه میرسد همه کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران جیو تردد کرده اند با ایشان کمک هم نموده رفع
فساد متمردان نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران جمعیت هرکدام نوشته اگر احتیاج شود نواب میرابو سفیان
نیز مدد ایشان برسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر خود را نیز میرساند هیچگونه اندیشه بخاطر
راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هرچند لشکر بسیار است کار فرما
کم و اگرنه در سرحد برار گذشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد و اگر به هر چه کمک فراهم آید تا ید
آلهی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت قاهره در هفده روز آمدند که چهارم شوال سیتجانه یاد گشتا با نصیبو
برآمده من خود در عرضداشت طلبیده ام و غیر از آنکه بسیار شتاب خود و کلمه نوشته ام که اگر متوجه آنصوب شوند
میدانند و شمارا از خود میدانند هر رنگ شوی که بکس هید هید بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه خورده
اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طور که بخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد

بخضر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد الله تعالی آن نقاوه
عزو اعتبار را در حمایت عنایت دارد از صحبت ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت منشی
از ناصیه احوال ایشان خواند اگرچه فهمیدن آدمی بیکدو صحبت این دشوار بلکه بسیار مشکل لیکن چون شناسائی تجربه
چند آمیخته دلبختی درین وادی ورزش کرده قدر اعتبار را میشاید داد گری و عفو از گناه گناهکاران در پیش و دخواهان
و آگاهی از همه چیز خود لازم شمرند و بر نسبتهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مگر خوانند و شناسائی
را بکار دار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و متوطنان آن دیار از
اهل تعلق یکدوئی که در رسائی و بغیر صنعی و خیر اندیشی امتیاز داشته باشند بغیر او ان کوشش و سیر دی
همت بهم رسانند و مانع نگردانند که هرچند فهمیدگی خود دیده اند در خلوت بملاحظه مگیفه باشند و آزرده نگردند
و از مکر گفتن اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوشامد بشنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده
بواسطه مشاغل همه نتوانند رسید تا گزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند
و اگر نایند باشند به تکلف چندی پیدا سازند تا به این گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبه
نیز بخضر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که مدتی لا از مسائل ایشان یافته بود

آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد کاش از روی
ملاقات قبل آن زمان سعادت اثر دو شتی تا مقتضای آرزو غنیمت میشد و خود را از آن خالی ندیدی اگر مبلغ علم خود
عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله ست جز خرسندی نداشتی تا بشکایت چه رسد
اگر با جبار فیض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادات و خیریات ست ارکان کمال مسرت رسانم
هر آینه بهتر آنست که با علام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب منشی آن زنا بایستی چند ست آمیز
خرد خوشی را نا شایست ست و انا و لا انز الملول گردانم الله تعالی بجواد شد و روزگار دلخوشی بخشا در
ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت **بشجاعت شعار شیر خواجه**
ایزد توانا فیروزی بخشا گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا رسید اخلاص و عقل
شجاعت ایشان ایثار گی خاطر نشان ساخت از آنجا که همگی همت این نیازمند درگاه ایزدی آسایش
و آسودگی عموم خلائق ست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما کیتادلان حقیقت منش
سعادت پژوه یادگار ما بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود
و جمهور مردم به برآمد آرزوها ترا شادمانی برگیرند و جلود دولت بهیال را طلبگار شوند چون بما سمع
مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمایی و خلوت دوستی میگذرانید
اهل دکن از دیدن این اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص بشناهی که عالمیان بگفتار و کردار او اعتماد
داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را یک لحظه از مساعدت قرب دور نمیساختند رخصت
اینجا بود فرموده وچیان بفرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات
آنجا بوده باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان دیگر امرا که در صوبه مالوه
و احمد آباد اند طلبدارد و نیز بایشان نامه ها فرموده که بمجرد نوشته فلانی خود را بزودی برسانند و نیز فرمان
شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضرور نیست آنرا نیز عرضه داد که با لفعل خود را رسانده ظلال معدلت مفارق
آن یار انداز سیم اکنون سر نوشت ایزدی چنین بود برخی که معامله نشناسان از ظهور این حادثه بی هم خبر نبوده
به ننگ پرداخته در داستان آگهی بر خواندو گفت همان انگارند که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم و از آنجا که
اقبال روز افزون ست همه بذیرفته از آن شوریدگی بر آمدند و تکیه بر عنایت آلهی کرده پیشتر کوچ نمود
نه روز در اصلاح حال مردم و توپخانه و تسلی شا اگر دیشه و فکر ملک گیری برداز و مردمیکه بجانب

ستہ دار و ہر زدہ کاری مکن و بیست و چہار ساعت شبانروزی را در معاملات دنیوی و دینی قسمت آری میان
یای آر و ہر ہفتہ اقل مرتبہ محاسب احوال خود باش کہ چند چیز مرضی آلہی بجای آمدہ و چند نامرضی
یش آمد از اندازہ بیرون مگوی بوابر کہ گوئی البتہ راستی تلخ نیز بگوی کہ کفارت آن شود و
ار دیگر روید باصلاح و فساد آن را چنانچہ بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بےغرض نیز در میان نہا
ل خود عمل مکن ہرگاہ اعمال حسنہ از تو بظہور آید مستی مکن ہمیشہ از زوالہا آگاہ ہمت خواہ و بالخدای جویان
یشہ نشینان مجبر دان توسل جوی بر حافظہ بر خود اعتماد مکردہ در مہمات نخستین یاد داشتی بنویس از اصلاح
م اہتمام نمائی و عبرت بین باش و دولتخواہی در کفایت اموال مخصوصان بلکہ عمدہ آن تحصیل معظم مخلص
ندار وان و بجہت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوش آمدگویان پرہیز نمائی و کسی کہ تلخ گوید
ست رساند عاشق او شو و سخن تا از بی غرضان معلوم نشود آن راست اعتقاد مکن و دامن شب را از برای
ران و خود ببدست غضب مدہ و حلیم در ان پایہ مباش کہ از تو حسابی نگیرند و کیف عفو و حسنہ بنیاد مکن و در
ید و حوادث از جا مبر و ملال در دست مباش و خوشخوی و کشادہ پیشانی و اگر باکمال غم باشی
ت بپرداز کہ مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و ہرگز چون عامہ خرج در زمانہ و طالع را تہمت شدہ مدار نسبت و نجم
ت سال بخشش آلہی علمی شد میسر شریف آملی اللہ تعالی ملومیت و حسن کردار و توفیق محاسبہ و
ی جمہور المسیان بوبرہ مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصلہ بروجہ احسن روزی گردانادی در بین
سال مروی اگر بنویسم کہ از دوری ظاہری ملولم چہ گفتہ باشم در ہنگام گراوی این گروہ عالی شکوہ
ی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گران ہست اگر بہ آہنگ سفر ملک تسلیم
ی کار دشوار شد مدتیست کہ از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان عاز راہ مراسلت مکاتبت
ہی ندارد امید کہ نیت خیر با عمال شایستہ قرین باشد و عاقبۃ بالخیر **بخدا شناس**
ق پرست شیخ ضیاء اللہ ولد شیخ محمد غوث شیخ زادہ ندان ضیاء اللہ دوست
رندہ خردمندان و ستانیدہ دانشوران و گماشتہ ایزد منان و برداشتہ حضرت سبحان در حرکات
کنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشتہ نگاشتہ حیر طراز خلد دوستان خود
خوش و اشتہ بودند بیچ چنان خوشحال گردیدم کہ پنداریم ترا دیدم و شوق صحبت دوستان را
گاہ در مشافہہ با عتقاد اشارات و عبارات بعالم ظہور توان آورد غائبانہ نوشتہ تنہا مقصد بیان

وفد دوم

جهانیان کاری ندارند روری بس دشوار هر قدر که در حق این گروه باشد والی را دادن لایق

وایشان را گرفتن آن معقول پس تا آنکه در انجمن تعلق آورده اند اول چیزیکه بر فطرت لازم ست آن ست

که بسوز بر درد اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پرداز ان مانع نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته

اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی وغیر آن از تعلیم علوم واکتساب سایر

هنرها و پیشها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب از ینها باید که قسم

کامل را از ملت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار لقمه و اخلاص درست آمد

در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین از و نشار ست عقبی و دنیا هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند

موجودات را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه اینهم بتقدیم

رسد و مستعدی که بوقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر آرزوی تجرد کنی بسیار کمباد

اما بشرط آنکه والی کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی کشاده اجازت فرماید چنانچه در نشار تجرد

نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت ست در طریق جز درستی نیست که تمک هر دو یکی

است خلاف راه تجرد عبادت هست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاونان

آن عادل کل دانستن و گردانیدن ست هر غفلتیکه درین راه واقع شود عبادت نست بسیار

بهوش باید بود و غدمست این نشار نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگان ست نه

این نشار باید که همواره در مهمات کلی وجزئی غرض را منظور نداشته با دوست و دشمن یکسان

سلوک نماید و رفاهیت برایا و همورزی ولایت را بهترین دولتخواهی شناسد و در رسیدن

معاملات به پیر و مهای کار از فروغ هر خیز و تکیه که و در از منه مختلفه بتقاریر متنوعه باید رسید و فراست

و دوربینی را معاون ایخال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیاز مندی شکستگی مصاحب بود و نهد اخلاق

که ملکات چهارگانه نیست اهتمام بجای آورد و در ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید

مقرر عقلا ست که دو طایفه با متابعت وقت مطعون و ملوم اند مجدد ان غیر مستعد و مستعدان

غیر مجدد زنهار که این دو گروه بنا و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آرد

سلیقه خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن حق را

در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان قدر دان و حق شناسی و زمره خود گردان و راه مطایبه بسته دار

دفتر دوم

از هر همه عالم بغایت دور از بیچا ایجال سایر حرفه و مکاسب پی میتوان برد و قطع نظر ازین معامله که
اندکی از بسیار گفته اند نخستین قدم سپاهی بمعاوضه جان بجال است ما اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران
شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خود داند و سپاهی که از بخت بیداری بیکار بجهت انتظام جهان وخود را از
معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و سوداگر که محض از برای آنکه طبقات انام از نفائس هر دیار
محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کنند پس کار لقمه از گلستان تجارستان آمد اکنون زخارستان
بوستان می آرد و هوش با من دار این عالم عنصری از شیت الهی از افراد انسانی برده به تقدیر
ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خود خواه که جز صلاح خود و فساد دیگر
در اندیشه تباه شان نگذرد بسیار است آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات
و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین که سلسله
بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت است در هر زمانی بمناسبات معنوی و
مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافته انظار قدسیه
ایزدی بوده بنده یگانه الهی باشد بر مسند فرمانروائی بجای داده او را بزرگ گردانید و او را قهرمان
آن گروه تا آن برگزیده خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظر نتوان
نیفکند و نیت حق طویت او بغرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را با قسام تباین و
تخالف در وحدت قهری در آورده هنگامه قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که داد ار جهان آفرین
آن خار و جهان را از تنگ معاملگی و حسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی
دریافت والا عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت معنی رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش
که مخالفت آن مشار غیب بخدای جهان آفرین است لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری
این چنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد و شایسته ریاست
عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنه او مصئون بماند آن بزرگ جهان را
حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر دست همت آن فراخ حوصله دوربین عدالت منش متوجه
هر قومی که شوکت کبری و علم بایدنا چار را فدا باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت
نظام آید پس بقسمت پاهی در گروه عدالت و داد پرستی و داد دهی آمد و اهل تجرد که با سبانی

در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی رو آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند بهمانا شور شورش داشته باشد پس تا گزیر در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو این بار بر دوش خاطر کشید مضمون ما که دل خو گرفته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسمان است همانا طور در خلوتسرای تجرد خمیدن و تجرد می شدن آسانست کار آن است که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او تراود و چنان زیست نماید آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوار آن این دو عالم حظی وافر بردارند و باین والا گروار سر خردی نشاندن گردد و مظنون خاطر به پایه یقین رسد

بیت شریف همدمی شریف مریدی

کمبه راستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای داره داستان ما تهده که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم در کاغذ نهاده سامعه لوحان را در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده کلام رموز دان نشار صورت و خفا یا شناس عالم معنی است لیکن بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کردار خود را چون گوید ضمید گیهای خود را در رقم می آرد ای جویای آگهی اول شوری که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن متابعت گردند و ندانستند که چنانچه غذاهای ردی طبعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که دار و مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث فساد معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید بنا چار کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معامله دانی و خداشناسی بر نهج صواب باشد امروز که نار استی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم است و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال بس دشوار است زمین خرابه که حق و ملک کسی بآن متعلق نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتی که بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محالات و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و بر آوردن نایدید و میوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف البشری منزه بود از معموره

دفتر دوم

دفتر دوم

خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طائفه والای ملک سعی انده اول قدم نیکان دنیا آنست

که دخل و خرج را ملاحظه مستبصرانه نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد مازبهار که چلن

من همه آن هیچ کردار نباشد اما چکنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست

اما بر اسیح کرداری خود هم معاتب باشم پایه دوم آنکه باگوهش کنند خوش معامله بود و

قوت غضبی را بسخنان شنعت که همیشه نیکذاتی در شورش باشند نگاهداشت و باید که تقسیم

اوقات را لازم دانند یکوقت از آن بکورنش سپاهیان و ملازمان باید داد و قسم دیگر دخل و خرج خود

واگذاشت و قسم دیگر معاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار است وقت تنگ چه نویسید الحمدلله که مخاطب

من اینک گفتن هزار میفهمد حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگردانند و در انجاح

مهمات غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی الله تعالی آن نگار نه کارخانه فطرت را وفق

جمیع نشاتین باد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشار ظاهر میسر کناد و فراخ حوصلگی و دور بینی آنست

که این جمعیت از وی دید بسیاری از بر آمد ها تام فطرت نشئه آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون

در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهیست در نظر و دین ظاهر هم رنگ باطن نشیب بمنزله فراز مینماید

واز دیر آمدن عرائض گرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح گونه کمتر میباشد بگمانی بهم میرسد که

مگر ایشان را سر و برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آنجد وده ماه بماه از سالدار ند میشنیز از آنکه در تجرد

بودند نیاز مندی طالبان بروش زمین سجده بوسی باعث گله مندی عوام بود ندامروز که در

نشار تعلق اند ازبند ها فراوان از این روش مجتنب بودن حرخموشی بر زبان مردم نهادن هفدهم ماه

جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف آملی الله تعالی بتکوین امراحاد رسانیده کامیاب

و فارغبال گرداناد ضابطه گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت

زیاده و از کارهای بهبی مقرر گشته است باطر مرا که ساختگی نیست در کار من به تکلف بعمل می آورند یا مدار

بران نهاده که هرگاه این باطل در حقیقت آن ضمیران خود آرای نمذب الحال به نیکی در دل گذرد

بنامه دلکشا بهجت بخشید ماقد اقبال رهنمونی فرموده مدار المقدس حقیقت رسانیده باهمن از آن عالم سلوک

میفرمایند و باز نیاید از راه و از اعراض استکشاف آنست که شما سکالمه که خاطر با لراس از آن مسرور است

درمیان افتد العاقبة بالخیر میر شریف آملی حقیقت گفت و بنایه و مجاز گفتن را انسد ولیکن بسر نوشت آسمانی

آنست که آن ساکن سمای قدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری نزد همین معامله در آمده آرایش صورت

و نظام ظاهر را بمرتبع جمال با کمال گردانیده روزی چند بخلوت چند بشایدتا امروز که طیلسان تجرد

بردوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کنز لی بود لبس شو سیه جمعیتی بود لبس از اندازه اکنون

که در لباس تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی بیش نیست

در نظر نیاورده معموری خلوت حدسیه آرایش نشا بتعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی

نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعدادات بکار بسر برند و بهر برید

و دخل در ارسیده بروش رفتار روزگار سالک مسالک کاردانی باشند لبست دوم مسنه هزار رقامی بنام

بمیر شریف آملی خاطر بهیج فرود نیاید که پیوسته دربی گرد کردن خواهش است و از شرایف الهی

و کونی خورسندی ندارد و در دوستی دوست آلهی محبت آگاهی خود کرده خوی نیک بوستان سای

خارستان صلح کل مردود جهانیان مقبول آلهیان شریف آملی پای بند است تا آنکه افراط نموده باتصال

معنوی اکتفا نمینماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون است از نیس ادوستی میخواهد

الله تعالی آن بی سر و دل کونین را درین نشا ر توفیق اعمال لائق سرانجام این علم صورت

داده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم

عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم ؛ پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معموری

نمودن جاگیر و سرانجام خدمات مرجوعه را امتا فطرت بلند دانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را حسن

خدمت و لطف اخلاص و بقدر سر راهی این نشا ر بره راه نشود که هر چیزی که موجب رعونت نفس

باشد بدی است بی هوا ادل پایه اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانا همین آنست که هموار

بهتر از خود می جویا باشد که ملازمت ولی نعمت تو باشد بره نمودم دگر تو دانی والسلام بمیر شریف آملی

مجاری احوال قرین عافیت باد الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق طبع زر زمگار ظاهر

آراستگی بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنجهان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان

صورت همه را باید آمد امروز مارا بد دوستی شریف معامله کار افتاده موش بابا باید داشت و در حالت

ملائمت اخوان زمان هم در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه هزار هم حصه فطرت خود بکار نخواهد

داشت و چون طیلسان صورت آرای نزد وش انداخته آمده است از عالم العمل خراسیده بنگاه پی تمامتر خود را

تیز رنه ببود بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر وارسیده اند خود را تماشائی دانسته با ملایم و ناملایم آنگاشته اند و جمعی
که این آسمان سعادت بفر رسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و پیش روزگار را
بهوشدار و خردیده اند دانش والا فهم درست که بروز غم بکار نیاید بچه کار آید لیست و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی
دانسته با آن دوستی یگانگی باید کرد از تقدیر برگذشته بر رسم و عادت سخن کرده میشود که المنة لله دوستان
دشمن گاه دارید که بزرگان روزگار ذخیره حسد شان دم خوش نمیزنند باید که هیچ چه و رسم خاطر را متوزع ندارند
که قطع نظر از محبان دلسوز کارساز که با آزار دوستان پردازند و منت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموز است
بدیها یافت عملیه و را فتار چه بندد و بازار حاسدان کاسد است و متاع راستکرداران رائج شما که از عمد و دست کردار انگه
برای چه اندیشه مند باشید و آنکه جمعی از دنیاداران بیدولت از قضیه ناگزیر به سوزداران کارخانه تکوین سرفراز معرکه
دانش جالینوسی عمران پناهی حکیم ابو الفتح و از حادثه جانگاه افلاطون اکبر ثانی ارسطو ثانی میر فتح الله شیرازی که
با دانش بزرگ منش والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهرآلود مینموده اند
و مرهمی بر خاطر افسرده خود می نهاده از آن بر در اینمقدمه از تنگدلی نوشته و الا امروز آن کرده مرحوم
و همراهان تیره روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد و این
نیرو هوش که گنج خرد را محبت بسبب آن ورده والا در روز بازار مردمی گفتار مهجور است آهن ربای جذب
محبت کشیده حرف ورنه درین طریق زگفتار فارغم بسجمان نور و آگهی طلب

شیخ حسن علی موصلی که با زادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابو الفضل
اشتیاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش را در آن گنجایش
نیست فرو می آید خواهان صحبت صوری ایشان است و آنکه از اسباب خاص سفر موصل میفرمایند
اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در تسار معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پائی خود را در
طلب آبای معنوی آبله گردی که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری مینمائی ای تارک
فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود پیشیری
گذشت باقی مانده را ضائع مکن چه جای فراهم آوردن ستمشیات عنصریست زیاده چه نویسد

میر شریف آملی الله بس و ماسوی هوس نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از
هجران بشری و حرمان عنصری چون پیرزنان کوهی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف

فرستادن مرهم در روز صحت و تا نحه آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران کوی بیخردی ست و اگر
در تجربه آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار سبت نشو و رابه موش نشار مصیبت غمران شاه
حکمت اشتباه میباید و هر گاه معامله چنین باشد از من تهی میان کوته دست بیمایه این چه لایق که شروع
در سوگواری و ماتم داری از آن مسرت الصدر مغفرت القدر محمد خان نماید و آنگاه از بیمعنی اندیشه تسلی خاطر
آن برادر گرامی مخلوط ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چگویم بلله الحمد که برادر آرامگاه دولتخانه معرفت
تقدیر سبحانی ست آنخانه مضطرب گذر و توجه گر نقابت قاضی حسن قزوینی دل دانا و دیده دوربین
بر همین بسیار روزگار خجسته آن نقاوۀ خاندان طهارت بوده در جبین و مصیبت جانکاه که طبیعت ابر
فطرت غلبه گروه یاری و یاوری کناد بر دع خدا یار زدن ملک نقا یار رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت
افزا نباشد غم آرای خود را چرا شود تر صد از فهم عالی ایشان آن نست که بسر وقت این بیش با افتاده صد هزار
فتح دور رسیده گلستان تسلیم و رباشند و اگر تندباد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد امید که بدرقه توفیق
ایزدی بمیدان صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد کجا استعداد مخاطب بگو نماید
کم زبانی بر سیمات بمیزه روز پرداخته غم افزائی نماید دیده دوربین توفیق تحمل باد به حسین خان
برادر قاضی حسن الحمد لله که خاطر متشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال
گنجور گنجینه شکر است و شکر این والا عطیه آنکه بدرستی صمیمی خلاصۀ خانوادۀ انسانی نجیب الدین
قاضی حسن که با فضایل کسبیه شرایف ذاتیه وهبیه فراهم دارد کام روای محبت ست و چنانچه
انیکس بر همونی اقبال و بدرقۀ دولت بسر مکامن حسنات آن حسن الذات راه یافته دوستدار
ست و آن بزرگ زاده قبیلۀ نفوس ناطقه با نقاب بدنامی که بر دوش این حیران دبستان خرد واقع
ست این شورستان طلب را محبت گر است امید که بر همین نهج نسبت آن درست گذار راست
گفتار چنانچه ازینجانب متحقق است از آن طرف نیز متحقق گردد ای بوالفضول چرا سخن را تا فهمیده میگوئی
محبت تو دلیل موفت او ست ازین اندیشۀ نادرست بگذر و بدانچه لازم وقت ست بپرداز
عزیز نامۀ نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بود ی آرام دلان وحشت جای کون را در
اضطراب آورد الله تعالی گرداند و بر خواطر صافیۀ خیراندیشان مرساد اگرچه جمعی تحت طلبندان
راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند پیوسته گروهی از شیردلان تیستر رو که

مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف واکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین
است و خاطر ملهوس مشتاق بسیر آن حدود لیکن میدانند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که پسند
خاطر اقدس تواند بود دستها آوردند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه بتسخیر جزائر فرنگ منصرف میشود
باری هرچه شود زود تر شود که بخاطر تردد خوب نمیباشد زیاده ازین سمیات املا نمیکند خود را و شما را
تصدیع نمیدهد هفدهم ذی القعده سنه هزار و نود و پنج در لاهور قلمی شد بحکیم همام گرامی نامه آن سر دفتر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول بخاکساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن گرچه از رنگینی آنکه احاطه نگرانی
که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدر دانان همان تواند بود در سانید اگرچه
از توجه دائمی روزی نمود که استدعای عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد ما از نیکه در رسم
و عادت از مشاغل لایعنی تقصیری میرفت در نثار عنصری شرمندگی داشت و چه از ثمر آنکه مطالعه آن
رقیمه که موجب مکالمه روحانی بغنس الامری بود دل آرزومند این استشهاد مهمانی لائق فرموده و چه از
جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی است بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق شناس
پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون است الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را برومند ملک معنی
گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این هیچ مور دنیا نوشته اند مطالعه باطن شریف
خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که انگلیس است هرچه از بدی و بدکرداری نسبت
دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش مینگارد

نظم مرا این غول نفس دیو کردار ٭ فگند اندر خرابیهای بسیار ٭ کنون زین بادیه تا کار و انم ٭
مگر گرگی رساند استخوانم ٭ امید که همت مردان تحمیل نهاد و سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون

ملاحیاتی که به نیک مردی در دل جای کرده و در ملک عنصری عزیز الوجود نیست چه مال دارد ایزد تعالی
او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت و محبت صمیمی که با ملکی ملکات حکیم حسن دارد میدارد چنین است
که از عالم معنی بهره ور باشد بحکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخوردار
فتح الله و برادران عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرا
حق گواهی آن نسخه جامع الهی با آنکه در ملک مقدس فطرت نگه می انداز دبستان سرای رضای
ایزد سرخوش می بیند دان هیچ وصله را ناکام رخصت داده اند و صاحب و قصه مرهم باز سے آید که

در نظر دوربین عرصهٔ وجوب رفیع تر از مدارک عقول است فکیف که پذیرائی عیوب کوته بینان گردد کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایهٔ انتظام این مجمع انسی است آورده اند در سر انجام آن بکمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسترنجانهٔ خاطر راه نه دهند و چون طلیعهٔ اقبال یعنی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش نسازد و با مسبب پردازد وا رسد بکشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص انکس مناسب است که هر اندیشه تجرد که بخاطر رسد از رعونت نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز نتواند داشت قرة العین عبد الله عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود در انظار بسیار دو شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی برخی بپرداختن اخلاق عملی مصروف گردانده با برادران آن طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر لسلالة الکرام حکیم همام نوشته این دردنامهٔ الم سیت روز افزون از ابو الفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه آن حکیم همامی که بدقائق حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگار است و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده مجرب القلوب این دیار است و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد از ستم سمان روزگار شمرده در حاشیهٔ مکتوب دار ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره راسیه فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار بغیبیل پذیر اعلامی انوار تجرد شده بطرز محبت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گر است رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را آگاهی نیست مردم بیرون را الا آنکس که روی لیلی دیدست داند که چه درد میکند مجنون را میخواهم که شطری از مجاهدات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در رقم نمانو آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیوه ثمناید پس همان بهتر که لب شکایت بسته لشکر بیقرار زبان کوتاه دارد از ساز داهی برادر اول شکر صحبت فیض منقبت حکیم آلهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد مملو است میگوید آن برادر بیقین تصور نماید که در روزگار آدمیت در شهر مردمی انطور صحبت معتنما عظمی است فکیف در روزگار ما تا آنکه خاطر فیض مظاهر

دفتر دوم

داشتن نه از آئین خردمندیست پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب
میدانند ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضے مدعیان در پردهٔ توقف مانده بحصول نامجاید طریق نیک
گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلوده نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده
اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طائفه که درستی و راستی داغ بر ناصیه حسود ان
روزگار نهند بلله الحمد که گمان این مزاجدان زمانه آنست که آن اقبال آثاری ازین گروه الا شکوه باشند
ثانیا آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالات خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور
در شناختن پایهای آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردن است دور هر اسم داد پیشها و دها
دار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و روز بروز بحسن توجه و لطف
اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله منتظم خیر اندیشان و در باب صورت یابد صد شکر که خاطر جهانبان
گشای شاهنشاهی باز انتظام صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیا
است چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت او ڈیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آشناسای
حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگزاری امتیاز
تام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی است که بخدمت بخشیگری
بنگاله نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پردهٔ توقف می ماند چون عرضداشت
ایشان در تاکید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اند رخصت آنخدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجا خواهد آمد
آبان ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد

بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک

الله تعالی آن ذات خیر اندیش را در تکاپوی رهنمای خود و
جستجوی مرضیات خود اندیش سرگرم دارا د بعد صوری را آتش افروز شوق و محبت دانسته دوستان
حقیقی را در انتظام مهام خود خون مترسمان روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و شرح
مزاج خبر شناخته شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری مصاحبت صحبت
افزای معنوی پیوسته مسرور است خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملائم یا از میانه روی
سر رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند اعمال صانع بر یکمال هر چند داغ حدوث داشته باشد

سلطانی نباشد که آنرا ستوه گرفته اند غمخواری و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان اگر
حساب آرای خاطر جمع باشند نمیگوییم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف کرم
لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آنطور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه برکنار بود
فطرت عالی پذیرد لنذیر بسازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت
امر مودود گرنه او کاری پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران بیه انجوه السلام باعتضاد
الممالک اخبه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی او جو
آدمیت از صفات کمال ایشان است چه حاجت که باین طبقه علیه در شناسائی قدر صاحب
استعداد و حرفی نویسد اما غرض خیریت عموم و صدر نکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیر خو
جمهور انام را برین داشت که کلمه چند درباب حقائق آمود نکته بین امیر شریف آملی که در بزم
همراهی ست عمر او در شدت و رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی است
بی بدل نگارش رود امید که آن یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه
که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون است بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی
که آنچنان با این طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد
بیاخلاکه خوش نمائی تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند
گردد شنیدن سخنان مصاحب خوشگوی است برای گرمی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند که با
را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار به تکاپوی بسیار و جستجوی بلیغ
بزرگ نهاد فراخ زمانه شناس اندازه درباب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش امید اگر چه ا
اگر چه در زمیزرائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان ست سعادتمندی معنوی بی اختیار در نشفته
باشه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش قلمی شد برادر اخبه مان سنگ
شرائف مشوق و دلائل محبت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان نمیسازد این متاع گرانمایه
را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جوهر بی بها بازمی خورده از خواهش این متاع قد
باز آمده اند کالا را در کساد بازار سر گشتان نه از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت
این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن

لشاهراه طبیعت ست افتد نشود بفروغ خرد معامله فهم با دل اخلاص گزین بدولت سر از رضا تسلیم
آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص خود کردند العاقبة بالخیر و الظفر لفیض خاتم شجاعت
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله
تعالی آن خیر اندیش بالذات مراد پیدار ادا اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه بفعل نمی آید از ان
سبب که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود نمانده
باشاشم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا با آشنائی
چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده ست و نه از انجهت
که نشار باده غفلت ببسر مستی برده از قدر شناسان گردانیده باشد و نه از ان رو است
که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک و بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت
در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق
که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ تواند
عبور کرد ناچار خود را از ان گذرانیده در رخ معامله دوستی که معاونت دائمی و خیرخواهی کار از ان عبارت
است خود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر خواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند
انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگی رود بهر آئینه سعادت آمود نشاتین خواهد
بود و معلوم آن راست کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگر
است لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی
صاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هر گاه آدمی ز راد
ملی و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته بمنشینی بخرد صواب اندیش نماید هر آئینه همه این امور بشایستگی
انجام پذیرفت سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها
بند حوائج و مهمات خلائق را هم وابسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان بصلح و با خود در
جنگ فارغ دل زندگانی نماینده و در فراخی حوصله و برداشت ناملائم بتکاپوی شود الحمد لله که
سعادتمندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی بضمیمه فراوان دارند از ان خوبهای
ستوده نیز دامن دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا نهمت کفایت

امور دنیوی را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که بهیچ چیز منت پذیر نیست این منت میگذارند
الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلد و ابده عنایت و نهایت
توجه دارند و چون بر نسبت والا درگاه آن سست که بمدارج ترقی میفرمایند و نزد یاد دستی منصب
مفوض تتابعین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیاده منصب و اضافه جاگیر حواله به
استصواب آن محبت اطوار شده است امید که بحسن قدردانی ایشان فکیف مراعات حال
دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت شاه جنت و عده
باکمال بی سروهی تحریر نموده به تفصیل خواهند فرستاد در باب نقاوه متقدمان و خلاصه متاخرین
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را در کشمیر نمیدید هیچ ندیده بود و چه نویسد خاطر دوستان را
درست و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند **بشجاعت شعار میرزا**
علی بیگ اکبر شاهی نامه محبت مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر
عقل ایشان اعتماد دارند میدانند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص بازار آوردن
در رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر این طایفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبار آلوده و گرد زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که چوب استقبال ریزه دنیا فروخته
نمیشود و از انجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه
والا شکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص و از شورش طبیعت که
جز بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی و از انصاف نیست نخواهند پرداخت ازان بازگو آمد شد قوافل اخلاص
درین بازار سود نیا که اعتماد او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است آسیبی که این طایفه را
رسیده از انجهت است که از بی مصاحبی یا از مصاحب بدازه فروغ خرد کسو شده در دام طبیعت
که نه دل بود نادارد چشم بدنیا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند و از نتایج این اندیشه نواز او
آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت داده
با فطرت عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خدا شناسی از
تقدیرات ایزدی گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین است
حاشا که عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر مقتضای بشریت گذاره در کوچه نا اهلیت که شاهراه

والمنة که عنایت شاهنشاهی افزون و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز جان خود ساخته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب‌تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان‌کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از راه الکه شما بموقف مقدس رسد و بر رهم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم از آن حدود شود تا باسودگی خلائق رسد العاقبة بالخیر

به بیگ زمان محمد قلیج خان آنجا که منم و پیشه من ست اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسم سزاوار ست ازانجا که طرز اهل روزگار ست و تا احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن بر سم و عادت هم ادا شود آنرا تا دانی میدانند اما چه توان کرد که در معامله جاهی تا گزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که دیگر منظور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد

گر گشتی ور نگشتی دوست کشتی همچو ترا ۞ دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم ۞ چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطه غواشی بشریت بحقیقت این کس نرسیده باشند هر آینه چون غلبه محبت ثابت ست فتوری در میان آن نمیرسد چه من از ناکرده سوداگران نیستم که در گرو سود و زیان خود باشم الله تعالی دیردار اد العاقبة بالخیر و السعادة

بنوائین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام محبت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت آمود میگرداند که مجاری احوال موافق آمال ست امید آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر مردم قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نثار صوری و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت کلمه چند در باب مجموعه خجسته مولانا طلب اصفهانی که بجستجوی تمام بروز بهان دولت بلطائف و وسائل از وسائل فقه‌ها دور بر دوام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که اینچنین شخصی بی همتی و ران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجال ست از جمله دوستان قدیمی شده ست امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده بر آمدن دیار که مطلوب ماست نماید طور معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بمزید اشفاق اینچنین داشتن

درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی حار السلطنت گولکنده نزول موکب همایون شد

راز گوی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید التجا نیلو ردن

آن ملک از روی سرتابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم

لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوبه از فرومانی از نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانید

یکی از بندگان بغرض بدان دیار رود که مدار معامله برو باشد هر آئینه نیایش و نیاز آن مردم پایه

خواهد گرفت و آنکه از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند

بنده یکتا که بدان دیار رود آن بکار نیز ملیسا زد یا بملازمت سفیر ستد یا براه سعادت بیار دیش

والا ز اخیر اندیش عالمیان را که هرگز این بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی

مفوض بود رخصت فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمده اکنون جرم

مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت جهان کوشید که

دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردد و دلخواهی شما از دیر باز می

امروز همه ظهور آنست و آنچه به پندرت نوشته بودند همه انظر در آورد و خاطر خجسته خوش

هنوز زمان سعادت باقی ست و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران

نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضداشت نموده این

جواب حاصل کنم در سفیر بیست هرچه شاهزاده والا گوهر قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک

وملهوس را فرامیش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته پندرت معلوم خواهد کرد دوربینی و عاقبت

روزی باد بقطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روز افزون باد گرامی

آنجا نامه دوده ان سعادت نزهی والقاو خاندان بیدار دلی بعیت افزا گشت و نوید

دوستی رسانید و آنچه درین سانحه نازیبر سرشته بود ابجا آورده بودند مویلان انغاد این

گذشتنی و گذاشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی بسر

و از مرتبه شناسی نگذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی اخیر اندیش جهانیان

از دولت حضور تجویز دوری نفرمودند و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیر اندیش

یافته در خود را بواسطهٔ دولت که خود بهت آن از پنجاب بدار الخلافت اگره رجعت فرمودند

دفتر دوم

جزو احباب لوجود تواند و شد غالب چون شهر مساوی بهجا به شرخص ست که امتناع آن معلوم دانا و نادان
ست و امروز که باشد از زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را خواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت
شتمال گرهی که بخوبی و نیکذاتی و درورمینی بخاطرش متمکن باشند چگونه میکرده باشد مدالحمد که اگرچه فیمابین
بطه رسمی کمتر بود امّا رابطه معنوی بمدار خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را
ست مید ارم چیزیکه از آن بقدر اندیشه هست آنست که تیزی باندک چیز از جای شدن که
از میرزایان ستا بر امعان احوال آن نکته پیچ نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند
ن که متوجهی لائق بطرف محمود غائب زمانست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر
راند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کرده امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اند آنرا منظور
شته در ملائمت افزا مید تا عنقریب ابر بکار با تمام رسد که شما را در دربار خانه بمحاسم عرضداشت ایشان
به احسن گذشت و حسن خدمت ابو منصور پیوست و بسیار مجبر شد فرمان که بشاه بیگ التماس
ه بود که به پیشکش آمده اهتمام نماید نیز سر شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما باد چها هم
سید راه سنه سی و هفت قلمی شد با صف خان در قضایای مصائب ناگزیر حیرت
قین و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا کردن و در آن بمقدمات عقلی و نقلی التجا
ن به نگرست حرف خبر تندی و زیرکی بامثال شما مردم که از فهم و فطرت بهره ور اند چگونه
ستجواست که بهانه هم آراده تسلی خاطر بجز بنا شتافته نماید با آنکه خود در این تکلف و رسوم مترسمان
دن فعل عبث کردن ست لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیشی آرد انیهم یکی از آن
ه کلمه چند نوشت الله تعالی بسر نکوبن و ابجاد رسانا د العاقبه بالخیر به میرزا نیر ید بیگ
هم بلا باد سعادت را ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتها ی اخلاص طراز بعبت گرا ئید
ما ز ادیان تحقیقی و دوستی مستر رویداد شنیده باشند که بندگان حضرت اعلی ازینجانب بجهت
ر باتصوب نهضت فرموده یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار گذاشته
گون بلا افتاده اند دنیاداران دیگر راچه پیش آمد که از جاده فرمان پذیری شایسته
ر نیز شده و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند چنان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم و
گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باد پیمائی شاهزاده والاگوهر برنجی دیگر نارضا شده

دفتر دوم

وعلاولفقاوه دودمان اجتبا واصطفا دام مخفوفا بالمكارم والمعالی مسالت عنماید چون انتظام مش النفس آفاق که از منه نجائب قلوب واعنه جبائب ضمائر بدست شیت اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافه انام باشد در ساد حال و فواتح امر خبری چند از مناهج نهانه قوت بمشابده فعل ظاهر میسازد که هر آئنه در تمشیت ان معنی موکد و موید تواند بود و اخانجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که حبل المتین سرادق اقبالش با و تا جنود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص الخاص مخصوص گشته که هر آئنه موجب انشراح قلوب صافیه وانکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه خیریت ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود اکنون که نام و سهما یکی شد و دو ستهما یکی شد خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترغیب باطن در حفظ ناموس طرفین چه درجه خواهد بود و ما ثر این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محبت ازاین احباب و دوام عافیت جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجازی احوال سعادت اشتمال از نوشته شرسوبدت استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر مراحی علی خان

حسب الحکم مفاوضه تحیتی و ملاطفه یکتا دلی که در ریوز نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که تحنتین از روی آشنا تمام بخاندان فهمیده نقاوه دودمان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان عتصاد الخلافت خانتحانان ملاقات کرده اند پس بازان بغره ناصیه اقبال قره باصره سلطنت پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چگویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام و چگویم مسرت روی داده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواسته که آن ستمگاره برگان از سبب حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند بمجبان لمعه ظهور بخشید و چه از آنکه اشراف برادران که در جوار رحمت ایزدی غرقه مغفرت باشند مکرات در خلوت و کثرت از راستی و درستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و در مینی ایشان خاطر نشان همگنان شده از دوستی که غائبانه این حیران انجمن آفرینش را با ایشان واقع است که بدین کی خیریت ایشان میخواهد و چه از تمام آنکه کلیه ملکات دینی آنکه جان آرزو شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة

فدوی را رخصت این دیار نمودند نخست آنکه بزبان مقدس برقت داد از بهمال شکوه سلطنت گری

را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت فرموده دولت و اقبال را روز افزون داد که در

باستانی زمان کارها که از فرمانروایان روزگار بدشواری می برآید از بندگان اخلاص سرشت باسانی

بجای آمده و میآید و نیز فرمودند که شیمه والای ما آن است که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد

تعالی خزاین نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرده کی چشم بر ملک و مال او فتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا

و رستم میرزا و جانی بیگ و راجه علیخان و راجه رامچند و بهاجی و سایر گروههای روزگار دلیل است بس

روشن و شمار این باب بس دشوار لیکن چون بزبان که پرورده و از خاک برداشتهٔ ما بود از بدمستی باده

دنیا قدر آن را ندانسته است از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد آن ملک شد برای چه نیاداران دکن هر

فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن مرد صحیحی در آن ملک که گفتار او کردار او در درگاه ما

معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که نسبت بندگی تو جهانرا فرا گرفته بی طمعی و حق گزاری که دهر

میداند ترا بدان ملک باید رفت و دیار انتیمی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که بادهای

شاهزادهٔ والا گوهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرکردن لشکر با هم جمع نگردد فرمان شد که

آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار انمهم را بانجام

رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد خبر نخستین وجه کاری نماند وقت را غنیمت شمرده

خاطر را از ان فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس و از بزرگان این لشکر

اقبال شنوده است پیدا آنست که گفتار بگذارند و مقاصد بگذرند روش سرانجام باید نموده اند

که درین معامله سخن می راز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند تا سیاسی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند

چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی

مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای منکاهی ایشان معلوم خواهد شد ده ام آگهی

روزی باد میراجی

علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس

حسب الحکم اشرف جلائل دعوات صافیات که منکیان آن را تک قدس بوده و فتوحات

آن و اهتراز نسیم التیام از روحانی آینده و شرائف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب

نفحات آن درها بساط و التیام زبانی افزاید ابداد اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان مجد

که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسید از رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر شبی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادتهای چهلساله ملا رالدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شده تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این عمل میدانستم هرگز بدرویشی ظاهری نمی آمدم و پیشه نوکری نمی گذاشتم ای عزیز من این داستان برای عوام الناس است والا بر عاقلان دور اندیش چه نویسم که بر ظاهر است که در درویشی کار خود تنها ساختن و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلا است که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زینخان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان دین هم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در کارهای بادشاهی بغایت پسندیده و خوشنما است خصوصاً دولتمندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده باشد او جهانبانان خاصه با دشمنان خبر نیکی نمی کند امید که بهر وجه که باشد تا ممکن با همراهان آن بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در مدد و خوشاب و دنکوت قلعه مستحکم ساخته باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام آن بذمه ایشان است چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی مهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر ازان که برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری در نظیر ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که قضا در زمانه است و برادر زمین و بر بدست می افتد پس شکر این باید کرد و دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل ندانسته از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بتعلق احوال مستر آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر لعمده خوانین بلندمکان صادقخان همواره

دفتر دوم ۲

دوستی و محبت دارد کنت بآن راه سیر و والا از خدای بیچون اولاً از بادشاه و صاحب خود ثانیاً آرزو و مقاصد
صوری و معنوی ایشان میخواهد و افزونی توجه و التفات شاهنشاهی بلسان عنایت و لطف حد المید اند
ازین خواهش هر به پایه قبول یافته خرسند است انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز را افزون شود عجب بسیار
عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین می دانند که ساده مردی بادا
گفته است یا از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا که این ایکبهت خوش آمد
و دلجوئی شما میگویم سنگ از سود و زیان خود بر آمده راست و حق را از بیگانه دریغ ندارم از مثل شما که
چندین محبت و یکجهتی در میان است چون مخفی دارم و اگر از فرمانهای اعراض شما که گاهی شرف
صدور مییابد آزرده خاطر اند خود امیستی هم از اخلاص آنخی و عقل درست ایشان بعو رتیماید چه ریسیت
پاستانی بزرگان دولت با مخلصان خود که افزونی اخلاص و اعتماد پایه عیار ایشان باز مدار گذشته
بیلاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آرزدگی خود ظاهر سازد و اهل خرد این را عنایت عظمی و انسته
خوشحالی ها فرموده اند و آنکه اظهار درویشی نموده اند ز آرزو گیها بخاطر رسید اصلی ندارد که این درویشی
نه بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه آلهی برین آورده و آن خطره رحمانی ست در عرصه ظهور
خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص
و الا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت و هم فرمانروای معنی دارند چه
مرید و بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع آرزو در شعار
راست معاملگان بی رضای خداوند زمان خاقان لی تراهاد الناس لائق نیست چه جای آنکه مثل شما
اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند تا بزبان
چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر بین نمک شناس بلکه آئین سوداگران
معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشند اینچنین اندیشه بخاطر رسد بلکه
در هنگام ضرورت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین کار فرمایان ملاء اعلی
شود و باعث توجه و عنایت صاحب از زبان شده نیکنام ازل و ابد گردد نه تکلیف که صاحب در
نهایت عنایت و رعایت باشد در ینصورت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی در دل آرند گو بشود
اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار گویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی

بفرستند و هنگام عرض آنچه خیال بنده بود مقبول نیفتاد و از انجا باز جریده قرطاس را چه از مسوده جواب
قاصد نموده حسب الحکم آنرا فرستاد به ششم ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان
قدردان محبت گزین را بسیار دارا و دیم بقدر توشش توجه و با وجه اهل تیا خاطر میرسد و نشاط خاص
معنوی بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن
بظاهر آورده اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهری رو داد و ظاهر من همرنگ باطن گشته
بسیار بماند یارب از زین اهل تر میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهری مد
نگه دارند این است جواب سلام بممالک مدار جعفر خان دیوان ملقب
باصف خان صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجه خاطر منشرح شد و آنچه در
شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان است و لهذا ایمای در منظور نداشتن
این امر شنیع و در غیرت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز نصا
ارجمند که شایان اهل بیت باشند مکرر تا کار آینده خطا کنند نوشته میشود اثر آن ظاهر
خواهد شد و شرح آن را که متضمن خدمت فروشی است نمیکنند الحمد لله و المنة که ترددات پسند
و غمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه
امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی
فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود دست دعا میک
و در یک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و دادگر غیب دان داند که درین تحصیل و سستی اسرخا
دلستانی نسکیند و بنام نیک که پای بند مرحوم مکان است خاطر را برین ندارد و ضع منتی و جلب
منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست میگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه بر حق و بادی
مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشند خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده
جوان بخت آمیا المنه با سامان لائق رخصت کابل و آنجه رود میشود و از توجه شاهنشاهی که حصول
مقاصد علیا را مستلزم است چه گویند و انبکس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار تسلیم
با مهر ساده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست ویز
صلح کل اهل محبت کل است که تجربیر غالب خلعت فاخره هستی نمی بهشد مشرف گردد چه خیر محض

دفتر دوم

وار خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت باشد علیه من آن است
هد بهیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد تخلیص امید و رخواهند داشت که از بسکه ظر
بیان عالم شده است سلیقه نمی خواهد که دران روش محشور باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب تقصیر
ستم و آنچه میدانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه چون قرة العین با رجمند
هد است از اکبر روانه میشود و دیگر اکنون که لشکرها بر سر دکن تعین شده است امیدوارم که بوسیله هر دانی
له خاطر نشان هم نسبت بر همگنان ظاهر شود و در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن
وده مرضیه شما است خاطر عزیز خانی نان را که بغایت گرامیست پاس داشتن ضرور نیست مرو
آنست که تا رنگهای گذشته را از خاطر دور نموده در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت گرم
وده و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نو نهالان آنچه
ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده و جمیع مراتب کونی و الهی را از میان انفاس
حضرت صاحب از ماتی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست و اعمال
شبها مثل پادشاهی رموزدانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضرور نیست و خود میدانید که مراجز
نامی صاحب و مرشد و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت
فزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلنداران خود را معاف نداشته ام
بجه بر همه روشن است و لهذا در فرستادن عرائض بشاهزاده اقبالمند نیز پرداخته ام که مباد بخاطر کسی
نکه مرا عاقبت بینی برین باعث شده باشد که زندگانی خود بی صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته با بعد
یر مهلت چند روزه و هدیه دیگر در لباس تعلق با شم خصوصا که معین به برادر شیخ فیضی آن طور سلوک
وده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی بعرض شاهزاده نرسانیده همانقدر
ر دیده بودند چه شد آن هم بر طرف حق استادی کجا رفت امید آنچنان است که اگر
قع تقصیری هم میبود نظر آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان این همه از جا روند
همه که خیرخواهی مرا سبب رعایت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض ازین مقدمات
چون قاصد را روانه میکردند بجهتی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که خبری برای شاهزاده
تنند نبذه آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود چنانکه حکم بود که بعرض رسانیده

گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن بهم در خون کردن و بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر تشمارا این سخن نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی فطری ایشان است لیکن از آنجا که بعضی سخنان میشود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداند بحبت شعار مختار بیگ بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در آن است دوست و دشمن منظور نداشته حرکات پسندیده بجای آورد و از صمیم دل کارها سرانجام دهد امروز که محبت شعار امساعدت نموده بملازمت انجنین بزرگی مشرف دار فقیر را این دانسته جوهر شکیبائی خود را که مظنون خاطر ماست خاطرنشان جهانیان سازد خواجه اویسی که او را خدمتگار کاروان میدانم باید که نیکذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت نفس چون شعله حسن است الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار بختوران است نصیب کناد بقاسم خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بمجاسبه نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائمی که زمانه از آن فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از دفور دیده وری ایشان توقع آنکه همواره این اندیشه قدسی آن شکر وح نیک اندیش را در زیست آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که اطبای سرآمد روزگار است و دانش تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والااقبال شیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات دائمی ایشان مسرور الحال و فارغ البال باشد و ابدالآباد وبدالّالی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد با نسبتی که خبر در راستان و دوستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی علمدار عالم آرای میان عالم و عالمیان شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف و نکار زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنابر آن خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

اللهم ارزقنا چه نویسد العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه
مراد خاطر جمعیت حوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند از بی حوصلگی
همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون است اول چنین بزرگی را برسر زمینداری بردن چه لایق
و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه مانند بشما مردانا آئید
در التیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و
جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات
شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد الله
شمارا خدا تعالی عقل دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت
بادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان ناکام در لوازم اطاعت
اهتمام کنند و هرکرا دران صوبه نخواهند هر و ضدارند که غیر قبول خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده نظر
شاهزاده عالمیان است باد میداده باشند خصوصا فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و عذر
داشتن کوته حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی شبا روزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه
و چنگیز نامه و بابر نامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که شد و کاردانی و معامله
سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود و مرا از عرضه نویسی
رسم نیست که جز نیک صاحب ندانم امیدوارم که پیش از مسافر ملک بقا شوم لیکن دلخواه حقیقی اعلای
احوال شهزادهای بلند اقبال اعلای دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروری است که یاد میداده
باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار دارند دوم شناسایان وافر همه رو نوشیدن
سوم النوش خاصه بزم کلان و یکه جوانان کار طلب محض دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام
دائمی مسلوک داشتن پنجم توزک کارخانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا گهر سوار
شوند چه هنگامیکه بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب حضوری انجمن
مضبوط گردد و نویسنده صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد ششم پروانه
کمتر نوشتن و عرضه نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیدها و داد مظلومان دادن
هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم رسند چند جاسوسان بریک کار

دفتر دوم ۲

اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل مکاتب خاص خدا و آبادی وقت لحظه غفلت نزده و خبردار
فقرای باب الله و رجوی ایشان و در نوید دلها بیشتر توجه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم
نوشت در دل بنیاد نهند و به نیکان و بدان راه خیراندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غالبی دانند
آدمی از خودبینی ناسامی آید شیخ ابو الخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم
آوردن شایسته خواسته بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز به هیچکس
محتاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق را سختی دل با اسباب نهادن
ناگزیر است اما تدبیر خود بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل بر نیرنگی تقدیر گشایند و آنقدر که در حوصله
فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگزینند و بخدا زبانان و خداجویان رسیده و نیایش نمایند و همت خواهند
بار در عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را
و در داشتن ست و جمیع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیدند از خیبت است هوشیاری و تغافل از
زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری در حوصله فراخ را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل
نکنند و مادام که اندیشه درست ننماید و نیک و بد آن را بدیده دوربین نه بینند و به دانایان مشورت در هیچ
کاری شتاب زدگی نکنند چه از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نروند دنیا و هجوم مردم بادة الیست
کار من غفلت افزای و هوش ربای شیخ ابو الخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن را
در نوشته بود که لختی فهمیده تسلی خویش نموده یا با همه جوشش و خروش و اندوه و شادی همه از نقصان
بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است جای سپاس گذاری و خوشحالی
سبک دلمنده گران جانی ست و تعلیقه نوشته شد شیخ ابو الخیر در مطالعه رقیمه آن برادر
بجان باور بسترد و داد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور آنجنان
باشند که هرگاه بالمشافه و یا بالمکاتبه حرفی درین باب گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشند تا کید
رسمی در مشقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته مطمئن بشوند تا مقصد صوری و معنوی در کنار
افکنده تن پرور بجائی نرسد و مبادا از حوادث شد اندر ارقبه بلند نیاید خردمند کار شناس را چون
دیده اقبال گشوده گردد سراسر فاعل همه چیز حضرت جل جلاله ندانند و چون داند که کنند و انیقدر بر خیر رحیم است
بر گرفتی که آزردی طبیعت بشری باشد منغص بنده جای شگفت مسرت و خرسندی بهم رسد اللهم

دفتر دوم

نمایند بجهان آفرینش و دیدهٔ دانش بنمایش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس
الٰهی نصیب آن برادر گرامی باد دیروز آنچه برآویزهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانهٔ فیروزمندی
گذارده تفاؤل حصول مرادات بشمرده و بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ملایم روزگار و برادران
پرخاش جوی راه الفت داشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن هیچ مضمون را بیاد آورده و لحظه بلحظه
تصور آن معنی نماید که خیر محض خیر ذات حق تنها باشد و شر خیر برابر و شر غالب چون شر خالص
طراز هستی نگیرند هرچه پرفراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود هر آینه عاقل را با خیر غالب از شورش
طبیعت دوستی و یکتائی نگیرد مصالحت را چه افتاده و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن
بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خراشش نزهتگاه رضا و تسلیم روزی باشد باین ورزش دائم ناگزیر
آن حال آنست که تعقل نماید و مکرر نظر کند که فاعل حقیقی جز انیزد بیهمال نیست لا موثر فی الوجود الا الله
طبیب ناشناسا که معالجه او متوهم است هر تلخ دارو که بخورد و هر نیشتر زده پیشانی در کشند و
منت پذیرند و از جهان آفرین آنچه بدو نفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند آدم نژاد را دو
نظر است و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن و او را دیدن دوم دو چشم
از او پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین منظر اندوه برده غم کاهد و بر رضا و تسلیم پیوندد و بخشد و دهد
دوم غم افزاید و جان گزاید پس سخنور آنکه در افزونی دنیا و آن جستجوی سخت کند و تکاپوی اصل
نماید شیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن برادر بزرگ برادران را از وسعت آباد علم بدولت آباد
عمل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت اوست مشاغر و ستادی نگردانند و چون خلعت مردانگی
پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران رو انسرای دنیا را تقدیر کار و بار در پیش است که اگر اندکی سر
بجیب اندیشه فرو برند انبیشه سستی و پیش رفتن یکی آرزوه نباید بود دوش اول شب عنایت نامه
حضرت قبلهگاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسید از ین حیثیت که مژدهٔ قدوم آن ولی
نعمی بود و مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران بواسطهٔ تب همراهی نفرمودند متالم
گشت الله تعالی شفای کرامت کناد شیخ ابوالخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در
حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رسانادو امروز متوجه منزل پیش شده
شمار ابخدای کریم کارساز می سپار و اندوه و ملال بخاطر راه نمیدهد و بیدوام خدمت شاهنشاهی سعادت

چنانچه درین صبر بدیت آورده اندی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صوری و معنوی
گرداناد و العاقبة بالخیر شیخ ابوالفیض فیضی سلّمه الله تعالی بگرامی وسیلهٔ ایشان تسلی خاطر ضعفا که بایسی
طبیعت عقل خدا آگاه ندانند نموده باشد که طبیعت برهم خوردهٔ این مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر
اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه
نفسانی خود او را هشیار معرکه گردانیده آید و انچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت
قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودن موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آنقدر بدانند این را که گویند
ای برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طینتی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل
آراسته چنین بزرگی بس کمیاب است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل
ناقصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاء دارادمار اتوفیق خدمات
پسندیده و تحصیل ملکات ستجیده بدهاد آمین بشیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر
سنه هزار بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر میشود امید که بعافیت
رسد چه نویسیم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت انچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعز
ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون دیده حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات
عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که منبعهٔ ظهور میشاید اگر بصیر نگراید چه کند حاشا اگر راضی
نشود نا ضیقگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب و بادشاه اینکس است خاطر اخلاص گزین نیز
اگر خرسند نباشد از علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر عاقبت
انجام صلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که وسیله دوربینی حق شناسی و خداپرستی و
نیک اندیشی و نیروی عقلی حقیقت شناس اخلاص پرورشما حقیقت حقانیت و برزهگی
خدیوزمان خاطر نشان ساده لوحان دور دست و نگار خاطر آن حق طلب گشته آن گروه را از بادیه
ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات
خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری ضروری آزرده دل مانند از نیک اندیشی و
خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند
که نگرانی خاطر بسیار است و چون مسافت دور است در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نمایند

فقرهٔ دوم

دفتر دوم

تکلیف کر این مقام دنیای بیوفای دوست کش دشمن نواز سزا نیست گذشتنی و گذاشتنی و منزل سیست سپردنی و پرداختنی که هیچکس را رخصت اقامت نداده اند چنین جای بود چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد بگ پوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد اگر از حال عبرت نشود نسخه کهنه فرسوده روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که بر رموز دکمه ار کارخانه ایجاد آگاهند وثوق تمام است که در چنین روزنام الحوادث از مسرت خانه تقاضای الهی هیز بابی فرزندان و سائر منتسبان فرموده باشند املازمان اشرف برادران نیز متوقع آن دارد که غم بیهوده را در دامن خاطر بیچید چار ز حال آگاه خود دلها بخشیده دلدار بیاد دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام رسید هنوز عزم گفتن را اول قدم است خود را باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوام سان است نباید شد و بصدقات و مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه هزار و نود و هشت قریب اتک تلمی شد شیخ فیضی فیاضی مفاوضهٔ آن والا تریاق مسمومان غم که دوم ربیع الاول نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرای پرما شد بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل فراوان بوفور رسوخ دوربینی درین هنگامه عالمه تماشائی دارد لله الحمد که مرا از تاب جزع که شیوهٔ خرد تباه کردهاست تصداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل صبر که از قحط سال نیکی ممدوح بزرگان است رسید از آنجا که قعر گوکم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جای شکر است لیکن از بلند همتی و بیشتروی بر رضا راضی نمیشود و بجز تره نگاه تسلیم خود را شایستهٔ شکرگزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را نمیدانم که ناپسندیده است و باهر که مقدمات هیچ آن در میان می نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه بخشش نی و چراغ در ظلمت آباد بی کمیر او افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل هزار روشن بخت تان و هیچ که هر روز بکار میرود و بنظر در آمده با چندین فراولت علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام نمائم و سحر سامری بکار رود این نسبت صورت نبندد و بغایت تیره و از معنی دور طبع می باید ستر این کار جان سخت که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و تا می اسباب خصمانه خود خواهی نخواهی نهاد غیر آن وقع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را اقتدار اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه در یافت بلند عطا فرموده است کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات واهب عطایا آنست که بر وی

مراتع بدنی سائرست درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان جزع و فزع بدیهند که آن خود آئین ملت و روش نحلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که درچنین نازله جانگاه هم از والده عطوفه خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نامرضی ایزدی رفته و هم قرة العین خود را که صبر تام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که خاطر فوت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این تیره بخت افتاده ست از فقدان دوستان خود چه گویم آن شایان مغنا و خیر اندیش خوش سرانجام را به تشنیگ انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است گو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وا رسیده دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد درچنین اوقات پر ورشهای که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کمینکه ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز هست که نصیحتگر خبر در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را خبر در خمولستان باطن که اثری از آن پیدا نیست نشان میدهد چه خوش فرصت ست اگر سید بر قه عنایت ایزدی پی به نقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت خاطر سد راه معنی نشده از بار نصیحتگری روزگار شهر خوبتگر داند ای برادر عزیز من دردمند صورت و معنی و من عیار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده ست اما شب گذشته که خاطر سنگلاخ شدائد صوری و معنوی آبله پا بود گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طال الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظمی اشرفی که دفتر انده و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از انجا که آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطه صنوف شمائل کسبی و چه از دیگر خوبیهای که بگفت در نیاید دوست میدارد و چرا نداشته که گاه عطوفت از عالم پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزی های برادرانه بظهور می آید و گاه بطور دوستان بروز میکند از این تنهایی آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست بیرون از زین عالم تواند بود و من مهر لبی و چشم و جان نهاده را نازنده در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا سخنست ای برادر اگر این سخنی سرای مقام و دام میبود خبر مادر ما را با آن جهان نبایستی رفت اگر چه بنده از خداشناسی کام جان رسید بل ذره از معامله فهمی و خود شناسی که بود بجز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین ستیزه و مستی بود فکیف

دفتر دوم

فهمیده خودبان نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه لقاسم خان
بزرگ ما منشا صحبت داشته دلش بدست آورده اند غبار رنگ تهادی خویشتن را خاطر نشان دوست و
دشمن گردانیده اند مشار الیه خیلی رضاجوئی نوشته بود شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرینگر فهم
خود ست همه عالم ملائم و مطبوع را بها خریدار ست گزیده مردان ست که ناملائم را خریداری کنند و اگر این
میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر بخت بلندی که در سر انجام این نشار بین فرموده لسان الغیب
عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ✤ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ✤ هر گز غم
ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید این گزین روش بهمین وجه هم آغوش آن دوربین باشد در باب
حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین حافی نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان آنجا اند
احتیاج بودن او نماند باشد و در درگاه از چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند خواجه را راضی
نباشد بار ایچ کار ست گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی نگارش یافت بناظم در معقول
و منقول و غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو
الفیض فیضی فیاضی این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی
فراهم آورده هم غمزده و غمگسار ست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فراحش مرهم ناسور جراحت
روزگار و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار ست در ماتم زدگی و ماتم گذاری
حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضور ست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بی پردگی
سر بگویم دامنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرت بجزع و سوگواری
مشغول ست و چون از منتسبان خانواده صلح کل بالقضا با تسلیم سگویاند شکستگی خاطر بر هم زدگی
باطن کلمه حق با نفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق
ست و اگر نه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که در
مصیبت جانگداز و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر
در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطمون خرد خرده بین بشوم و اگر طبیعت البشر را که در

دفتر دوم

در لوازم پرسش صوری باهتمام نمیرود نه از آن قبیل است که قدرت آن ندارد و یا فوت گفتن هست

و یا فرصت کس فرستادن میشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را بشیّ باطن خرابظاهر آراسته بشبه

گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان ست اینجا تکاپوی بعمل ظاهر

راه ورزی نیست و اگر منظور خاطر و دید این ایشان است حمد الحمد که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف

صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده که از آشنایان بل از دوستداران پدید نیاید

و هزار شکر که خیر اندیشی اینکس چه جای دوستی بمزاج مستقیم زمانه آشنا و نسبت فی جلایل شرایف آن

در حوصله تنگ جهان که تهاس آن بر بارتهی نهاده اند نمی گنجد بدست غمیم که از فرمان خرد برآسوم تن

بیرون شدن نتوانم و جسمانی طبابت نداند و تا آن سیله پرسشهای صوری گردد ولیکن از پرسشهای معنوی

وا فرداده اند و دران فراوان کوششها دارد و خوشکام باشند بزین خان هنگه مقیم آستانه الهیم اگر چون

ترسمان زمانه ببدن عنصری نیز سم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما و اگر بیتابانه شوق تمام تابعت

اگر در سلک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمیکشم اما از نشناسی و بنوی که آدم را بنا آدمی دوست به بیگانه

مشتبه دارد احتمال خجالتی هست الحمد لله که تا آنجا که متاع رسائی شناساست احتیاج فروختن کالای دوستی

نیست اما از اینجا که سگان زمانه که نااهلان کارخانه شناخت اند نه وهمی در خاطر گذریدی دارند اگرین

ننویسد آن کم فکر این نسبت فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بیعت توفیق کرداد خود در یافت

بهره عظیم روزی گرداناد چهارم ربیع الاول سنه نهصد نود و نه عزیز خان گرامی نامه که نامزد این ندیده

شده بود اندر رود آن مستانه و خته آنچه بایست وقت استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول

مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن و دوم بستن و بسا وقت نفس اماره

از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک می افتد و میدانند که چنانچه دانائی و حقایق امور است عملها

شایسته نیز یافته در سوابق ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخت بواسطه فوت این شرط بوده و اگر نه مرشد

نفوس را که مستعجل رفتم کجا درانداشته سیگذ شده که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان

آزرده نشود و آنکه از گفتن حق بر هم خوردشناسان دوستی نیست و در این مفارقت که کلمه چند نوشتم

نه آهن هست که آن را بند انداز در زبان نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن

و متاع خود را سره گردن سیدانداز افزونی اخلاص و درستگی نیت آن کلمات فهمیده

معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامهٔ شگرف را
که بقانون وه بنیان روزگار را اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح دلها اندوهگین
خوانند رواست و اگر آنرا افسون جراحت فزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرائی خاطر مستمند بهجرنه
ساخته نام کنند زیباست لیکن من که گهرانه خذف جدا میکنم و نیک از بد می‌شناسم این فرد العبد در مان
برابر شته بصد جان . اگر خریداری نه کنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک
داتیان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان هردو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که حجت دوستی
فراوان من است بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذرماه سنه سی و پنج [۳۵] رسید سخن همان است که در
فرمان عنایت که صبح نوروز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین
دو ساعت توقف فرمودن لایق ست و اگر یکبس ماندن و یکبس فرستادن شما آن مهم تمشیت میباید
مناسب آنست که آنرا سرانجام کرده خود را بالغار بساعتی که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت
مشرف خواهند شد بهرحال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرضیات چه نویسد
و چه چیز است که معلوم نباشد فرمان موعد بست روز روانه شد و آنچه بعد ازین فرموده‌اند نیز رفته
بهرحال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر بقاصد و نامه دلم نمی‌سازد ❊ بمیرزا خان کوکلتاش
سوم آبان ماه الٰهی سال سی و پنج [۳۵] و بست و ششم ذیحجه سنه [۹۹۸] نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود
قاصد سرت افزای معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانه صداقت یعنی
مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید بیت بیا تا و آن دوست کو دوستانرا ❊ غذای دل و راحت
جان فرستد ❊ میخواستم که شطری از واقعات منبرکه در شرح بدایع جانکاه هجر مهاجرت و تفصیل شرائف شوق
ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق که بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیشر هین بلند پرواز باشد ارسال دارد
اما چون دیرگاه است که دل آویز سخنان حیز بر زبان نگار زبان ناف بی بهره خاطر نمیرود خود را العبد اهتمام
از آن بار داشته و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نموده عرضداشت را نواب
سپه سالارے که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما به است خوانده دوستانه و بزرگانه جواب
گرفتند ایزد تعالے کامیاب صوری و معنوی گرداناد ❊ میرزا خان کوکلتاش صحت ذات و سرشت
خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بندگی منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر

دفتر ۲

وفانگر که منویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی و کاروانی بی غل و غش در روزگار نباشد بهتر است که مردم بسیار اند همین طور بهم عرض داشت نمودن مناسب میدانند و من واعظ زمان نیستم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم ضروریات یا مستحسنات نشار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم اکنون خاطر را نگفته باشم و با دوست نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسیم ای هوشمند سعادت مند اوقات گرامی را که چون باد میگذرد دو بدل ندارد و همه صرف سرانجام این نشار فانی نباید کرد حصهٔ بتن بخشید و بخشی سبحان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی زادان بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد و اشعار خواندن و گفتن از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمهٔ بینائی بهم باید رساند و عیب دیگران را که دران بیناتر است مرات عیب خود ساخت تا بدینوسیله شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد نمیگفته باشند جویائی نموده پیدا کرده در نوکران خود هر کس که این بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرب ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس مغرور بداز شنیدن حق آزرده میشود که امروز گرفتار خوشامد است پس هوش باید بود که از آشنایان چرب زبان خوشگو آگاه و دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان دیرانیم راستی و درستی از آنها گران است در کارها با آنهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و نقار اینها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهمتر درین نشار ارباب تعلق را از رسیدن بداد مظلومان نیست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار ندهند اگر نیم شب و شش شود که غور رسی باید کرد و فرض عقلی که قضا ندارد و فوت نشود دیگر پیوسته از دلها شکسته که در بست ترین متاع آن جهان نیست دریوزه نمود و بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بجذبه و بان جمال رفته ملازمت کرد و بجذبه و بان جلال ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس باقی هوس و از دهم آذر ماه الهی سال سی و هفت مطابق بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک رهتاس قلمی شد السلام میرزا عزیز خان کوکلتاش مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر مشتاق در سر پیر اول و سند ارشد نمیداند که شرح خوبی عبارات آن گلستان معنی یا تفصیل معانی

خوشحالی چه خصوصا که منشاء این عطوفت از شنیدن با فهمیدن لیکن چون امر سیست فطری نفس ناطقه از معاوقت و محبت نقوش شریفه خوشوقت میشود و سیما نفس تعلقیان شهر نشین چرا چنین نباشد

که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند و سخن که طیلسان بدنامی بر دوش انداخته با دوستان دوستدار

کرده طریق مراسلات مسدود داشته رئیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشیم که ارسال رسل و رسایل

که از شعار اصحاب صدق و محبت است در گروه منافق تیره درون شیوع تمام دارد و درین رسم ظاهر چه یابند

طائفه که خود تنها صحبت گزین ایشان باشد چه گنجایش مرافقه باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشیم الله تعالی

ما را و شما را در محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان داراد زیاده چه گوید

والسلام بر کوکب السلطنت تینخان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری

و معنوی آن راستکیش درست اندیش را بر آورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بالیغار رتنبک

خیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف در دفع تنبیه

اگر میل یا فی بنابر آنست که این زمستان در ملک باشند لیکن بخاطر این خیر خواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لایق

این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذا بالله

طرز دیگر بروی کار آید خود کرده باشند در ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت اینکار

را باتمام توانند رسانید داد آواره گشته بما ور النهر رفته باشد دیگر چه لایق که برای اینکار حضرت امتوجه

باید شد زینهار در امثال این امور کنگش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بر آن عمل نباید نمود پیوسته

مشوره بعقل و دوراندیش و فطرت عالی خود کرده انچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده میبودید مصدر

کارهای عالی میشدید صد امید اند که شما را بنسبتی تا اهل عالم نیست اکنون که حکم شده است که قاسم خان و

آصف خان بروشنی که شما فرمایند آنرا فرموده پادشاه دانسته این خدمت را باتمام رسانند امید که

مهم بخوبترین طرزی بهمه فر از ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده آید یقین که تحسین سلوک و لطف تواضع

شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش نموده گشته عزیز من دوستدار من محبوب من بزرگان

پیشین سرمایه بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی تحشش که این مردم بدان محتاج اند دوم

بخشایش بتقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان بوده

ملاو رنگی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر بکمک خواهند چنین باشد آنزمان وقت

دفتر ۲

بزرگی ظاهری تبعیت دوست و دشمن که شمارا حاصل است در ینیاب چه سخن دراز کنیم که هم شمارا
بایدکه تامل هر بی تامل خاطرنشان است و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید خود از صاحب
آنزده بودن کفر است چه جای شکوه و از فراوانی شعلهٔ اخلاص جز اخلاص نمی بردارد
بلکه خرسندی خود را در بیرداجی اخلاص خود میدانند چه میدانند که اخلاص متاعی است بی بها اگر نقد کونین
را در برابر آرند و مخلص آن را بآن نعهد گوهر بی بها بخزف ریزه چند باشد مراز دیگر یقین است که شما ازین
گروه والا باشند اما مقتضای بشریت است و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بدیعی خوش آمد گوئی که بدی را
به نیکی تعبیه نماید و تنگی بر من را از آسمان گذرانند اگر با این همه آدمی مضمون این امور شود دور نیست ما باید گزند
تر بر همه لی خرد داد الا معامله فهم شفقتد ناصح خود خود گردید که گفته حکماست هر که چارهٔ اندوه خود را از دیگری مطلبید
در اندوه ماند کدام جزیست که در باطن او نیست نیز چون شفقت در عامل اشیا نگاه کند همه خرسندی باید بست
افتد که محتاج ناصح دانا نماید شنود و نیز اکثر اوقات در تا کم سهم میرسد و اگر برسد شفقتی دوست نباشند
و بواسطهٔ آن سخن راست نمی تواند گفت و بر تقدیر پیدا آمدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده سختها
بگوید کو گوش که بشنود چه از قدر هجوم بدخواهان و شریران آن خیراندیش کجا بماند خصوصا که اهل دنیا را
از فزونی اشغال امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با اینهمه حال خوشامد گو دوست گشته اند
و خوشامدگو را از حد مطلبند و از راست گوئی خیراندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد و بهزاران فرسنگ
دور می بیند منکه از هجوم ناز استان و شریران در گفتگو بسته براه مکاتبات بکاینات بعد و دوام
برای آنکه دولتخواهی حقیقی این درگاه آید این قدر دراز نفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ
چیز مفید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رساند که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی
دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر خیال است که تا حال متوجه شده باشد و اگر خاطر وفادار آن بزرگ نمان میل داشته
باشد دیگر سخنان گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیراندیشی دائمی برجاست که وادار جان آفرین
بمل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت الله تعالی
ما را و شما را از آنچه نباید نشاید نگاه دارد والعاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضهٔ قدسیه نامزد این خیرخواه شده
بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی
با خود عتاب کردم که ترک ناسود و زیان خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی

دفتر ۲

دفتر ۲

بزور بازو گرفته می آیند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را نمط نمی پردازم حرفی چند از
قسم اول که مایهٔ نخستین اهلیت است مینویسیم و مخاطب را که خاطر آزار یافته و اهمه خود است مرهم بخشم و طریق
اول که نظر دوربین بهها و متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک گردین
انصاف و رهین تمیز اند اگر درین سودا زیان مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی سرمایهٔ سودا
بدست ندارند حکایت که سودمند آمده باشند و در آن که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده
نمیشوند اگرچه اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه بتمیز و انصاف و معامله جای خود مشورت
نمینمایند الحمد لله که در درستی و راستی دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی
نداند یا و شورش نمیکنم که باندازهٔ دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست
پس شکوهٔ شما از قلیچ خان بدین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقهٔ دیگرید و از گروه دیگر با آنکه
در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی با این جهات
خاص الخاص پادشاهی پیوسته دربارهٔ شما چنانچه بارها هم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد
و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که با شما همت
شما پس چگونه شما را رسید که اعدا در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا راجه برده در برابر خود
آرید آری این همه ننگ آمیزی قوت غضبی است حاشا از منش شما بزرگی که غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین
مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر مذکور گنجایش داشت در زمان سابق هم بود و همین حال و خلاصه
همان سخن است که در عهد این پیر بازان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجایی چه مردم در
مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند و راستجا بکنند که چگونه آدمی بر جایی چه نوع آدمی نشسته است
و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است از این تا از آن چه قدر تفاوت معامله اثبات از کفو خود
شکایت نکرده و اندرین سبب باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته و آزار خود کوشیده اصل خود
آنست که عاقل و معبرین از اعتبارات معنوی دیگری که بقای وارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهر
فناپذیر بزرگان زمانه شما که تاریخ نامهای باستانی بسیار خوانده آید چه دل برامثال اینمقدمات نهاده
آید فنای ورد آل پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت آزادی
شکوه ندارد و پادشاه بسم هم برسد تا بامثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ازمنهٔ معموره شما هم

تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگویند و اگر
رفتن واقع باشد و به انجاد غدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند لغبیط آن رفته باشند که خاطر
یکبارگی ازان جهد و جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد رسیدن بشرف آمد
و گوینده شر متعدد شد درینکه حضرت بیش از پیش توجه دارند و متوجه شما اند و گونه صلاحهای نا[illegible]
بین از عتاب و ازافزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور داده در پیچ و تاب اند که گستن [illegible]
رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه بمن شوره نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین
شمس الدین محمد مضمونش بعرض رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنا[illegible]
ما در چه پایه است و عزیز هنوز این طور ها می نویسد و پیشتر ازین مظفرخان و خواجه تودرمل و دیگران انجا مهر میکردند
بالیستی که این کلمه ناخوش بوقت کرد و اگر انجا هم جائی گله کردن بها با غنی انسی غنایتی بیا درباره آن [illegible]
السلطنت تنخواه چون عمات درخانه ناگزیر یکی باید فرمود بهر که تنخواهات مفوض میشود مهر کردن در
جائی مخصوص تابع آن خدمت هست اگر اعظم خان درخانه باشد متوجه این خدمت شود اول اولی
دوست چنانچه میر الامرا است میر المعامله نیز بوده همه این ها تابع او خواهند بود و ازندگی مطلقگی شما بر خاطر
اقدس گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک آن بنحو ترجیح [illegible]
وانچه قرة العین مذکور رسانفته بودند آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته تذکار آن
کرده نذری که فرستاده بودند مصدق انچه در خاطر شاهنشاهی بود و مؤید انچه مخلصان درگاه بعرض
رسانیده بودند گشت الحمد لله چون از املا بسر گذشت برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود می نویسید
عزیز من گوینده را در نظر بیاورده گوش بر سخن باید داشت و در پیش هنگام غم و غصه که ناگزیر این [illegible]
لخطه تعلا وزی خرد و ربین خود راه نداده و طریق مانده بود نشسته و خاصیت نوکر آقا مطلقا برده گونه [illegible]
نخستین طریق معامله آن بسر رشته تراز و اندازه شناسی بدست گرفتن دوم خلاص آن و دست گیر بدن [illegible]
و غیر از نظر بر داشتن اگرچه حکما در زمانهای باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول انکه سلوک او تاجرانه هو اگر [illegible]
باشد چنانچه خیاط و درودگر و بنا و امثال آن خدمت را در خور مزد میکنند و نظر بهای متاع دارند شمار [illegible]
بکشاده پیشانی و شگفتگی میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دستی و آنچیزی دیگر نه بخاطرش نه سر و آن جان [illegible]
سوم انکه سیرانه چنانچه عیسی بستم و روزگار نموده اند عین [illegible] فرنگ و جیر والان هندوستان که از اولان جمع [illegible]

دفتر ۳

دفتر ۲

باشم و تا الغائ شرارت بیشمار اکه خرد رهنمای شان تیره شد خلاص خود را در هلاک خود می اندیشند لعافیون
بهتری گمرداند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد ورا کی خرسندی و غمگینی از سود و زیان خویش
روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین منش شما که در خدمات پسندیده و اخلاق بلند قدم خدمت و
فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه شد و کارهائی بسابق شده باشد در نظر این معامله شناس چنین شد
بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر اندیشی شما را نه برای خود و نه برای شما میکنند بلکه
رای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکنند و این شیوه را از کوه عنایت صاحب خود میدانند
پس ترصد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشان تعلق ناگزیر است بی شائبه معذرتی بی تکلفانه نگارش
و تا آنرا از متممات خدمت بادشاهی دانسته بغیر ضمانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید چنین که هما طور
روی بسیار جمع در طلبکاریم و از دم مردی کاردانی میخواهم تا مراد رحجر عنایت خود گرفته بسیار بهایا نی
نه گرایدهی بمیخبان و او و چند هم دارم که هرکه او در این بغیر حق داند و خواهش آن نماید و عمل کند هید که
فایاید و بحمایت الهی نه در شرکه اول مضطرب و نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی بین ای
زمین بی تو منعات رسمی که خاک بر سر آن باد و به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد و بیشتر آنکه
خاطر خود را بنویسید از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد و چون قرة العین سعادت منش الحمید
نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید از انجاکه حضرت در مقام فور عنایت و عطوفت بودند
بارگی و در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر از این در خلوات اخلاص شما را که مذکور میساختند و هرگاه کوته
اندیشی حرفی نالایق نسبت شما میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجالت زده
شد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا الظهور می آمد علی الخصوص درینولا که بیدرقه
اخلاص و نسبت خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند
جام و فتح و تسخیر چونه گده و حصه گرفتار ساختن تنبو و غیر آن چگویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب
یاد شما نمی گذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که بحضور پر نور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند
شما بوالده مقدس فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوس آنقدر دارید که در این
عالم فرو خود را خواهید رسانید اگر در نوروز بتوانند شرف حضور البته رسید خواهد شد که ناگهانی
بعرض اقدس رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده که آنرا بجونه تسخیر در آمده

که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان باین مسکین معلوم شد و اگر بگویم مصرع کو مخاطب که با ورم دارد سخن
بسیار است و وقتیکه ان شاء الله تعالی سخن بمدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی
دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خویش متوجه انتظام مهمات شوند و ملتمسات و مقاصد را
که بعد از مشورت خیراندیشان و رعیتی قرار یافته باشد از احمدآباد بعرض اشتباه نمایند که ان شاء الله سبحانه
بوجه احسن صورت مهیا بندد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان که به راستی و درستی و بردباری و نیکوکاری
گمان داشته باشند بلطایف تدبیر آنچنان قرار دهند که حقیقت را در خلوت بی خوشامد که مفرح لهان است
با ایشان بسازند بارها بازنموده باشند و متاع راست گفتاری کاسد است و مصاحبان را از کثرت مشاغل
و از فرط تلخی حق شنودی افتد از پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و چه مفسدها که از تیغ
روی نمی دهد ای عزیز همیگویم چشم دوستی از من داشته باشند خواهش آنست که دشمنی خیالی و وهمی را از
دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام **باعظم خان کوکلتاش** در الا رقیمه
که بنام خیراندیش رقمزده کلک التفات شده بود نهم اسفندارمذ ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی
بمطالعه آن مشرف شد معلوم شد که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی تو
گرانی نداشت درین حال خرسندی هم ندارد و چه وجه همت این عزاجدانی زمانه نبود و زیان خود نیست تا
در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر او آنست که اولیای دولت صاحب و بادشاه
خویش را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند
پاسبانی نموده شائبه اغراض بشری از برادران دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت
جهان آرای این طایفه نماید که مبادا ناتوان بینان حسدپیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز اندیشه
باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوراندیشی
و عدل روانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که زر کاره کاسدی بازار شورانگیزان ابداع نقد اخلاص
مخلصان بخیراندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون درین کار شکر و تقنع نیرو و دولعیتها
دست قدرت است امید که در آن نثار بکار آید و ثانیاً تلاش دارد که ساده لوحان مستعد را مراتب
چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند
هر نصیحت گیر ناصح محتاج است من هم بیمار خودبینی و خودآرائی بوده از زرومند چاره گشته باشم

نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بجا سخنان ارجمند آنان فهرست هوشمندی را در رعایت خود پرورد
مفاوضه مکتوبی که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن احتظاظ و دریافت نگرانی عظیم دارد که همزبانان
چه گونه لبست مینمایند و خاطر عزیز چون است کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و سبب نیامدن دلتنگی
از مزاج زمانه یا آشفتگی زمانه یا فتنگی بعض روزگار یا کلانی از رهگذر جسم مهاد الله تعالی در مسالک
تسلیم و رضا خرسند دارد مستبشار الدولت و موتمن السلطنت اعظم خان کوکلتاش
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند دارد و در رضاجوئی بادشاه
صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگر همیشه خاطر ازین جهت که رابطه دولتخواهی و نعمت پروردگی
یک درگاه مر نسبت اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم
این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریه که قحط آن مخصوص این زمانه نیست
علی الخصوص طوائف عالم اشنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم تواند گردد ولیکن ازانجا که سلسله محبت
گسسته دارند خوش نمی آید که درین جاده را روان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر
اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بسته عنایت بغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک متوسمان
روزگار که با دل آلوده زبان پرنگار دارند منسلک نباشد همین معنی باعث آن شد که درین مدت عهد بعد
باوجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت است باز داشت آنکه درینولا
بموجب امر عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقده مقصود گشاده گرداناد لا دقیقه
شناسا و حق شناس عاقبت آزرون بادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه او باشد چگونه
در کمیائی خیال درآید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان است که خاطر حق گذار خود را از مقدمات
وحشت آمیز خوش گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانند غبارآلوده نسازد و در امثال اوامر
بادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت
دنیوی و اخروی شمارند و نصائح ظل الهی و مواعظ بادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است
بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر محبت ماثر دیده دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند
تا مشاوران هم و مجاوران تنگدلی که دیده ایشان بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند
ای عزیز بیتمیز فهم درست عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف لطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی

دفتر ۲

پیش رو و دو دست برده نماید چون امر عالی رسید نوشته ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز آمد و
خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغییر در میان افتاد و این مردم را به هم زدگی
شنگرف ریخت داد و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم آگاه باید شد که خالصه نیست
یا نیست مشور نی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما به وقت دراز راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بهلیدار و سنگه پیش در و گر بوده که در قلعه گیری دخل عظیم دارد
اگر بجهت گرفتن اسیری اینفکر بوده خود چه لایق در این هنگام که مهم عظیم در پیش باشد با سیر مقید شوند
و اگر بجهت احمدنگر است که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزمند مال و دیگر مردم
بیجاگیر قلمی شده است همه نخواه سرانجام میباید و به همین کار خزانه موجود و زود تر رسید این کار روزه
از پیش برنده اگر من باشم خود بوقوف من و الا خواجه ابوالحسن که همدردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سرکار
دیوانی کل است و از روی دستی شمار شما برشید میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه بار رسیدن رایات ظفر
آیات امر عالی و پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب باز کشیدن
فقره چند قلمی نموده اند یاد از فطرات قدیم داده طبیعت فربهی یافت یا خود از دوستی گذشته ایم و نزدیک است
بسر بشیوه همگی نگاه بود در سوداگری بیرون بار هی در این آشوب گاه گیتی از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت است
و آنکه در باب استحکام مواد محبت لاویز سخنان مرقوم شده بود هرگاه جو با این در بر باشد و آن شود چه بهتر
خصوصاً با مثل منی یکلختی کم خواهش قدردانی و بیرنج زود آشنا صاف درون خاصه که خر خسته از میان برفتاد
و مرا بدرگاه طلبیده اند چنانچه پیش از این عرضداشت فرستادم و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم اکنون
اگر آمدن شاهزاده والا اقبال دیرتر باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی
و ناگفتنی در میان نهد لا مردم دولا اند و گمان و از خیال میکنند حسنت برده که اندازان در نیمه است که اینجا بوده ام
فهمیدگی را نگویم و رخصت شوم در نیصور تغیر و تبدل الخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و با میند
سرگرمی خواهند نمود و غریب اینکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مال بسیار صاحب
شده مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها نهاهم بجال خود در دفع بیند اشتغال مردم خود
از همین تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه ملتمس خواجه با کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود و چون فرستادن
یکی از اینها بر هم شدن لشکر اینجائی بود تجویز نکرد و اکنون تا آمدن شاهزاده و شما کسی که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده

دفتر ۲

دفتر ۲

که قلم یاوری تواند کرد و در گرداب درمانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد

اگرچه میدانم و به تکلف حرف سرایم که مخاطب در اندیشه تباه می‌بینم امیر برادر بهر حال اگر زمانه

گذاره دهد و در منزل توانستن مقصود دیدم شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض

وقت داشته آید وگرنه شاید که دستانهای احباب مقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید

بهر روش که باشد زبان را از لغو داشته بعض نگاهبانی کنند شاید که این بادیه هولناک دینی انجامیت

سپری گردد و از مهمات دنیوی مضامین فرامین که به رساله اینکس نوشته میشود پسند نموده خموشی

میکنند همه مردم را یکسان خیال کرده‌اند ای چه تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر

به خانه سنجیانان نامه و سنجیع حروف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکرفکاری روزگار

شد طبیعت خامه سر تهی مغز که نظر بر دیرینه شوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها

در بهر داشت تختی عمر ده گشت خطهای مردم نوشته‌اند که بطلب فته ایم حاضر است و آنچه در باب

تغیر جاگیر مردم پیشوائی نرفته رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سر بار

هر گاه با وجود مثل شما که درخت بارور خود دانسته آنچه نمایشود از که برنجد و کرانفرین کنند اگر عالمیان

من در بدی شوند غبار بر دل نمی نشیند چه من خوبی زمانه و زمانیان نیکو شناسم توقع کرم از آنها

در تمیز هیئت تازه پیدا ناملائم بجز دشمن و از جاره دم ناهنجار یک این گرانشناسه بینها با وجود دریافت نیرنگی القدر بر هم

شود با وجود استیعاب آنهم آن و عیبهای پیش‌بین و استبعاد من نباید بخاطر داشته باشند از شما چشم داشت آنست که مقتضا

دولت عدیم معامله که در محل کمن باشد پیش‌سرت اینجانب صورت نداد هند و از دور دستیهای شما رو کنگش‌ها بجا آید مرد که

ان در معامله ما شما و از من نپرسند و آنچنان کنه نگاشته‌اند در ظهور آید و در به باید گرد و حق اینجانب کیست آنکه در ابراد نه خود

بوده معقول نوشته سخن من همان ست لیکن چه سود که گرد ایکفار پیوند نداده و عجب اینکه نوشته‌اند که هیچکس از لشکر

شهدین که پیوسته به برهان پور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان به گلگیان که از هر کس متجاوز بودند و

مستعد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جابی خود داشتند بموجب طلب ایشان رفتند

چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستاده‌اند که همه در بنجد بهت یک بودند و الا ازین تنها چه آید

چون خود شاه گذه توقف بسیار شد و غنیم شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده خود آهسته آهسته روانه جانب

احمدنگر شده در اثنای راه روا ره و مردم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بود خواست که همه مردم

[illegible]

اللہ معکم اینما کنتم بیست و یکم فروردی ماه الہی سنہ سی و ہشت جلوس شد سبحان خان توانگر خاطر وصحت بدن باہم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه نرفته ملک معانی باد و ہمت عالی نہمت چون خطرات بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خرد شواد اشب از سواد پیشانی گرانی جسم و برآشفتگی نفس ناطقہ معلوم شده بود ہرچند میدانست بیدرقہ عنایت ایزدی کہ حارس ایشان است باندک پرہیز جسمانی و تقلیل محاسبہ نفسانی تا این زمان نہ پاینده باشد اما اجبار اللهم اسم الظاہره بنوشتن این دو کلمہ متصدیع حضور مفسرح ایشان گشت سبحان خان دیرفند و ہشب کہ باد لی بس نیامده مغلوب طبیعت شده منحو است کہ از خلوت خاطر برآمده گامی چند در بیدای صورت نہند للہ الحمد کہ این امنیت بفعل نیامده ما باید دانست کہ این آہنگ باطن نہ برای سرور حضور آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگرچہ از مشرب اہلیت بفرسنگہا دور است اما در مذہب اہل تعلق رسمی است پسندیده ازمہ اشیہ زمان بیداری وہنگام خواب بروز نامچہ گذشتہ و آینده مبصرانہ نظری انداختن ضرورت است واز اسباب ہوش ربای احتراز لازم دانستہ پاس فراخی حوصلہ باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند والسلام سبحان خان اللہ تعالی از بہمہ حفظ کہتر کانہ آن بزرگ زمانہ را محفوظ داراد و تا محتاج طبیعت و شورش افزای اہل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح باعث آن شد کہ این دو کلمہ کہ تدبیر را در کلفت و مقیل را در مسرت انداختہ دو نوشتہ آمد احتیاط کامل و استغنا تمام مغلوب محبت شده درو اہمہ کتابت سرگرم ساختہ ع عشقست و صد ہزار تمنا مرا چہ جرم ؛ گر خواہش کند دل شیدا مرا چہ جرم ؛ مجبور استعداد را زبان کوتاه و دست بریده و پا شکستہ باید مخروش و باخموشی ہم آغوش باش سبحان خان اللہ تعالی قرین ناصر باد ہرچہ پیدا آمد روی آن کرد کہ ف دوستی سپری گردد و صورت نہ نسبت آنعزیز آدمی زاد از واہمہ و ہرزه گوئی سخن بیاموزان بیکار و کج فہمی ساده لوحان یکجہت و دید بدکاری عامہ خلائق و شنود و استانہای فرومایگان تنگ چشم مبینید کہ از نا ممیزی یا نیک اختری بہ نیکان اشتباه پیدا کرده اند بہ تخیلات بدنہ بیع غمر و سیر دو در دین وقت تر رفت نگاہی طومار حال پیشین و حال را دریافتہ اگر نیرو سے گرویدن یابند خود چہ بہتر و اگر نہ درگریوه توقف نمودن پیرایہ دولت شمرند من خود از نیرنگی اخوان زمان نہ آن مایہ ملال دارم کہ قلم

دفتر ۲

[illegible]

هجران شده آرزومند را بحضور قدسی هیچ اند این مژده والا چگونه درین قطار گشد تشنم باهم برسند
دولتیست بی همتا و نعمتیست بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی و خاطر خوشی چه بر شمار و چه برگذارد و زبان
دیدار نور افروز بزودی روزی باد زیاده چه نویسد سخا نسخا نان از چگونگی احوال بهجت اشتمال می پرسید
امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشند از هیچ صلگی های شوق که اضطراب در کارخانه تمکین انداخته است
انداخته طلبگار صحت صوری نموده است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام
و ابو الفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و التیام یکی بوده صحت شما اولا و صحبت شما ثانیا آرزو میکنند
می نمایند والسلام سخا نسخا نان الله باشما است نه از آنگونه که در احاطه علمی در آمده اند بل از این نمط که
در مرضیات او آهنگ در آمدن یا مستقیم شدن و آید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آنست
که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان هاین می بیندیس از انحراف مزاج چند روزه
سریع الزوال ملال نبود تنها سبب آن را بر اخلاط و غذا ننهاده مبنی حقیقی از داد جهان آفرین شناسند
و معالجه آن را منحصر در قرابادین اطبای جسمانی ننهاده بقدرت معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته
بکار فطرت پردازند و نخستین گام پرداختن سررشته محاسبه دائمی را دراز کردن و پهنا ورگردانیدن
است شفای صوری و معنوی روزی باد و بیست و چهارم و سی ماه الهی سنه سی و هشت روز دارالسلطنت
لاهور نگارش یافت سخا نسخا نان ای مشتاق زود سیر آمده از قدر وان شوق افزوده و دعای صحیح
از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبه نفسانی یا مطارحه فطری از بر سیدن
آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق باز
گشت و ندامت از گذشته دهاد دو سه بیت که آدم عشق خلاصه روم درین دو روز ضیافت
این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمین کرده بود باآن مخاطب خود می نویسد

نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر ✤ چیست در هستی ز جمله صعبتر ✤ گفت ای جان
صعبتر خشم خدا ✤ که از آن دوزخ همی لرزد چو ما ✤ گفت از خشم خدا چه بود امان
گفت ترک خشم خویش اندر زمان ✤ آرزو بگذار تا رحم آیدش ✤ از بودی کاینچنین
می بایدش ✤ گفت رنج احمقی قهر خداست ✤ رنج کوری نیست آن مهر خداست ✤ ابتلا نجیست
کو رحم آورد ✤ احمقی رنجیست کو زخم آورد ✤ من ندیدم در جهان جست و جوی ✤ هیچ اهلیت به از خوی نکوی ✤

دفتر ۲

خواهان صحبت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند ازان چه شکایت کنم لیکن بی صبر
خود بینا یا نه اد چشم اگر غبار آ باشد مخالف شوق اول بوده در نارسائی و بی فهمی خود سهم عائیم و سهم معاتب
و در بی توجهی آن گرامی دوست نه تشنگی و نه مخاطب اگر مخالف قسم ثانی است هم آن خطای شوق و همیت
ممدوح و سهم این صابر بیدای محبت محمود زیاده چه نویسد سخانخانان نظم ساقی بیا که یار زرخ پرده
برگرفت * کار چراغ خلوتیان باز درگرفت * هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود * عیسی دمی خدا بفرستاد و
برگرفت * گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و سرمایه گوناگون بخشید نخست بوی
معانی بمشام جان این خیر اندیش رسانیده و گزیده غذای روح سر انجام شده و دوم دماغ دل را عطر آمود ساخت و
آزردگی عنصری را جان داروی نموده سوم مژده قدوم فیروزی آورد و نوید ارجمندی در رفتی شنود
چهارم انخلاصه خاندان آگهی را بار بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افزونی از سر آغاز
گشت چنانچه در جهان معنی گزیده تر یا در خوبیهای چهارگانه بر شمارند در عالم پیکر از نام نیک و سنجیاری
بهتر چه که برابر آن نبود و همواره خاطر قدر دان ازان گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود و سپاس
ایزدی که زمانه آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتا شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده
گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم بر آید پنجم زبان خود آرائی را که بر آهنگ ضمیر خواهش روائی بود
پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته او ای گشایش بر شنیدای هر زبان حقیقی چه برگویم و چه برگذارم
من جائی در گرو نیرنگ ساز تقدیر و رکابه دیگر ما این معنی کج گرائیها کوتاه اندیشان
روزگار یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب و بدگوهری مردم این بوم یکسو
قطعه لب بالب است دهانم زماجرای چند * که جز که با لب خود با کسی
نیارم گفت * شکایتی که ز ابنای عهد هست مرا * نگویم و نکنم شرم بی
نیارم گفت * سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام * سزای مدح نیند و بجز
نیارم گفت * نی نی چرا حرف بیدانشی میرود از درون صافی گله تراود و هنگام
ناگستری و سپاس گذاری است که با چنین حال ایزدی بهمال مرا از گزند نهانی رهائی
بخشید و بیگانه رنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته بیا و آید و در نیایش گری گرد قصوری نخانه
باشد و چون بیدار شان بیگانگی بهره سر اشوده و آنکه کمترین مریدان شاهنشاه وقت یلد فرموده و بهمراهان

تعریف اولیای دولت می درآید لیست و نهم بهمن ماه الهی سنه سی و پنج در سوختگی این تحریر رعایت سنجان خاطر حقیقت پیرای راگرامی تراز نوید فتح و فیروزی آن عشرو دوستان چون گوییم که دوستان نابدید مطلبی نیست از آنجاکه به بستان سرای نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خود نظر محبت اثری افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص این بی پرده خفیات جهان بوی دولت و اقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت راچنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش بابای جمهور عالم است جشن هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم ظهور نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت بل پایه رضامندی و خرسندیست نیز مسرت پیرای خاطر خورده دان گشته بهار بخزان بهجت باشد چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعت مزاج شناس ... تلخ شیرین مینماید از حکم جهان آفرین خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آنکه بتازگی بوادی سخن آمده حرف سیر است نوشتن بادر و دراز منوات اقبال آثاری زینخان کوکه است در جواب معروضات بادشاهی برای چه اینقدر از جا باید رفت و اینهمه سخن گرد و یکبارگی ظرار اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زدول و دوستدار محبت سرشت بدر و آمد در جواب فرمان نصیحت آمیز عنایت آلود که اکنون بشرف لفاظ یافته بغیر از آنکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسند و سخن دراز نکنند نسبت خاص بیتابانه بگفت آورده الاسن خموش راکجا سر حرف زدن مکنونات است فقره همه حل عقد عالم چون بدست عیب آمد ❊ من بوالفضول محبب تو بگو که ز چه کارم ❊ کشاده پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گرد آورهی محاسبه شبانروزی روند افزون باد سنجانات خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پرغصه پیش خود را و مقالات ظاهر و محاکات صور که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود از خصاصت شرکت اقتضای لطف صورت اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق است خلاف مای جهان آرای روزگار غدار که چشم دور دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر قرین کذب است قطع نظر از آنکه در مجمع موزه دانان ملاء اعلی حیا نزاد خود را بی آزرم نموده باشد گزبزرگ زاده اصالت منش ابلاسی

فحبه رعنا سی جهان فروخته باشد مجملاً اگر دل دانای آن سربلند معنی و سرافراز صورت

رقعه ۲

نخستی از دوستان ایزدی دوستان نویسد بو که در هیچ بر خاطر نگار آن نقاوه و دمان الهی نهد و این بیت دم
عشق که بر زبان داده بود و ند سر مایه ساز د بیت بگو دلبر اگر گرد غم نگردد * که زیر غم زخوردن گره نگردد
* ولیکن پریشانی نمودن بیمار بر خاطر انصاف گرامی دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شوریده
شوریش یافت نظم درین چمن که محکم شهر بند است * نشان ده گردنی کوبی کمند است * نه در خیبر توان
سر واز کردن * نه بتوان بند چنبر باز کردن * هر چند شنیده ام که از شناسائی و فراخ حوصلگی لختی خود را
از طبیعت باز خریده و در ظلال خرد در آسایش برند لیکن آن پایه حالت گسترده ام که از دید
گوناگون زمان غم یکجهتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون نغمه طلبند و آنچه از تحریر
نگاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاکبوس خدیو زمان بی اندازه
مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارند
که بمیان من این کردار گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته روزشود بر آمدن بهر وجه مناسب میدانند نخاب
گر دهمی گز تو شکایت کنمی * دانی که شکایت بچه غایت کنمی * در پرده دری نباشد اندر حق تو * زنهار که تو
کرده حکایت کنمی * هم یک رو زبی ز عایت مدهوشی * گر چشم کنی بامن دگر بنجروشی * بر کرده تو یکایک انگشت نهم *
نی نی من و انگشت و لب خاموشی * عزیز من شگرفی روزگار این ناشناسائی صیح جو و بکدام نیرو بر گوید
و چه مایه تواند گفت هرچه گفتنی بود لختی برمز و ایما و برخی اظهار و تصریح بیرون داد مخطور
ضمیر صافی در دل نه نگاهداشت و هرگاه شما هم مدارائی باشیم پس با که سر گرانی نمائیم چون ایزد
سخت مهر و سست خشم آفریده است بهمین دلآویز گفتار آشتی کردم اما البشر لیکر زود تر اینند
و دیگر نکته را بیابد و جوئی گوهر سعادت مندی و پاک نهادی مینه اشاهیح از ضروریات است
چو آن ایلچی پور بایشان درین نزدیکی داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد
و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد راجه نبسبلازمت فرستاده سر رشته سخن کوتاه
گردانیده هیچ چیز نیست که او ندانند چه از حقیقت ملک و چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان
و فن آبوسی کاربانرک فراخی حوصله و گشاده پیشانی و نشنودن دیگر افسانهای
بیدلان و هرزه درائی و باده در آرائی ناشناسندگان ساده لوح همه کار بادلخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف

مقاصد خزینه و مطالب محقره کجا خورسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف
را حقیر شمرده و باسوداگر من که هر متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر آورد یا از لوازم فروخت
کماهیتی پرداخت لیکن این فطرت بحر آشام استسقا شعار من نالائق خطاب خود حرفی چند
بیتابانه میزند فرد خمارم بحد من بحر با همی طلبید + که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف +
سے امی شادی جان آفرینش + وی گوهر کان آفرینش + ایزد جان بخش جهان آرای
نیکو داند که این حیران مطمئن نظارگی جمال جهان آرای ایشان است اگر فتح قندهار هم کامروا
نشاد مانی شود شمار انشناخته باشد امید که عنقریب ارالامن شهنشه را از خس و خاشاک زنگار صفی
ساخته به نیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود
دانسته اگر بسیار مشتاق نباشد که در حوصله گنجشک زنگار نمیگنجد انتظار بر آن غافل بوده ایض
و لکشا بدرگاه معلی ارسال دارند دوستان خیر اندیش را باعمال با قوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند
فرد هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نوازد + شیرین تر و زیباتر از شیوه پیشش + دولت خان را دوست
میدارد و نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یکمرتبه تقلید شما می کند و یکمرتبه از جهت فرط اخلاص او که
بشما فهمیده است وقار و تمکین را بیشتر میخواهد که در و باشد و رعونت و مستی نیکو خدمتی او را امید که
بدست نسازد و ملا اقبال را که در بزم و رزم بکار آید باید که بجود خنگی کند و با طبقات انام اگر بعجالت الوقت
صلح نکند آشتی گونه خود چه مانع است ملا شکیبی که شایسته مراتب خدمت است کاشکی نظر او بر اعتبار یافتها نیفتاد و
تا نه و دیگر معتبر گشتی بسبب آن لا رضا شنحامان الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت
کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود عمد است نه از فروتنی مشاغل چه آن مسلکی که دران هر طایفه
را عبور است اما در لوازم محبت دقیقه فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت است
بمراسم طبیعت چون پیش نسایم معنوی از گلشن برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن به کاتبات
که مکالمه روحانی است بیشتر شدی امید که در پاس نشای صورت مساهله نرود و مهمانی که پیش نهاد
همت والا شده است بشایستگی گرایند عزیز من هندوستان را سه هزار کس در یک دفعه گرفتند سحر
و حکایت مرده گوش انداخته عمل بر خلاف آن لازم است آنچه در باب هندوستان رسمی نتوانند کرد سحابی
آورده از دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان دارد چند روز تسبیح در روفی آویزه داشت که

دفتر ۲

تنگ نیاید ز پند + وار وی تلخش و هم سود مند + وانکه خوشامد طلبد نیز هست + لیک شکر ریخته تب زانه لیست + وایت صبح گر بیاد شبها نشاه باده دلدو باین بیت خط از نگاه خم خم باده مینوشید وگاه پیاله پیاله شراب بیت آن نگی ز آتش تقاضی شده + وین بحبیبش تشنگی راضی شده

وهی وشوق امر نگاشته آمد امید که نشاء این خم معنی سرگرم ساز دو السلام بنجانخانان

ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع است وبگمان برا زنفوس معطل مدت سه ماه وکسری بسرحد عدم برده باز بر فراز وجود آورده ودر دفع ضعف واعطای صحت امید است که این رجوع باعث اهتداء ودرایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بمسالک نیستی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود ونفس ناطقه بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود وصد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود واز شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شداید اوقات که از عالم کون بسیر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتار نمییافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال همچو است که ازین ضعف کلمه چند بنویسند ما آثار المتقدمین خواجه عطابیک که همواره از احوال خبر میگرفت امتداد خواهش و باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت درین احوال خیر مآل ایشان وارد غره شهر رجب قلمی شد چهاردهم آذر ماه الهی سن سی و شش بنجانخانان والا نامه که بعد از وزیدن نسایم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان محبت و اقبال نصرت رقم زده کلک محبت شیمه بود و بنظر اقدس خدیو جهان نگاه رسید ملک معنی از آینده جهان صورت که سالهای شاهی و ران عمارت بخش خرابه روزگار باد رسید بنظر تحسین و احسان در آمده لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روزی نمود و لیای دولت صفیای فطرت خرسند و شادان گشتند و امروز روز شادی بود هسان سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال گل بود از الله باز که افراد انسانی در بازار عدو شد و چارسوی کون و مکان هنگامه آراشده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان به نیات خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی و آداب فاضله پیراسته کنار از روی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت علیای ایشان بود باحسن وجه صورت تمام یافته است آن منبع اخلاص معدن نیکی را اگر چنین فتحهاروی دهد چه بدیع و چه بعید است لیکن من لقب بر گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصله آسمان در نگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد

برگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند تکلیف که بد اندیشی یکی بگفتهای بدخواهی اهل نفاق باشد یا محض توهم

و تخیلی که بزرگان نهی از مرحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم خیر اندیشی شود آنرا از

ندانند و انچه بر عهم یکی بصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر بخاطر جای دهند یکبارگی معامله خوشامد

گویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت

وسیع و کن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخ حوصله دهند و همه نوکران

خود را بیک طریق آشنائی کردن نگو میده است تکلیف که با بیگانها بساط احتراز از مذلتهای صوری احتراز نموده

در سلک نده و شان در آمده اند در هیناب سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب همه وقت لایق

اینحرف سرائی نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل سبحانتعالی ابوالفضل مستمند که از نوشتن و اکاره

وانه فرستادن قاصد سنکره است و از گفتار بتنگ آمده مشتاق کرده است از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت

آن یکانه گوهر خفت درد مندی صوری خود را مینویسد و چون نسبت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن

فطرت منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بر گنجشک حوصلگی ما کرده بزرگ

زاده قدسی نهاد ما را از خدمت با اهلانه این پیر عاجز معاف دارد یابد و لنخانه فنا رساند یا با وجع تجرد برده

خرسند دارد و در ین چند گاه این بیت آن راه یافته سر نکوبی غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار

قدس سره بزعم نفس در دل میگذرد فرد هزار بار رخم و کوزه کرده اند * هنوز تلخ مزاجم زمرگ شیرین کار

هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر بوالعجب را باین

بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار فرق تو شد * بر همین چون خسان نه راه

نثار * اگرچه میداند که عقل دولت بخش و بخت سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و

تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را در انچه لابد وقت است مصروف خواهند داشت اما سود

قصور نمی طالب تفضیل اقصی است در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتی که از بیماری صحت یافته

بود نگاشته شد سبحانتعالی عاشق معشوق فراج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد و از عالم

طبیعت که از آن نه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر نرساند و میرزای طبیعت

شما موقوف آنکه قاصد با آمد تا خبر برد بارک الله دیر وز از ین سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو

سبحان الله نقلت شما ۱۲

محظوظ بود بیر رست باز گشادم به طبیبی دکان * مرهم دل دارم و دارو جان * هر که لیش

وا ویلا من شئون النفوس الامارة آمدیم بر سر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان
درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آنحدود است و آنچه در باب مناشیر مقدسه
که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زده کلک تحقیق شده بود بی شائبه تکلف آنچه آنجناب مطمح اندیشیده بود
اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت و معنی یکی بود سنجخانخانان منت خدای را عز و جل که بتدبیرات
شایسته و تروات بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس
سبکباری دوش سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست است کارش به بهترین وجوه بانجام
میرسد چه حاجت که من مدحی کار برا که بیره صنع و شریعت حسن او پیدا باشد آماده شمعم اگرچه جمعی از خودرایان
تیره رای بطرزی دیگر فهمیده یا بروشی دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق ناشناس چون شعله
خس بقائی ندارد و بهتان بی بقائی او جزائی کافی ست چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را
به نقد و دل بهیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را به نسیه در اضطراب اندازم عزیز من هر کار را
شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بلکه قرار داد خرد والا که هرگز نمیرد و شکر
امثال این خدمات لایقه که بچندین تک و دو جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت می یابد
آنست که ترازوی انصاف محکم تر بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود فریب شو کرد
که مبادا دست نوازشش بر دوش خود کشیده شور سر انداز و الحمد لله که آن
نونهال اقبال را از نهیب محاسبه و محاربه نفس واداده اند و آنچه که از قسم شکایت
نوشته می شود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من با طبیعت
شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشهای صوری نخوانده
میان فطرت و طبیعت جنگ نینداختند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت سنجخانخانان
امید که فیروزمندی صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان
گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آن طور میخواهم که اگر
هزار کس در حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را به نسبت آن خجسته صفات خاطرنشان
کنند و دفعه اخبار را که صدق و کذب طرا از دست در یافته وقعی بر آن ننهند و هر که صدق
مظنون شده باشند گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا انفراغی خوصا که از لوازم بزرگیست

دفتر ۲

نوشتن قیماین فرصت نایافت تا نبذی از مسرات خود باز نمایم مثنوی وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند + طرح شب از رخ روز همی برگیرند + مطربان و ندما را همه آواز دهند + تا سماع خوش و عیشی بنوا در گیرند + الحمد لله که از آن یگانه زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشتاق و انواع محن که از آن بار که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده و در ارتفاع معارج کمال کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقهٔ آن اقبال مند روشن گشت که نبردهای مردانه فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صایبهٔ آن یگانه زمان بر خورد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب انشوری طلع انشان ظاهر و نمایان شد و هم مراسم مروت و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی منصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و با چندین بیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب لباگشتن مفت و بی تقریب نمیباشد اکنون بر حسب عارفان عالی شان شرف نفاد یافت نیکوئی فروش نیستم که درین باب شرح دهم اکنون هر چند زود تر مرزا را بملازمت آورند سود مند تر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی از بادهٔ کامرانی و هوش نیز نصیب گردانیده در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال هم سرگرم گرداناد والله لیس مالقی هوس و آز دهم آذر ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه بر سبیل استعجال نگارش یافت سخنانمان بیت بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم + من خود مدتی است که درین تکاپویم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محبت و دوری بر زبان نرود و آنرا بر زبان معامله واگذارد اما چه توان کرد مع می تراود چه کنم انچه در آوند من است + والحق انه اینجاکه دوربینی و معامله دانی و بغور کار رسیدن شیوهٔ ایشان است و میدانند که آن متاع چرب بازاران خراب باطن شوریده خاطر است که ازین تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه نمی یابد اما حقیقت کار آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هر زه درآئی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هر چند این جنس هیچ بوسائط همت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سود اگر قلاب اند و دو فروشش که عملهٔ هم این پیرایه میشود از حرافت و ابله طرازیست که عیب آن آزاد انسته وا می نماید هر چند میخواهم که بدو کلمهٔ اختصار رود اما شرح سخن گفتن بآن دانش پسند و دوربین خویش بیتاب داشته بدراز نفسی موصوف دارد

که زمان بی تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده

چون گوییم آن نامهٔ اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر هر کونین نهاده تو ضع دنیا بندی

از جهانیان چشم میدارد و تا کار از تیره رائی بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت خو

تغیر روش میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی میرسد

که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد و بر شحه بادهٔ خود کام

و شبنمی از آن بدست گشته چه عربده ها مینماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر شورش داشته باشد

چه دور و لهذا اگر صاحبان برشیدهای خود را بهمان نظر خوردی که در مبادی احوال دیده اند

داشته نگاهداشت اعتبار خود نفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود در معنی سودا

حرف اخلاص بزبان صورت بکار دارند از دیدن اینحالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خ

می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع تو ضع

بیحسابی از صاحب نعود داشته در گو خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار نگارش یافت

بخانخانان **فرد** همی ندانم چاره فراق و نیست عجب ✤ که هیچ زیرک خود کرده را نداند چاره

لیکن ایزد بیچون دید چاره گری است اگر روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران مید

اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد الله تعالی بزودی محنت دوری سپری

گرداناد که نه تاب بیان شدائد جدائی دارد و نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان تو انستم

کرد که بر زبان آمدی که نه در خور حوصلهٔ استعداد مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول

بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد و از جوشش بی صبری حرفی چند

تراوش میکند **قطعه** نه دوست دورم ازین راز تر چه باشد حال ✤ زیاده فردم ازین صعبتر چه

باشد کار ✤ میان آتش و آب اندرون گرفتارم ✤ که جانم آتشگاه است و دیده دریا بار

شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر را از بار گران رهانید یعنی در بیست و سوم صفر

ختم الله بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت

خاطر افسرده بود و عین راحت آورد که مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلند دولت

آمده دیده در استعداد و روان شدن است چگوییم که چه خوشحالی رو داد که قدرت گفتار و گنجایش

دفتر ۲

آمدن نه موافق مضمون فرمان همایونست لائق فطرت و دریافت ایشان هرگاه آن منشور عاطفت در
معنی تحریص این خدمت بوده طلب از محتملات عبارات و اشارات دانستن را چه نام توان و اکنون عرض مین
بهیچ وجه داعیهٔ آمدن انجاطر و دقیقه باقی را ه نمیدهد که این توقف که یکسال در حدود دار الخلافت اگر واقع
شده نه مرضی خاطر بود و توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده برین باب سخن نکنند و
بسرگرم خدمت باشند و گشایش این ملک که قابو بهتر ازین نباشد چون بهای دیگر از دست ندهند
فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آن یگانه دودمان فطرت باد ای سخن‌دانان
چاره اندوه از بیرون می طلبی و علاج آن در دل تست داروی درد در پیش تست و تو از دیگران
طمع داری نصیحتگر تو خرد دوربین تست و تو بدریوزه گرد بگرد مردم می تنی این سنگ ضلالت بپای
طلب آمده تیز روان عرصه ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی رامیفرماید قطعه آفتاب اندرون خانه ما
در بدر میرویم ذره مثال + گنج در آستین و میگردیم + گرد هر کوی بهر یک مثقال + این تمنا ز میران
و صه صحرای دلگشای معنی را بپیش آمده بلاکوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود
غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جاروب نکرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند
بموجود قناعت نکرده حریص معدوم اند اندوخته خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند
نفس اماره را که راهزن و همی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است دوست صادق انگاشته
غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح و با جهانیان هنگامه رزم
آراسته اند کم روشنی و سرگردانی خود را اگر رنگ کار این شعبده خانه بنیاست بر اجرام فلکی و اجسام
علوی می نهند و برادران نوع خود را معذور میدارند و الا چون سباع و بهائم در هم آویخته در
ریختن آبروی یکدیگرست تا بخون چه رسد حاشا که سباع و بهائم از برادران یکی و در همجنسان خود این
خونشی که آدمی از تیره رائی و سیه روئی میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی
از آئینه بدنقد از دشمنان معامله بافهم دانستی که از بی عقلی در گرو انتقام اند راحت افتاده کوشش بی اثر
کردندی و همت فاعل بر خود نهاده وندی و چون دل سخت این مکنون یقینی دارد که از خلوت سرای
خاطر بمعرکه قلم سیاهپوش کاغذ در آرد و برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه مینویسید
دل سیمرغ خطائی که به گشت ناز نوکر ونیده اگر سرشته سکینی معامله فهمی و پیش بینی خاطر دار و غمخواری

بمذاق حرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از تکمیل طول مقدمه طومار توان دید و گرنه کلمهٔ چند
نوشتنی مقدمهٔ وسیلهٔ درمیان آوردن که مخاطب من بطلیع آن از باده بهجت افزای میان فارغ شود
خوش وقت گشتی اکنون که بااینحالت سر سخن گذار هم خود چه توان نو به حال دل شوریده و پیچ تسلی
داده مینویسد که معاطفه نامی که اگر امثال نیقدمات و مکاتبت آشنایان روزگار مذکور نساختند
هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود و محل محبت نام نهادن بسزید بیت تو آن نه که دل صحبت تو برگیرم
و گر ملول شوی لبری دگر گیرم اگرچه رسیدن این نامه خرسندی نه بخشید و اندیدن آن خوشحالی
دست نداد اما بهر وضع سبکبار تر شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آن را انفعالت و تقصیر
بر طرف ساختن با به الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بار شده که روش دائمی که درین
سیاک داشته آید چرا از دست داده امری که موروث شورش در خانه باشد برطرف گردد و اگر از دیدن
جاه وستی اخبار مروت چندین ساله گذاشتند مصلحت دیده بود دید برای چه بزمانی که کس بآن دو فنون و
شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه طرز خواندن عرضداشتی
که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان و دو بین ما از هزار یکی آمده
اما آن بار نک بین آن یکی را هزار دانسته در صلاح آن کوشند دوم رمضان سنهٔ نهصد و نود و دو بخلافت
لاهور مرقوم شد سبحانه ما آن الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار داشته پیش از تمامی
لوازم این کار اندیشه تجرد خلل انداز این انتظام نگردانا د عتاب خطاب مناشطت ملابت
در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت
هم بی آن خلاصهٔ خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتبت از رسمیات و آن زمان تقاعد مینماید
منتظر و مترصد مراسلات معنوی که زبان فصل با پدید باشد از آنجا که قحط سالی مردمست و اهلیت را
چه گوید که سوداگری و میانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و انگلیس تحسیک و رشت معرکه این دمیان آن
جشن قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی بر تو ظهور دهد جو معنی سی ایشان را از نعمت
عظمی میدانند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت
بانظرت یاری داده است ششم جمادی الاول میرزا علی بهادر رقیمهٔ مسرت افزای اعم الور رسانیده خاطر
که در پیروی شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن

شاید بتکلف خاطر از دوری آزرده است فرح و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهنده فرد یارا غم تو
هر شب + همخوابه مغز استخوان است + و آنکه از بی توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن مرور کرده
چگونیم که چه کرده اند الله هیچ باشند هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم بود
که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض بی یاره وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که تازیانه کار شما ساخته بودند
از همه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که جز صورتی بیش نیست سخن دراز نکرد زنهار
صد هزار براى چاره اعتراض گوئیها در هم شد اگر اخلاص و افراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور
اندیش کجا شد و اگر خود بگنه این وثیقه نمیرسید چرا نوشتها متنبه نشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر
اندوست هیچ خرسند شوید سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب شاهنشاهی
درکمال صفاست محاسبه ای و تحسین فطرت نکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله و شناخت
پایهای مراتب و زیاد بست و چهارم آبان سال الهی و شش نگارش یافت سخنخانان عزیمت سفر و رخصت
از حضرت بادشاه منزل نوجون فتح قندار و ٹهٹه و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل و ستد از شما
لحظه از احوال خیر مآل هول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله برخوردار گرداناد و از
دوری دوستان زن طبیعت که نظر مقصود خود انداخته از جدای آزرده باشند متالم نشوند بجز
دوستان و دیدن مردانه که آبروی دوستی و برآمد محبت مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت هجران
زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس را طلقه گرامی مهمانی کنند و افسردگی الطبیعت مرحوم که نیک از
بد بداند فرستند اگرچه میدانم که با بخت بیدار خود پیش بین اند اما دل محبت گزین بنابر بایه کلمه چند
مینویسد که درین یورش بکار دارند اول آنکه فارهی وقت داشتن شب نمن غذای هر روزه و استغنا
نورزند دوم در تمیل صحیح فتح آینده و تعقل آراوه حال پسانی و آسوده نگذارند که بشادی آید که دولت
و نصرت در کنار خاطر اند و همین می نهند سوم عطوفت را بر غضب و الی ساخته باشند که چیز در ستوده بیش
نباشد چهارم جمیع ماهران را الفنون ستی بسر گرم دارند بس که حرف زدن گونین را بیشتر محبت گفتگو
در آورد و العاقبة بالخیر سخنخانان ای لقای تو جواب هر سوال مشکل از وی حل شده بی
قیل و قال + آرمیده من بزاران مایه بیش + بی تو ام سیر بنا بیش خویش + کی باشد که نقاب جرئت بر داشته
شود که از نامحرم و نیت جامه و نا نهی شنا بر اسخن و نا و تمنی پیغام گذاران را جایی کو ن سخنی برادران گویم

دفتر ۲

فهمیدگی طراوت بخش رنگ فراهی بوی آوران مرز بوم است از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته
نباشد و آن خیال دیگر کیسگان کوی اهلیت زده اند هم بان مقتدای کارخانه اهلیت چگونه تجویز نمایم
که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده از ار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نکوئی
باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برآمد کار و بار خود را منظور نداشته حقیقه چند تلخ نماسیرین اثر و موقف
او در آید مرا اینکار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمور دل است و محبت بی گم
گردون بخزانه نشان داده اند از هجوم عوام از دحام مهام غبار بی تمیز نگذارد که بنظر مبصران روزگار
در آید حرف محبت و یکجهتی که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره بمیان افتاده است
آنرا چه باید کرد محب جانبیسم و عاشق مالی نی که بسبب سیلاب زیان جهان دیده باز نمایم دروغ گوئی هرزه پیرای
نیستم که بتقریب چنین بیهوده گوشوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمایل معاملت و
جلایل صحبت که در یافت آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان
عیب بین ریکس بقدر اسیر مردانگی فهمیده باشد مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و این چه
گفته ام پاس نداریم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا و ثم حاشا بیت اگر گویم
زبان بلغزیای تو + ور نگویم هیچ از ان ای وای تو ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد
شما که با صاحب فراوان اخلاص مرا دیده به نیکذاتی و قدردانی موصوف آمد و با صد خوبی دیگر اینچنین انجمن
را دوست میدارند اگر اندازه نیک سالی را بمقیاس عقل دوربین و دگرگونه کار دوستان بگمیت طبیعت
خوش آمد دوست بی فکر حواله نمایند گنجایش دارد ای قرة العین و جودای مسرت الصدر اهل شهود سوگند
که کار باد آنان کوی نا اهلیت لست چه خوردم که و درین نشار تعلق سبب سرگشت آسمانی بدو کس
محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شده زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند
بر داشت بار اول ابو الفتح آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بما و بنوعه
لیکن چکنیم که دوستیها مرا خواهی نخواهی بگفتگو دارد و لله الحمد آزردگی که از مکتوب شریف ایشان روی
داده بی آنکه رنجه معذرت گردند عقل دوراندیش معالجه من کرده مرا خرسند ساخت و از شما راضی
گردانید تفصیل آن چکنیم که دور دراز است الله تعالی شما را خرسند دارد و سخنان بیت
ای خواجه سلام لک و رحمت ما چونی + ای معدن زیبائی ای کان وفا چونی + بی شما

افگنده در خلوت زاری و تضرع به درگاه ایزد داد دهی لازم شبانه روزی شمردن نشاط منفرط را از محرمات امی (ا) دانسته دریوزه از دلها کردن و گرد خاطر برگشتن را پیشه کرده هنگامه ترکان آرستن و دل تا جکان نگاه داشتن شعار خود سازد و وشیلان و افسر شیدن پایه کیفیت آنرا بر کمیت او افزودن عادت کرده و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشند تا این نیست و نشست کارهای کلان برآمده خبر شود و دولتخان ملازم نیک است با نفعال و چیز در وباید کرد و هنه و پیشانیت را نو کم ساخته و قار و را افزوده جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان تمام آمدنی ست لله الحمد یار او در رعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب تعلیم کرده با پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی هندی از بزرگان معتبر دربار عالم نشسته بمقاصد و مطالب مردم را منوشته باشد و در وقت مهربانانه باشند بلما سکیبنی از روستا البشهر آورد که بهم بکار برزم آید و هم در روز رزم مهر خموشی برطاعنان اهل سعادت نهند زبان محبت نگار که ترجمانی دل و دوستداران مقرر است از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده از و لله الشکر نامه که مصحوب کسی را در گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول از رسیدن و پس از آن از دیدن و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند دارد در این یورش که پیش آمده همت ناموس و نام بلند برخریده شود امید که فرصت ده پانزده نیست کرده درین یورش اهل کوشش بلیغ خواهند نمود و یقینیکه تتبع نام بلند است و خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در زند چنانچه علف کشاورز بی قصد بدست آید فطرت بلند و همت والا هیچ وقت یم بهم و همخوابه شما باد والعاقبة بالخیر زیاده چه نویسد سخنان قطعه دل معشوق شوریده است بر من ٭ وزان شورش جهانرا سوختن من ٭ و بانگ برنند گوش فهم بسته است ٭ مگو چیزی که می باید نگفتن ٭ از مطالعه عاوضه ایشان آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ و حروف تنگی آن مهربان شورستان و نیاد ریاالله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین بار ندهاد و نیز دانسته است که از هرزه گوئیهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه گفتگو آورده است ملول بوده اند چنانچه با بیان اکتفا نکرده هستند عاعی نوشتها مهربانانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه این است که مثل نان یا مانند شعرا یا طرز ندما یا روش درویان بنیاد مکاتبات خود را بمقدمات بگوش آمده تمامیت اسباب غفلت او بی امتی آلوده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیده

بارگاه گفتگو که عبارت از عالم دنیا است آزرده ملول از آمده اند چنانچه اشاره کفایت نکرده خواهش نوشتهای مهربانانه فرموده

سلوک با ایشان میکنند در نزهتگاه خاطر دلپذیر ساخته است و نتخان لودی را چه شده است که دیگر آداب آشنائی با عقل خداداد شورت نمیکنند اگر خرد دور بین ره نمیدهند که بار ار سود زیانست اگر چشم معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت

سخنان نهان قطعه ذات من نقش خیال خوش تست + من نگر خود صفت ذات توام نقش اندیشه من جمله ز تست + گوی الفاظ و عبارات توام + طبیعت عنصری با نیروی محبت حکیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهست که من فراخ حوصله حوصله را در شرح شد اندوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن انداز د تا نفسی چند بکام دل آید و لله الحمد که سلطان فطرت بر پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پذیرانه خوانم رباو قاعت با وشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاج پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران ست در میان آرد اکنون همگی همت صرف به آمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خرد اندیش زمان و دستور آن است نموده حرفی چند مینویسد امید که خرد دوربین بسمع شریف رساند شود اگر زر طلب و سپاهی کهنه عمل و رنگذران نیستند تا دانم که خاطر شما هم همه بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب تبلیغ سخن نمایم اما اندیشه که دارم از همه ایمان کوتاه نظر زد بنا موس حرست که مبادا مقدمات و آوینده خاطر به شعله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح پیوسته باشد در آن چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را هم وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف تهته باید که میدار آن میانه و لایت را از بلوچ و افغان بربان ولاسا و دست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت وقت فرصت را غنیمت شمرده بجستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل نگرانی بمردم کوتکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کالان باشند که در آن دهش کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد اینهاست بردباری و هوشیاری را دوست دار میین بسیار خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و تعلقیان بزم کثرت که آنرا میخوانیم از حدائق نفس اماره است که در راه ماگو ظلمانی نتوانست کند چاه نورانی ترتیب داد که خود بازه طن افتد

باشد زیاده چه نویسد سخن‌دانان رباعی دل با تو و هم زغم مداند ایشان را * وز تو بیرم ستیزه ایشان را * در عمر من اندر سر کار تو شود * مهر تو بمیراث دهم خویشان را * بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگوییم بخاطر آموده شناسائی مزاج نادرست آن معدن نیک‌ذاتی باید که نگذرد و بلکه در صد هزار فرسنگ از ین چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد فکیف در دوستان دوستی سخن از عالم ناراستی بزبان حق گوی من به نیت مدارا هم بگذرد و چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و آنگاه بیان و راز سخن و انهمه امتداد زمان مثل منی که در ترازوی انصاف و قدر وا او جمیع اشرار روزگار و زخم عظیم پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از معتنمات روزگار اند تا بسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی و ید اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بدمعاملگان فرصت مشورت یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی * او را به شهنشاهی در مصر کجا دیدی * بعد الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد آن عزامو شی میداد و بعد انرسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و ناامیدگی بود و رقیمه کریمه که اگر در خور محبت اینکس نباشد باندازه قدر نامناسب روزگار ناساز کار هم بود رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آگشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست نوازش بر دوش کشید بیت شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن * شود سامان اقبالم من همه گنج شایانی * ای عزیز از تلخ گوییهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مده و اگر در بعضی غرامی حسب الحکم آنهم صورتی ندارد و حرفی چند در شب غم آور نویسد گلشن خاطر خود را و همین بهار خزان نساخت و بدگمان باشد و در باب نعمه سا برگنه و معامله لقا یاو خصوص آن از جونپور گرفته اند همه سخن در آن نبایست کرد که این طرز طائفه دیگر است و شمار از طبقه دیگر فرداند جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه * از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری * شکر این عبارات تجنیس مسموع نشده و بدو کلمه مناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار و فتح ثهثهه در زبان دیگر مندازند که این وقت میگذرد و جمله مهابت جمعی دیگر که در آنجا و بیکار اند طلبند و استدعای انخدمت کرده ثهثهه را بجاگیر خود قبول کرده و بنگش را انجز به هزار ساله انسته اگر این حرف را گوش میکنند بکو که کار میشود سخن الملک نظام الدین احمد محمد دارحسن

دفتر ۲

دفتر ۲

که صفحهٔ جهان ازان گریز ندارد و الحق از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست وسعت سرای دل و در بین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشق و معشوق کونین را انبار وا نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلکی هم پدید نسازد و چه دوست و دشمن اگر کیده و حسد خوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوهٔ و اهت بزرگان صورت بر بی لقایی آن پی نبرده بزم عیش خود را منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال او معلوم است حاشا که گردی بر دامن حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسترای من نشنید و اگر از یکرنگ نبودن فرمانروائی زمان و زمین میفرمایند خود این معنی باعث ظهور عیار اخلاص درست که سود و زیان را در آن گنجایش نیست میشود و راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میشود و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجب است که این معنی اگر موجب شکرگذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کمفکری بیجا است که تواند بود چه محبت حقیقی را دوری و هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود و چه در منزل الهیت که محل نزول محبت تحقیقی است غم و غصه نمی باشد پس ای دوستدار پرحوصله کم حوصله بسیار پرواز کم پرواز من امروز آن روز است که شما از غم و بهره و در بوته بند تجرد و الا تا باید نیست دوست غم و غصه را بخود راه ندهید و تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامهٔ عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان گره آلود یافت دل بدرآمده چند کلمه نوشته در عمل آوردن آن یاد داشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار میدیدند از احوال خود چه نویسد الحمد لله که آن نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت عنصری که از کور باطنی ازدود صوری در نالش است امید که چون صلح کل در میان است و هم از نالش باز آید بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد ازان منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند بعد ازان آنچه شود خبر و خبر و نفرستادن آن مثانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت میرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات ایشان را که شیاره وزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند

دفتر ۲

عقیدت مستحسن خیر دپروران و بین باشند نوشته و گفته باشند ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس
نانوشته بودند ومعهذا استدعای اینحالت از مخلصان خود داشته اکرد ای ابو الفضل بس کن قصه
خوان و فسانه گوی نیستی که تعداد شادی و غم نمائی سجان سجانان تو نقش نقشبند آنرا چه دانی تو
دیگر جانرا چه دانی + تو خود می نشنوی بانگ دهل را + رموز سر سلطان را چه دانی + هرچند فطرت این
پیران انجمن هستی مشتاق رسیدن به شما نیست لیکن اینقدر رسیده ام که خاطر مدارائی مدار ابد دوستی
فرو کش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز بستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه ودیعه
کردن اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله نافهم برده اند و آن آنست که بمخاطب خود
میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاق والای شما بود که مبادا انکار ان نموده در مراعات خواطر فرستاد او فرستادن
مردم خود اهمال نمایند و ضمیر آن در گ طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و اطاعت کفر
نارسیده در زرد خانه فرستاده آید هرچند که نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی گنجائش اشال
این امور نیست نمیگویم که مراد دوست نیداری یا دوستی خود را که به نسبت من است بسیار اعتقاد نداری
این میگویم که دو معامله دوستی و خیر نیک اندیشی من نیست تکیه کن که در برابر محبت من باشد و چون علما ابرار
بد شمنی این کشور پهلو پایه همت افکنده خود را عظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت اکنون
همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای مهربان مسالت مینماید
و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون گویم که دروغ گفته باشم چه با
خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نبود که مبادا بر عونی آنخاطر راه یابد المنة لله
که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی بدرجه اعلی ست حتی ازین گرم و تر و نیاز مند تر روز و د تر عزایمی
فرستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی هست لکن هیت
بیت اصل تمیز است اندر آدمی + تا فزونی را بداند از کمی + الله تعالی توفیق محاسبه و شستگی دل
در فتوحات متقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان دارد مجموع خان خدمتگار اخلاص گزین است این بار باد
نظری دیگر شد توقفات و اختیاری خود در گفتار و کردار ازو راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش جلوس
نوشته شد سجان سجانان قسمو دگر غمی آید گلوی او بگیر + داد از تو بستان و میر داد باش + ابیطا
نسخه جامه کوتهٔ والبیهٔ مسرت چرا سے خاطر خورده دان بوده از نقوش نا ملا ئم

سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق مدارج بمدارج گفته آید الله بس ما بقی هوس خانخانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نبود چه مشاغل بسیار و درین صورت بانیستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از ژنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیکذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار و کج بینی احوالان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر

خانخانان اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند مخواه دیدهٔ بینا خنک بن اعمی دو گونه رنج و عذاب است جان مجنون را ابتلای صحبت لیلی و فرقت لیلی مخلص که در حضور و غیبت در همه حال و فرقت از دوربینی و دوستی خود از دوست بسیار دوست خود رای از دو جهت دیر هشیار شوتن دار خود از دوست بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورده همقرین شادی شد و همقران غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان فنا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست یگانه خوبی که مرا چون من دوست ندارد و من بیکه دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب نه آن فن و فنون وقت است گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلکشائی که خاطر آرزومند آن بود افتاد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن نامه اشتعال گرفت و خو کردهٔ هجران را تازگی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در بر آمد و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح دو دوستی متعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بوده اند اندوه فزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه با خبار مسرت آثار آنچه دوار صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب تهته کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شد غم پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری آب یا اندیشهٔ دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بحرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معسکر نشانات بادشاهی

خطائی افتند و کارشان ازینجهت هرروز زبون تر میشود و آن آنست که پیوسته نظر با خلاص خود نخست
باشند و چون اینحالت در مردم کمتر یابند دست از نوازش و افتخار بر سرو دوش خود نهند و صاحبان
چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان را است اندیشه بسیار باشند بی نیازی
ایشان افزون خواهد بود و ازینجهت کوته حوصلها بخیال تباه که فکر صاحب نمیرسد با اخلاص اقرار
نیست و اندیشهای نادرست آشنایان معامله نافهم خوش گوی ضمیمه فساد فشان گشته عنقریب
در گو خسران در مانند پس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضا صاحب
محو سازند نه که بمجرد اندیشه اخلاص از دل شهسوار متفرع هزار نخوت در سر انداخته درمقام خود نهادها
گوناگون شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بد
باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد و اگر نه او دوست
خود است او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان
نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود ممکن نیکست
و سوداگر دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل بخزف فروخته باشند اسباب
دنیوی و اخروی و تمتعات دوجانی چون علف مرکشاورز را بی قصد بدست افتد آدمی از سوداگری کمتر
نباشد که جوهری بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که بهره پای بند نفس اند
بهوش باید بود که شاهزاده خرد را با میری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را از زنجیر خرد در گردن نهاده
دانش و بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک ادبی تا به دشنامی چه رسد
بکشتن عبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی میکشد که جاه حرص و با انبارهای عالم پر نشود و اندیشه
باید کرد که آنها جمع کرده اند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلها
شکسته و تجرد دگر بنیان هر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و
مهلکات احیاء بر خود فرض دانسته بتربیات اوقات شریف را ضائع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد
گویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی این شور بختان هلاک شده اند پیوسته
عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان
اینکس بود خود چه دولت و گرنه هرجا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند

چه خوش آمد گو فراوان منهیان را است گو نا پدید و بد دانان فروه دوست از نگس و هوس باده پس

بهوش باید بود تا کار ساخته شود و زیاده چه نویسد ایدالله باقی هوس سخنان قلمی شد

رقیمه والا در رود دریافت و بوی اهلبیت و مردمی مشام جان را سید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی

رسانا دو آنچه در باب همنونی بسمو ونشاختن ایمالی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشد در بدایت

زدن دیده وری را بکوری فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدن است امن کجا و دار الامن اهنند اکجا تا در

عشرت سرا هدایت خرامی چند از میانه توانیم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن صادق و اندیشه ضمیر بخت

کو نیز مقرون بود تائیدات الهی ایمن گشته وا و حصول آرا دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی با ستلام

عتبه خلیفه زمان پیشوای جهان آورد و بخت دستی بسجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو

صورت و معنی و مقتدای ظاهر و باطن رسانید و قاید دولت لفقد نموده من نابینا را سر به تحقیق در نتیم کشیده

دیده دوربین کرامت کرد تا به بینت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب پای مقصود است

بیرون آورد تا در سپید و کثرت جمال وحدت بنظر درآمد و جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت

و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطر آن کج دان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت

این پیرایه براه افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و مهتدی گردد اکنون بعضی از فهمید گیهای خود را

که به برکت صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته هست بآن برادر مینویسد که این داستان را از

خوش آمد گوئی و سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جا دهند ای برادر باران رحمت خدا فراوان همه جا و بهمه کس

رسیده است لیکن منبع جهان آرای سیر این ربجهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون اول پایه اهلبیت نسبت

که با طبقات انام طرح آشتی انداخت بساط صلح گستر که هیچکس دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی

چون خواهد گزید پس نهانا هر که راه باطل رود و بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان

طریق اهلبیت را جز رحم بران کس چه تواند بود و دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند

ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را الیقین

میشناسند که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است

هر چند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت نابدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است

سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین یا در بین راه خطا سی

دفتر

تصور فرمایند وچه گنجایش دارد دولتخواهان را استفادۀ سخنهای خوب کرده شد انشاءالله تعالی بمقاصد خود
میرسند اولیای دولت از طرف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب
ایشان نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب صورت ومعنوی شوند از احوال کثیر الاختلال چه نویسد
که از کثرت مشاغل فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن ذات علی الاطلاق از سخنان که در
نفس الامر گفته شود وحصار در خانه در هوا وهوس وحرص چنان فرو رفته اند که اگر احیانا حرفی از معدن
حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبگار التیام وانتظام وخیریت مردم
آن قدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد درویشان هم سزاوار کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر
میرود از شور وشغب وقت ایشان تیره میشود اگر تنها بشبها چنانچه عادت است رفته میشود صاحب
یا و میغیر باشند وحاضری یابند بقدر گرانی میشود وارباب غرض وقت یافته این حق را وسیلۀ چندین باطل
میگردانند نکیدا اتفاقی وخوب سیرتی هم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اکثر اوقات بدیدن او خرسند ایم
اگرچه ایشان نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از بدایع نفس وحقیقت کار گفته آید در به
گوشش نگیرد گرده این نفس اماره را سنجار پدید آورده شود از فیل واسب وسائر اسباب دنیوی مسرت ندارم
که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را گم کرده باشم دار از شما جدا گشته خیال باید کرد
که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد فرد از حال خود آگه نیم اینقدر دانم که تو هر گه بخاطر
بگذری اشکم بدامن بگذرد ای هوشمند آگاه دل اگر در صورت بمشاغل صوری افتاده است و کار را
از فرط خیرخواهی نوشته ام که در دیوان ظفرنامه وچنگیزنامه وشاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگوی بر این اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود ومطالعۀ کتب اخلاق
علی الخصوص نصف اخیر احیا وکیمیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا فرصت
یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد وپیوسته در جویای
آدمیان بغرض کم خوشامدگوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نموده
نگذارید که ناشایستگی در غضب وغفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش وگفتن ضرور نیست که امثال
این مردم را اینحالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار از اشرار حیرت بسیار باز
که بچرب زبانی لطافت دولتخواهی خود وانموده هزار کار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم وکار بسیار

و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غبار در خاطر همیشه بهار من نسبت نخواهد بود چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شیوهٔ عربده جویان ملک ناحق آشنائی است حاشا ثم حاشا انجا که اسم مرد و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از ان گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آنرا بکرو را می گذارد و لله الحمد که از نباد [illegible] احوال حال چنانچه از رنگ زمانه و بخیریت فی نفس الامر دانند و محبت این حیران بستان افزونی آمده و دریج بازار خود فروشان اگر شرم از خود نمی‌داشتمی داستانی چند واقع از نیاز فروشیها و کوششها و دلسوزیها و جانبازیها از پرده برآمدی کار آنچ اما دل هیچمدان به بیکار رفتن و از مفرحت دانند بشنیدن از هزار یکی از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت خود نمی گذارد که از بیباب در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله‌دان بهای گران میخرند چرا هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است می گوید که دوست ندارد که شرح احوال ترا بدوستدار تو بگوید و نیکوکاره خیراندیش در نقاب احتجاب در کنج عزلت متواریست تا بغرضانه آنچه خیر گوید روزگار سعادتمند دانا را سعادت چرا در پردهٔ شرمندگی خود فرو مانده و حرف سرائی نمیکنی خاصه قلیلکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد فراوان بودند برای هزار نیست نیک بد و انمود شده باو دوست معامله‌دان فهم پذیرا باشد لیکن چه کنم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدم پیش نمی‌پذیرد نیست سبحان الله من وحشی صحرائی را پای بند مدنیه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است تا گزیده روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسیکه از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن باید کرد این لباس گردن است این صامندرا استحکام معادن است پس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی و انسب آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی باده زیاده از ان است که باین طغیانیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیدهٔ ایشان همه مجرا است و چگونه مجرا نیست جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق مکرر نوشته‌اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن بر ایشان روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام می یابد و توپ و لوازم آن متعاقب خواهد آمد ما را یک لحظه از خود غافل نتصور

از نسخ ۱۲

مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا از روی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را
از یورش قند بار باز داشته تسخیر شهسته را پیش نهاد همت عالی گردانید تا بسی دیگران بیگذات
خوش نیت امحنت زده و شدن قطرات توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه لوح اناء
وعقل دور اندیش رخصت میدهد که دوستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته ایما
بدان رفته است شرح و بدهم و این خاطر نشان مخاطب منصف خود بدگر چه شهادت خاطر پاک نباشد
که تجربه کرده نیست لبشارت تجرد گزیدان کم تصنع که در سرف نیتی آنها مظنون نیک است از نزدیک رسیده
که خاطر شریف آن گلدسته معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده یکبارگی آسایش یابد و در عشرت
و کامرانی مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارا و درازی عمر و فراخی حوصله و عزم درست و تدبیر
صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم آرای صورت و معنی را از بارگاه الهی
جلت آلائه مسئلت شود و درین صورت آنچه از کوری فرط محبت معامله نشناسی عونت نفس از
نزهتگاه دل لشورستان کاغذ آورده او لا نقد خود را که لبقلاوزی بخت بیدار که نشانه صاحب
داد است از حب و بغض و سعت و دشمن آلوده مید و یاس نمیشود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام رمیده و حالات ایشان کمال نیکی عذر آنجا باز ارکسلد و دارد و
از یبهت نمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت لطف سیرت خو
هر دو طائفه و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد و در عین کمال اشتغال که افتراق و امتیاز میان
خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن میان دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش انداخته
بود اگر در الحاح آن کوشند گنجایش دارد و در آئین کارداران ریشناسی وقت مطعون نخواهد بود
لیکن آن شکوه گران قسم نبود که محبتی که ایشان رین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه
از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشند تا در ازاله آن سعی نماید
لیکن چون دوستی انکس از ستعارفات نیک سیرتان نهاد خاطر اتر کافتاده اهتمامی چند بخاطر بوالفضول
راه میابد که از ناروائی آن آزرده خاطر میشود بیت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم زعشق است
و صد هزار تقاضا مرا چه جرم علی الیقین آن صورت بین باشد که درین تصنع بکار نبرده ام آنجا که روز بازار مرد
است و متاع دوستی لعلاج دارد و از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندهم و نظر و عالم

چه شد چه کار را برطرح انداختی تا آنچنان شد که شد سوگند خوردن اگر بیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردی که ماتم این کار سترگ بود با اینهمه دشمن کامیها با تعجب جهانیان چه دشمنان و چه دوستان زمانه کرده از آنجا که او را فهمیده بودم و بیقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مگر را رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت فتنه در اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد تا اینکه درین عرصه هم معاتب ساختند ما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم معنی ما مضی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان چشم داشت و امید که از هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل بنهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند تکلیف که خاطر مقدس نمیخواهد که این خدمت از پیش ایشان شود اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب دانند معروض دارند تا وسیله کوشش بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را بر دارند هزار شکر که بر آرزو در تعرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانیم و آن را بتخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بد ذاتان خوشی کننده بغم گرایند اگر در جوهر شناسی یکدو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت گردی نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست که ببوی وصال نقد جان را به بستان بخشد ✦ عاشق آنست که بترک مراد ✦ هرچه هست است رایگان بخشد ✦ دو جهان را دو شاخ گل داند ✦ دسته بندد بدشمنان بخشد ✦ سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار ✦ زخود از همه بیشتر شرم دار ✦ زیاده چه نویسد بخانخانان نظم اندر میان جمع چو جان است آن یکی ✦ یک جان نخوانمش که جهان است آن یکی ✦ سوگند میخورم بجمال و کمال او ✦ کز چشم خویش هم پنهان است آن یکی ✦ دل موج میزند ز صفاتش ولی خمش ✦ زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی ✦ ایزد جهان بخش جهان آفرین مراد آن خلاصه خاندان اهلبیت برآرد و بزودی کامهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم داراد و امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت

نوشتن باز آور و چه راه دوستی گذاشته بکوچه مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت
از گروه تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردمی لیکن بهمان لطوکه ارباب تقلید به پی هر گروهی آمده بازار عشرت را
گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در لوازم آن میکوشد چون دستار این
فن سبیت ناچار لوازم آن متروک میشود خصوصا در بنولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی
در نقاب احتجاب کشیده تا رو پود این ساز تعلق را در پراگندگی نهاد و افسردگی آفاقی و رمیدگی اصلی در بر آمد چه گویم
چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد منکه با خود یقین آن داشتم که تجرع همیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بی صبری
پروه کار ورزیده آمد مثنوی مرا این غول نفس دیو کردار + فگند اندر خرابیهای بسیار + کنون زین بار تا یه کار دانم
مگر گرگس نساند استخوانم + داستان من دراز است بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بالفهمید چه رسد عواطف
شهریار دانش پژوه قدردان من ازین گوی راز خیلی از سفر آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان
آورد قطعه کی باشد کی زین قفس پرواز زنم + در باغ الهی آشیانی سازم + این توسن ابی استخوانی تن را
+ در پیش سگان دوزخی اندازم + این جامه نیمکاره دم را + در کارگه کمال حق بطرازم + درین شورستان
ضمیر که عهده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت
افزایم باید اراکنم درین کار بودم که بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته
یافته را چنان دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد بمساعی جمیله نمود و چون حقایق احوال
آنجائی از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شده از آنچه بر پایه از جانب ایشان گفت و شنود کرده می بهای
گران فرد هتمی شرمندگی کشید و چرا نکشد که شما را از خلاصه مخلصان یکتا دانسته و دانا نموده بود برای چه کار
باینجا کشید عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم پردیده و دل کشیدم میدانم که جماعتی
صحبت ساز چنین نرد دغا باخته اند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه مدارا نیافت و عقل و فنون نوائی
و دانائی یکتا چه شد چرا که بر خود لرزیدی و از بار گران کلانی عاریتی در پایه پندار ماندی چه قدر رنگ کار بود که تو
او نمی شد دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد از آنکه در خدمت سه سال اند بد هستی
سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز راه راست میگیری میخواستم که بجو خشم و هزار دشنام هم
و دل خود را خالی نکنم اما زبان جوهری است شریف هزار حیف که بدشنام آلوده
گردد و گرفتم که ابله بوده و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف صدیت

ابوالفتح دانش پژوه بینش پناهی حکمت دستگاهی ادام الله تعالی بکماله و ادام لنا وصاله و بعد شکست پرست بر آمدن
از و منه که در نیولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از و تعبیر کس دو کس میرود و مخاوعات اهیه را نویسند و
بعضی از اوقات را در مذاکرات عربیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی
اگر وقت وفا کند و موانع نباشد دقیقه حقائق احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد سخنان
رباعی چند گردش این دایره بی پایان + برخورداری ز وفوع مردم را مان + یا با خبری از خود و از هر کو بود
یا بیخبری از خود و از هر دو جهان + الله تعالی در هر چه بهبود نشاتین باشد او را در خدمت نگارش نامه
یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه در آن
باب اعراض اینجهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت است منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی
بنظر اولی راه نیافت چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال
نشانده ام قطعه دل بر صید گاه و هر بیش بیا گو هر بیست + دخل آمد عشق آن فیض ازل کان او بشمه از
سر دل خاص خاقانی است + کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او + حاشا که بر زبان چیزی بود که در دل
باشد ظاهر او مراتب آشنائی دریافته باشند که از مبادی صبح تمیز اینکس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت
جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون از سر نوشت آسمانی بپارگاه تعلق در آمد از آنجا که آن خوی شده بود
درین هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهره خود ساخته بکنج خاموشی دامن کشیده می داشت
هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف می انگیختند اینکس تنفر میکرد و درین قافله بزرگ دو کس
بتکاپوی سخت من شوریده رمیده را بدام دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت
داشت حکیم سبک روح کشاده پیشانی فراخ دانش ابو الفتح او را پیمانه عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر
سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق و قابلی است سترگ در زبان گویائی بر زبان خاموشی تخم یکجهتی و صداقت
را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزی نمود چند گاه که کام فراخ و کامروائی زندو
زمانه ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر شورش آورده
باز عنان دل گرفته طلبگاری هنر مود درین چندگاه بوی از آن معنی بمشام و در باب رهبت
فهم نرسیده باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آنچه از نتائج باده آشنائی
دنیا اندیشیده همت را در اصلاح ایشان بسته ورنه ما بطنا هر خود را نه بشتیق

و اصحاب عمائم اثری نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند * با مردم کم عیار کم پیوندند *
رندی چندند و کس نداند چندند * بانسیه و نقد هر دو عالم خندند و اگر در خلال احوال ملالتی دست دهد
از رهگذر نایافت این یافتیها بعد از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت
و شعور از مر فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق یا جرم و ست تشتت بادیال محاسبه
احوال خود نموده مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود
مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرموده و اگر عیاذا بالله که این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی
بهر وضعیکه باشد از دست زمانه بر بهانه اشتغال نموده و صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است
نموده اگر چه کتب قدیم در روزگار نایافت است بهر حال بمطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول شد اگر چه
پیش اهل خبرت این معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد و روش فهم تیز دارد و
بی آنکه تجربه کند و پیش از از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما بای
حال بهتر از ان است که نقد زندگانی که مفقود البدل او معدوم العوض است صرف در تحصیل سائر علوم که فی الحقیقه
از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فلیف که عمر عزیز را منحصر در جمیع معارف دینیه و دنیویه است تنگ فضای ناموس این
عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسیها و زبده ننگیهاست ارد و آنکه در باب انجاح مقاصد و اعتقاد
در روالی عرض داشت در از نگاشته بودند المنة لله که اکثر آن موافق اراده مد و آنکه از روی التفات
احوال این شکسته بال پرسیده بودند حسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی
آنست که این کس در مسالک نفس لامریه سلوک خواهد کرد خود لله الحمد و ال باعث توزع باطن
شده است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف یافته
و رنیول عبارت نثری موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته می شود اکنون نهایت قصوی امنیت
بران است که بقیه در وهی که در ساغر حیات کمان است اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد چون
صافی سوابق اوقات بجرعه و غول بر خاک ترهات ریخته نشود آنکه بمقتضای کمال عقیدت اخلاص
از روی دریای جهر و که ایستادن با ضمائم شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لایق
باشد الله تعالی بجمیع متمنیات رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها
همچو است که کلمه چند از خصوصیات در حالت و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فیروز شیمای برادر

بود که این مخلص را یاد فرموده اند لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرتست العاقبة بالخیر والظفر باد نجانجانان شعر یا نسیم الصبح بلّغ تحیتی * الی من فداه فؤادی ومهجتی * وقل یا وحید الدهر غبت انّنی غریق حریق فی دموعی ولوعتی * فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد * لقاءک مقصودی ووصلک منیتی * هرچند برین میشوم که از شوق ومحبت که داعی عقل ومستدعی حال وملتزم کتمان وموجب اختفاست حرفی نگویم زبان خاصر البیانم وقلم دو زبان را ترجمان لفظ نا سیم اما چه کنم که بیتها بانه سر میزند شعر لئن برعشنا الی زمن التلاقی * لاشکو ما اقاسی فی الفراقی قطعه گهر نثار کند بر سر زبان چشمم * مرا چو نام شریف تو بر زبان آید * بجست وجوی خبر جانم از دریچه گوش زمان زمان بسر راه کاروان آید * وآنکه سابقا کلمه چند هم ازین مقوله در باب ملاطفه گرامی عریضه خود مرقوم ساخته اسعد عالی ترک تصدیع نموده بود جانشا که در حواشی آن قصد ابراز گلها مدخلی باشد با قلم شکین رقم از سبکا این باطن موطن اجازت شکوه فهمیده باشد هر گاه خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات صوری شعار مثمر سمائی گار شده است وضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی است چه گنجایش گلداردعجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اعوت بنا استظهاری کنج النفاسی سیدة الصبور وقوع در همیه اصابت پیرآن مهبان اعتقاد جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده است وآنکه در باب معرفت احب لقاء ومطالعه کتب که بمهم شان نسبت آشنائی بخشد استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقة این بمنزله استعلام از جاهل استفهام از عامی است اما بموجب المامور معذور از فهمیده بهای خود می نگارد واصل کار آنست که بمساعی جمیله لطائف جلیله آشنا بهم رسانند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل ونحل حصول آن غازه دشواری بر روی دارد خاطر نشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد در جلوات واگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را بسیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار نبی نوع از اخلاق حمیده واعمال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع برساند واین طائفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر وپا وبرهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیه آنها را اعتبار نمی نهد ومیزان احترام نمی سنجد طلبند واگر در انشار کثرت که بادهٔ غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعیده بدیع مینموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان پیاده تراک وحتی قلیل البضاعت که با پیر علی شیران روزگار نسبتی ندا غلته باشند جستن چه از اطلال وآثار آن بی خانمان دمی اقلام در مشائخ ارباب سجاده

دفتر ۲

گردد سبحان الله با عدت صورتی مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه بثوت انواع بزرگی و
اصناف آزردگی شده است حدار قام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه شده شده علامه الیقام شرف
مال کلام بخشیده است ما چندر هست که هرگاه که میخواهد که این ساله شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب
امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رفیقه شرة لباس نکو پوشید بصورت جمیله
ظهور میکند قصه کوتاه که شب چهارم آرایی بهشت و وار و هم ربیع الثانی ملاطفه که بخدمت گذاران حکمت پناه
جالینوس الزمانی بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از هوای کلام و فحوای مرام پیدا بود
که این ملاطفه نامی پیش از ظهور فتنه دوم که از اجل جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه
بعضی مقدمات فی غایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود
که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص مادون زبان نباشد فنون هموم و صنوف آلام بخاطر فاتر
راه یافت که شرح آن بطومارها نگنجد مصرعه نمیشد هم نوای کاش آشنا هرگز نبودی زیب و زینت بخش
عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل عواقب امور ملاحظه نموده بمقتضیات حوصله و پاکش خود که مرکوز ضمیر
دوربین آن دانش آئین است عمل نموده بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد و بمشاهده لطائف این چمن
و عجایب این گلشن و دریافت خوائج روائح انواع بدائع عنایات الهی خرسند و محظوظ باید بود و بقیه خلائق روزگار
را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد بخوش گذرانند
و در شکوه و شکایت که رسم هنرمندان روزگار است شریک نشده هر چند میدانند که در وقت توزیع
خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار استماع این مقدمات ناخوش می آید خصوصاً وقتیکه اندکی زمانه
در مقام تشنیع و دلال شده آزمایشگی میکند بسیار تلخ می نماید و امثال این مقال را نی رد
دانسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما این مبرهن و مبین است که آن زبده ارباب
دولت و اقبال و برگزیده اصحاب فضل و افضال اینحالت بیحلاوت نهایت دور از استماع کلمات انفس الهی
مسرور اند هر آینه ایراد این معنی نموده و هر چند قرار داد آن است که راه مراسلات که غالباً تاریخ است
مسدود و سازد و اکتفا بر والطره حافی و ظاهر است که محض حرف و حکایت هنرمندان سوز گذار نباشد
نماید با وجود این معنی بمقتضیات صغر سن و خامی از تا رسیدن ملاطفه شریفه تالم بسیار دست
داده بود هر چند از مکتوبات مرغوب که سیاسی لوسس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر

هزار ناله فلک سوز عرش گذار برآید شمر چشم دارم که هم نذر و کرم + کرست عذر خواه من باشد +

و چون ایضاح اوضاع و اطوار دیرخانه عالی و کلیات جزئیات اینحدود را سایر دوستان بدایع پرحوصله

وکلای ایشان که بصحبت همین صمت متعین اند متکفل و متعهد هستند ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که

پیش از این اندک فرصت مشهور بود و الحال بضمیر خورده وان ایشان منظور هست و تخیل اگر سانح شده باشد از زبانی معروض نموده یا نیز و بیش

نخواهد بود و در آن باب رخصت فرستند و فتوحات تازه و مسرت افزای اندازه که در ممالک نیک ظهور آمده است اما چه از جانب

شهباز خان که بتوفیقات ربانی از گهور گهات تا دریای شور در حوزه تصرف در آورده ولایت و جز آن

صوبه را تمام و کمال متصرف شده است مقهور و منکوب شدن عصات آن حیات تنگ عیسی خان و برون او

کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با مداوات سبحانی

از پتانه و بردوان تا اودیسه و آن نواحی را بتصرف در آورده دست تعدی ظلم و فسقه آن دیار را از سر بردن

کوتاه ساخته بقاع و قلاع را در دار الامن گردانیده اند و چه در حلقه بندگی در آمدن قتلو خان لوحانی

که سر فتنه افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشکشهای لایقه و فیلان بست

بدرگاه عالم پناه بصحوب شیخ ابراهیم سیکری وال و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که دست آویز واقعه طلبان

روزگار بوده است قطع نظر از تکفل الطائفه مذکوره شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج

نوشتن آنها نیست که رشته امتداد برین فتنه که امثال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی

که قوای بشری در ایصال آن بنا وفا نمیکند باولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام

محبت اطوار اخلاص آثار نظام الدین احمد قلی خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش

اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده داد لوازم انصاف داده بود

بتاریخ سوم اردی بهشت از جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت

دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسیده هزار تحسین و آفرین فرمودند و چه از

در باب زیادت مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند

حکم اعلی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب و معاتب ساخته

در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه حضرت پروردگاری

در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصل گردد

که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مارب برهنه پایان خارستان محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت
واجب الوجود و منزه داشتن او از ذیل عزت او از غبار صفات حدوث و امکان است و بقدر طاقت
و توان مهذب اخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای نغز آیات جلیل القدر تخلقوا
باخلاق الله که از زبان بی زبانی برآمده بسمع جمیع روحانی اصغا فرموده اند تا دنیا باید که شرح
حقیقت انسانی نموده شود و انماید که اگرچه دریافت حقیقت کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ آدمی از صعب
الامور است و مجردان مسالک حقیقت و منفردان ممالک طریقت بمقتضای انحاء استعدادات
و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفائی سریرت و لطف طبیعت در انشوری داده انواع سخن فرموده اند
و آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون می شود آنست که لطیفه
ایست الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که وزن با آن بهائم
شریک و مساهم است و بعد از انصاح این دو اساس فیض اقتباس ضمائر اولی البصائر هوشمندان
دوربین حق گزین حقیقت آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار با دو مسالک
تحقیق مقصود سلوک نموده در تقویت و مرتبت منشاء آدمیت سعی مینمایند سیما وقتیکه پرده
از روی کلی برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب مطاعم و مناکح و ملابس سا برگذارند و خطوط ناهی آدم
نمایند و متاعب الام آنرا که بجهت کثرت مجاری و اعضا و از نظر کوته آدم صورتان نهان مانده بعالم ظهور آورده
واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال اتعاب بی بدر اعمده لذات دانسته اند چون
پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از فساد سائر عباد گفتن از قانون
همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن است از ین بو الفضولیها و بو الهوسیها
نیز خود را باز آورده سخن بنا بلمه هرچند که خزینهٔ سینهٔ بی کینه این مسکین از نقود جیاد محصول فضول اربعهٔ معتبرهٔ
متعارفهٔ اقلیم سخن و کشتو مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج
اخلاص و تبیین لواعج افتراق است لامال لیکن آمیخته رنگینیهای خاطر از ره برهم خورده رهگذر شنا به
شواهد ریا و خساست عمر که در شارع قدیم این عالم کهنه معادل و کتر اکثر اند متبذل بودن و بی نمکیهای
این وضع عمر سوده روزگار را دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب مطلبیه فته کلمهٔ چند دروا آلوده بهمزن
قوافل قافله سالاران با وقار و تمکین بنویسد که از جان عمده ان نازنینان ملک آسود سگی

آن در بهارستان خانه‌خاطر ممتنع‌بوده و بر صالم ظهور بی اختیار سر برزند تنفر و تباعدی نشود و از قید آن بجز شمه

که از مشاهده ظهور یک خلاف عادتی که بر خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد وفی حد ذاته در نهایت معقولیت

بود و حال آنکه این معنی موجب مضرتی که طاری بر اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و آنکس را

هدف سهام ملام نسازد و املا نماید و شمه از آلام و مقام این قصه پر غصه که راقم سطور در بادیه شامل العیض و حک

شده از عید الّٰهی بعید الطبعی در آمده در صدد آن شده که عیاذاً بالله از عبد الّٰهی بعبد البراهیمی و الدتا بیزاری

موصوف گردد و در قید عبارت در آورده ماتم زندگی خود ظاهر سازد و زندگی از ترددات و مخاربات

ناقصانه بی نور کاشانه که فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً درین دوازده سال در کشمکش بنا

زمان افتاده است نه قدرت شکیب مانده قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد و بعبارت در آورده اعلام آن

استظهار الانامی نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من ✦ بختی نه که با دوست در آمیزم من ✦

دستی نه که با قضا در آویزم من ✦ پائی نه که از میانه بگریزم من ✦ و نبذی از تجارب و تناقض قوای

روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد و وقاد

آن اعتقاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت افاقت و شعور یقین دست میدهد که بی ادعای

علیل و شفاهی علیل هر آئینه اظهار این شکوه و ابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد شریف ایشان

خواهد شد خود را ازین نعره دون بیحوصلگانه و نالیدن بی خردانه میگذراند فرد بلبه مردن و لب ناکشودنم

به از انست ✦ که نالۀ کنم آن موجب ملال تو باشد ✦ و اگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار

دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستوعات ضمیر این حقیر است نماید و

اندکی از اوضاع عجایب آثار غرائب شعار طوائف انام رقمزده کلک بیان شعور سقیم و لیبادی نشوران روزگار

و بیان حلقه اقبال نا ممکن دون عیان معرفت مذکور گردد و طرفگیهای که در ضمن در سند بهای

شبستان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بر عم اکثر ابنای روزگار سر حلقه

پیشوایان منهج سداد و راس و رئیس رهنمایان سبیل ارشاد اند فکیف حال نامرادی

تهیدستی هیچمدان سرگردان و ادنی سائر الناس مندرج است آشکارا ساخته

تحفه مجلس عالی سازد و بالضرورت اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود برمز و ایما بطریق اختصار مسامع

علیه رساند که باتفاق خدا مشربان عالم ذوق و شهود دریاکشان تشنه لب بزم سخن و وجود نسخه تحقیق بوضوح پیوسته است

دفتر ۲

باقی دانسته خویش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را آن مهذب ساخته ایس کند و پیش از این خود را و مردم را تضییع نمیدهد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدور یات حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایدهٔ معتد به بران مترتب نمیشود بر خرده خرده بین این ایت الله مختفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بی غایت شما را و ما را البسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند تا بر خوردار عمر دراز باد ٭ برین ختم شد سخن ٭ بیرون نمی نهم زره اختصار پای ٭ این خزف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود منخواست که خود را از استحاف آن گذارند چه ما دیگر در داوت متاع و نانات اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شده بر خلاف عقیدهٔ خود بجوش آمد و مطارحات عرفیه بیمزه ره روزگار آلوده و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالات است در ماند و الحق که این مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که ملک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای علمی را از بن عمل بی ماحصل هیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمی رساند تا آنکه بعضی از اجله اخلا و جلیس اصدقای بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم اختصاص نسبت گدائی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر و لآلی متلالی که از معدن دانش و منبش اینشان بر آمده بسمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد الحرف مزخرف رایگان بهای در رغرر را اتنناع نموده بعد چندین پیش آن مشتری نکته دان عیب پوشی فرستاده اند بالضرورت این دو کلمه پریشان که هم از آن مقولات است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این متردد متحیر در مقام آن می ارد که سر رشتهٔ انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان مصدق آئین نگارش نموده تلافی تقدیر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی دون از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت شده است و هر چند ازین وضع علماً و عملاً ملال و ست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یکنحو مکالمه ایست روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطهٔ معنوی میگذارد که ازین راهی خود را نگذارند و منخواست که کلمهٔ چند از درونایافت مقصود بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و بهم نرسیدن همدمیکه اقل مرتبه از استماع سخنان که از وناثت باطن متکلمین بوجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاشته

دفتر ۲

نفس افعال و اعمال قوای طبیعی و حیوانی که گماشتگان او یند از روی عدالت باشد عوان بدن و
اوضاع تن به نهج سلامت و استقامت گذرد و آثار آن از نعمت صحت و عافیت بر آمده و آن حالش تقسیا و اجاد
همچنین مالک ملکی با دل او ایستد اگر تمامی همت مصروف آن دارد که حسن تدبیر و فراست او اجتماع اخلاق
و سپاهی صفات موصوف باشند از راه سویت متوجه ساز به سامان مهام انام شود و هر آینه عاید اولیا جمهور مردم را
در خیر تسخیر قرار دهد و دشوار را به انوار ایادی و الطاف نماید و به جهت بکار بدنه و اگر نه زود باشد که استیلا
در میانی احوال وراه یافته خواهد آن و بعد است تنزل آل گردد و عنقریب مبانی سلطنت انحلال
بل او و نها انشود و نیافته بعد اللتیا و التی طور و مکان او نمایان که
عظمی پادشاه با آن همت است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر تغیر و قطمیر مراتب و ضیع و شریف
به وسیله پادشاه با وسائط کسی که حاضر یکدیگر باشند و هم یکدیگر را نشناسند تا احوال ایت شهر و دیار و
درون خانه خبردار بودن به صدق اخبار و کذب آن اطلاع و در میان تمیز کردن دوم تغافل و بردباری از مدلات
تقصیرات فرو دستان با اغماض نمودن و اگر تواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جا برده و عفو را
از جمله ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عقاب ظالم و قرب ایشان آن منظور نداشتن چهارم جوانمردی
است که در بار انظر دشمنی منظور ساخته ابتدال و تحسین آن را خاطر نشان خود آن مان ساختن و به وسیله سوانی
و واسطه التماس خود هیچ سرهم بسته انجاح مرام انام نمودن و هیچ طریق در اموال دم نظر طمع نه انداختن و زیادتی
جاه و مال را از ایشان به کمال شمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر آئین دین و کیش
و مذهب او نباشد به چشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی فتوت و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند و از رو
استدعا و التماس استکشاف و استبصار مقاصد ایشان نماید و به ای حال مخالفت ملت را وسیله تعرض نسازد و اهلاک
و اموال و را دست و تعدی مخذول و مصون دارد این کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی
بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک نموده اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد
پند حکیم محض صوابست و عین خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + والحق امتثال بامور مذکوره سرمایه شیر مردان
راه است که به هشیاری آن خارستان دنیا را گلستان ارم نموده با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم
انوری می فرماید **قطعه** هیچ دانی که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه دانی کیست + آنکه
با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + و این را وسیله تحصیل خیر عالم با

دست داده شطری ازان وقت سعادت بخت در استماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده

هر چند که این دو حالت مطابق نفس الامر بهم بوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیک اندوزی بود

که از حسن سریرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود و در منوالا که ازین

سعادت محروم است توقع آندارد که ایشان هم این را منخواسته باشند که آئین طریقه انیقه و این شیمه

کریمه در مکاتبات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد و دقیقه از دقایق بر خود شاهد

و مطارحات عرضیه روزگار متمکنی نباشد بنابران منخواست که درین عریضه الشوق اولا فصلی چند از حقایق

حکمت خاتقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه مطالب حکمیه است

در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار آنست که باوجود انیغنی علما و عملا منسوخ شده

است و ثانیا التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یکمرتبه تامل فرمایند که قطع نظر

ازینکه این مطالب عالیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد بعد ازان که علوم شود

که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف است نهایت بطلان و خذلان دارد و ثالثا استدعای آن

نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی

گذشته که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع منزهی و آزار استادی بی حجاب

در خلوتخانه دل ملاحظه فرمایند که در سنین شعور و ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالفت را مصدر شده اند

اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار

شده زمان استقبال را بطلالت نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور بر لذات نفسانی نگردانند اما چه

توان کرد که این غریق بلاد حریق ابتلا را نه حوصله آنکه ازین مقدمات نویسد و نه قوت آنکه کرها و جبرا خود را ازین

داشته مطرح مطاعن لیام ساخته تصدیع ایشان دهد اما لطیفه معنوی بخود نمیگذارد و کشان کشان

بعالم بیان می آرد بنابران بالضرورت آنچه مناسب حال نشاء کثرت بالقصد یا باتفاق دران منسلک

بل منهمک اند بذکور میشود خذ ما صفا و دع ما کدر بر باطن کیش نوراگین ملتبس نخواهد بود که حکیم

علی الاطلاق جلت حکمته اصلاح حال ما کثرتی بوحدتی باز بسته که انتظام آن بی او سر انجام پذیر نیست

چنانچه نظم امور دار الخلافت پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته به تدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار

اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود عالم آرای و تدبیر است پس پیدا است که اگر تدبیر

دفتر ۲

بر صنوف عنایات خاقانی و منظوری بر الوف رعایات سلطانی فرستاده میشود لیکن بواسطه لوازم سلطنت
گیری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه الاهم فالاهم را پیش نهاد نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام
کافه انام سفر باینفرمان عنایت نشان خانتمانی که بسبب اکردن خلعت فاخره خاصه کمر بند و خنجر و اسپ
چه قدری پرده توقف مانده بود فکیف فرمان تلطف نشان ثانی سیما که در آمدن نوروز بهارکی و خرمی
بتقدیم رساندن رسوم و عادات جشن پادشاهانه و داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز درجه شرف خواص عوام
و شریف و وضیع را باندازه منزلت در تبت بمقتضای عدالت و نصفت بجلائل مواهب پادشاهانه و عزائم ام
خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز دادن و مائده اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن هر ز زیاده از بال
ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمة الحال شده شدان شاء الله سبحانه و تعالی بقضای الهی چون نزدیک رسیده
که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال رسوم خواهد شد
بر ضمیر منیر که آئینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی نخواهد بود که بعضیه دوستان حقیقی اگرچه
که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن و معائب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع
بخشند و همگی همت و جملگی نهمت مصروف آن دارند که دست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از آله
آن حالت نمایند انکه مثل خوشامد گویان و دست نمایان دوستان منقصت انتما که اصلا حرف و حکایت از غیبت
چه از فهمیدگی و نفاق و چه از ناوابستگی و اتفاق نکیف طائفه نادرست چینند که بملاحظه فوائد دنیویه و دمیمه فانیه
یا بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگر است که نشتوی عنده الامیر والفقیر جابت
قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول را که از ممر اشتغال لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان
بنحو هیچگونه منقصت را راه نمیدهد بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل مینمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس
اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از روسای اخوان الزمان هر گاه که بسمع جمیع
این طائفه مرحومه میرسد بی اختیار کمال غنا و مانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله هواخواهان گاه بل
فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار رعونت بر مرتب شده انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده
خسر الدنیا و الآخره میشوند عیاذاً بالله تعالی چنانچه حقیقت اینحالت بر ارباب فطنت و خبرت از شواهد
معقول و سائر طرق منقول بطناً بعد بطن معلوم بل مشهود است بنا بران از اقتفاء آثار
تلک الطائفة العالیة و ابتغاء لمرضاتهم هر گاه که آن عمده اصحاب خبرت و انتباه مجالست صحبت

باعث عبور بی‌اثر دلانه نگردد هرچند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و مؤسس اساس مکارم شیم بیش از آنست که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگری می‌نهد مرهم این داغ جگرسوز را که برکت تجربه است نمی‌بخشد بنابران خواهی نخواهی میخواست این طول الذیل دریده قیمتی ختم فقرات بر دعای آن کمالات ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بوسیلهٔ قاصد و نامه که هیچ کدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقول است و اندکی سود لی ظاهر ساخته در عالم هیچ‌مسلکی از کثاکش اضطراب گنجو نجات یافته باشد که در این گماشته‌ها چه در هر گنجینه شهاب الدین احمدخان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاولی در نواحی نادوت قوم شده صحوب بیار یان سیئه فرد فتوحات تازه بشارت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدای را که علی الرغم روزگار ✤ منصور گشت رایت فال بنه گواه عمرت دراز باد و جهانت بکام باد ✤ دولت ملازم در اقبال یار غار ✤ پیوسته دشمنان تو زینگ و همتهد با کشته یا گریخته یا بسته در حصار ✤ اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قضیهٔ مرضیه فرار نمودن آن طاعین از کنبهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته متقدم شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرت این بشارت عالی اشارت سبیده آنزد گیها و پریشانیها بکامرانی تبدیل شد قطعه رفت آنکه روز ما ز الم تیره تنگ بود ✤ و اندوه را به عرصهٔ دلها درنگ بود ✤ و آن شد که گفتی اندر دلها روزگار ✤ خورشید تیغ آخته با با جنگ بود ✤ آخر لبان ما ی اشادی چو می بند ✤ آندل که در کشاکش نالش چو چنگ بود ✤ آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ✤ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ✤ مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی که بنسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کما و کیفاً بیرون از عالم بیان است و بالجمله سراً و جهراً و خلوة و جلوة در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن دوستان از روی نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرموده‌اند که مناصب بندهاے درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سائر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان بحضور

دفعه ۲

داده اند هر آئینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار [illegible]
محفوظ و مصئون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای حوصله تنگی و کم
تجربگی از قید آزردگی و کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی یابد و آوازه مکارم اخلاق محاسن اشفاق آن یگانه
آفاق که دست تعدی بمعمور آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بسیار بند
روزی چند بمکر و تزویر ما بحسب تقدیر در سلک عشاق و صفا منسلک شده است بتاراج بردند الامن کجا
و آشنائی شمایان کجا و امثال این توقعات کجا باری باری حال چون آن مقدمات معروض داشته
اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمیدگیهای خاطر فاتر خود را یکسو نهاده دست از عنان انطوا بر آن
مقدمه زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن
از مکاتیب بعضی احباب معلوم شده باشد رای بر توجه رایات نصرت آیات بصوب پالوده بعد چند روز
و فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابو طالب برادر
عبدالرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه وکلای ایشان شرح آن مفهوم
شده باشد قرار یافت رجا بحلائل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد
صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید
و مخلصان از بار لوازم آشنائی بر آمده از شدائد مکائد خلاصی یابند ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر
قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه آئینه اینکس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی
مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچوجه اطمینان نمی یابد و حال آنکه انسداد مسالک
اعلام از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که در حوصله ایمارات
بیانی اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از ممر اختلاجی روزگار کم فطرت ناتوان بینی و حسود زمانه کم همت
بعز عرض نمیتوان رسانید و چه از تکثر مشاغل لایعنی و توفر شدائد روحانی و بدنی وقت بآن مساعد
نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه بر مزد یا
ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات کثیره مساعدت وقت آنچه جایز التقریر و ممکن التحریر
بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این
مقالات نشود و در ان نصیحتها بادی النظر بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن بعرض احوال آدمی میشود با

دفتر ۲

خوشحالی شد ٭ این پیک خجسته پی کزان سوی رسید ٭ چون باد بهار عنبرین بوی رسید ٭
دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت ٭ در پاش فتم کزان سر کوی رسید ٭ بعد ازانکه از مطالعه
فحاوی آن الشرح تمام وارتیاح مالا کلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتم الکلام رسیده شد از مضمون
آن که موشح بتاکیدات قسمیه بود هرچند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب
روی ننمود هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا ازان نموده بنحو یک تسلی بخش خاطر
متردد متحیر تواند شد نشد چه هرگاه بعنایات ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری
بخوبترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم گرده جا اظهار آن
اینجد و دستنماید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گذاران راچه محل تواند بود خصوصا در وقتی که دران صوبه
و در خانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد نباشد با جای این را احباب برین شد که اظهار این معنی
مضر نیست و احتمال نفع دارد آنرا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده موجب تعجب
عظیم و استغراب جسیم شد هرچند خدام جالینوس بموجب اخلاص حقیقی در اسخنوری اراده انشای عبارات لپذیر می‌نمودند
اگرچه بتعقید ایشان آن مقدمات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مفر نتی
بهم نرسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب جلعتی نبود شد غیر از جام ساد کاسه
ننوشد وجهی جدید مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد دوا العرض
متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بسجدو دگجرات فرستادن راجه تودرمل و امثال آن که دلالت
بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزة الله سبحانه و انه لقسم لو
تعلمون عظیم هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات جمعیت با دخاطر غرائب ماثره
ایشان مستبعد بل متعذر مینماید و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال مشیمردند و یقین میدانند
که آرای کینه عملا ارباب بیاکه در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر
شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطه تقریر و تحریر بیرون است هرچند که
مبادی عالیه با علام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف
الهی دوحهٔ ریاض سلطنت اکبر شاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته و از مکمن اعطاف
نامتناهی حدائق عرصه مملکت جلالی را نفحات نسائم انوار بدائع لم یزلی زیب و زینت

که قاصدان چودهری گشته این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانید بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و فارغ البالی را ه یافته بود که
بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود
بعد ازان مکررا بوسیله عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذکور
حقیقت کمال جلادت و تهور که ازایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت و
التفات صد هزار آفرین و احسنت فرمودند بخطاب موروثی خانخانی و سایر جلائل عنایت خاقانی اختصاص
یافتند الحمد لله حمداً متوافراً والشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسیده
که از برای بزرگی نفس همیشه اخوان زمان و دراغ شدن ابنای روزگار معموره عالم که بحسب صورت فوق حالت
داشته باشد چه جای مساهم و معادن بی ضمیمه خطابی و اضافه منصبی با حسن الوجوه و امین طرق صورت بست
فکیف که بعنایت الهی مابسیر اوضاع خطابی که منتهای تبتغای ینخبر ربان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد والحق که این
لطیفه بود که سبقت این بر پنج هزاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود و بی شایبه تکلف باین
عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان
صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن همان است که بدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این جزویات نفس الامریه
که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلایل آمال ایشان است بهیچ وجه احتیاج ندارد و همانا وقت آن رسیده که حضرت
واهب العطایا اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال آثار را که از نظر دوربین عقلا زمانه محتجب بود
ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر آفاق
واداني خاطر نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و انتباه مشخص
و مبین سازد سخن کوتاه که مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناحق
مستحسنات بل ضروریات میدانند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت غایت بخیل بعید
شعید بازمی و حیله اندوزی اهل بکمال التماس دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار
اندکی از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو ۹۹۲ متعهد
فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول امانی رسانید باعث فارغ البالی و موجب

دفتر ۲

بیت‌نمایه بکلف بچندین وجوه ممات برحیات تفوق جسته عجوب طبایع مخلصان شده بود و مهمات بیات
بجهت کجا داین هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی مقدمه‌الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از توجه آن
توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد والحق لطیفه بود غیبی و مژده بود لاریبی که باعث اجتماع اوقات واسرع ساعات
تدارک شدائد ایام دوری و تلافی نکابت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال
جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیده اند بر اکجا قدرت آنست که شرح یکی از آن جلائل
امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه ایست که مدبر وی کار + این کار از تو آید و مردان
چنین کنند + باید دست اگر بسخن خنجر و کمان + بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + از میامن محاسن
اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت و اسباب کنگش از دوست و دشمن که شاید بسطری از آن
بوشمایه مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت
بدولت و اقبال ازین آباد اله آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتمای فتحپور معطوف فرمودند که یا معاودت
بدار الخلافت آگره رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده بصوب الغار متوجه احمدآباد شده به تقویت و تائید دولت
قاهره نموده و تا زمانیکه انتشار آن بار و مجاری روزگار بازده باتقرب اوقات مراجعت فرموده بدستور خلافت
منزل اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و متتبعان خبیر است که غیر از ذات قدسی صفات حضرت ظل الهی که
مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت ست با وجود چندین مرج و مرج عبارتها اشرف دنیا یافته
در نهایت شگفتگی و نهایت شجاعت از روی حسن بر چنین مسافت امیش بطرد و همین تخم دنیا در میدان انتقام
جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبه تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال
شوق و وابستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر سعادت
و قابلیت بقسمت قسمی از دولتهای والا بل بقسط وفی اینچنین مهمات اعظم نائل و ای یافته اند اغراض نفسانیه خود بعیدتر
سمجات یافته اند که تنها هم موجب یک نحو رابطه معنوی که وسیله جمیله تبعیت مرضیات رفیع الدرجات متحقق
ثابت است از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل نمودند
الحمد لله که راقم این صحیفه اخلاص در سلک آن سعادتمندان منسلک بوده بحظ وافر محظوظ شده تماشائی جلیل
تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ظلی نموده منتظر باریه عنایت بغایت حضرت واهب العطایا عظمت آلائه بوده
که یکمرتبه بغتة در سلخ ماه بهمن مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل الهی در کوره گهاتم پور نزول اجلال نموده بود

دفتر ۲

میرساند الحمد لله والمنة که مفاوضات قدسیات آن قبلهٔ خدا آگاهان در همین مصیبت صبر کش و مجمع غم همراز آمد و بعد
اخر نهی مرام موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانیده این گردان با دیده جود را بجامن صبر ملجا عنا آورده امید که
بتوجه اشرف اقدس نزهتگاه تفویض و تسلیم نیز خراش تسلی شود انشاء الله تعالی ذات جامع الکمالات آن شیوای خدا شناسان
را درین نشاء صوری بسیار دارد و ما بیماران صورت و معنی بیرای انصایح ارجمند صحت ظاهری و باطنی از نو گرفتیم و آنچه در
هر باب اسیما میشود و ر انجاح آن سعادات خود دیده‌اند هم بایشان **بیت** سلامی چو خلاق تو مشکبوی
پیامی چو الفاظ تو در فشان + بان قبلهٔ راستان میرسانند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی صوری در آن نگاشته فاق
دل است قلم زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای گره گشای بسته کاران و ای ارحم حسن هر قرار اوان احوال این مستمندان
بیاد آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن همه بر گشتگان دیده حیرانی و ان جمعیت
بخش آشفتگان گوهری ناد ابر حسب لخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر **بمقدمهٔ بخشش معارک**
جهان ستانی خانخانان سپه سالار و لد محمد بیرم خان شعر بشری القد اجر الاقبال
ما وعدا * وکوکب المجد من افق العلی اصعدا * بعد از دعائی که فاتحهٔ کلام دلبستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار
حلقه بگوشان دائرهٔ محبت است مقرون بالوف تهنیت مبارکبادی و مشحون بصنوف خسروی شادی مشهود خاطر خطیر آن نور
حدیقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم احسن امالیه و صالیه میگرداند که تلاطم امواج
اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج فراق را چون نگارش محبت انجام و غایت المنة لله
که نقش خلوا خواه صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست **قطعه** زین مژدهٔ اقبال که ز ان سو آمد
دولت ز نشاط تهنیت گو آمد * گل بو که باغ عشرت از سر بشگفت + می نوش که آب رفته در جو آمد
اللهم کما انت رب العالم الجسمانی بنصرت نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی خاطر فاتر که درین مدت بایام دا
چه گوید و چه نویسد **قطعه** ز فرقت تو چگویم چه رفت بر سر ما * ز غیبت تو چگویم که چون بود احوال + دراز و
تو سان قیمت روزی به ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصا روزی چند که زمانه در مقام
گوشمالی شده یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بد دوری تنها اکتفا نکرده و ر بلوی
بعد المشرقین انداخت و ضمیمهٔ انجبال کثیر الاختلال ممنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثار ی
که از همه جانکاه تر بود و علاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لا طائل اشقیا خدا شاهدا
وکفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه

دفتر ۲

صرف مرضیات الهی نموده اند گروهی ازین تندباد حادثهٔ عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نشکسته باشد
بمقتضای خدادانی و خدافهمی در مواقف رضا و تسلیم بوده اند و نورانی حقانی خود جمعی که در نشیب طبیعت و گو
بشریت مانده در بی صبری و جزع افزائی فرو رفته اند لدا بهادا داده باشند که عطوفت پدر زیاده از رافت برادر است
و چون آن اخص الخواص بمرتبهٔ حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا که خاک توده منزلت و انبار خانهٔ هوان است
گذشتنی و گذاشتنی است دل بستنی و همت و نشستنی نیست که کام نخستین آن سیاح بیدا ناپیدا خدا آگاهی و ایزد شناسی
و آن قبلهٔ صوری و معنوی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عبا گیر هوشمندان
حیرت افزای سخت بلندان راه بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر العبث صرف کردن انفاس قدسیه در نا مرضیات
خدا مصروف داشتن است آن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانچه محققان ملت و نحلت با یماء اکتفا نموده
تصریح فرموده اند حیف و بس حیف که آن مسافر قدسی منزل برآن سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان
خاص که چشم امداد و معاونت دارد مضرت آزار رسد یقین است که آنحضرت این منتسبان را در دل آزاری
آن سبکروح نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزای آن ارتحال فرموده ملک التقدیس را
سودمند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین است خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده
غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافته سرائر معنی و دانای اسرار نهانخانهٔ مشیت امثال این مقدمات نگاشتن
مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیهٔ حقیقیه نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا خرد نبود بمعدن
زر فگندن * بدریا در بکان گوهر فگندن * بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی
از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که
این تذکره الیست از برای ماتم زدهای اسیر طبیعت و دریوزه گری است از برای این نادانان نابینای
خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه میخواهند یعنی علمی میخواهند که بدار الامن عمل رساند و عملی میطلبند که
بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطر برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشند زیرا که روضهٔ شریفه ایمای بزیارت
قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را کجا زیارت
اطلال فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر
وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در کم و خوض نکرده سرانجام این سفر می نمود و بدانچه مقتضای خاطر اشرف
بود میکوشید العاقبة بالخیر هم با ایشان بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی و ملاذی میدگاهی دام ظله

چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که میکشد و الهیکه میرسد با حال اگر درین راه و دی
شرمنده این نشاء عنصر نمیبود و از عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت
ازان ست چه گوید چه نالد که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب یجور معصیت است اچه بگر
و تیره تر و ظلمانیه پیشتر بعد سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده چاه زمان این مظلوم تاراج برده کالبرق الخاطف اگر
منتجع دستی افاقه بای دست مید هد در سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود بحجر
خیراندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع و بدائع نفس اماره بود محملاً از اصول اخلاق
حسنه بهره نداشت رد و فروع آن که از نتائج اصول الجاد است باو نسزا نپند که در بیدای انسانیت گاهی بمقتضا
رعونت نفس تیقن انکیس و مظنون بگران میگردد و آئینه چون مشوب باغراض نفسانیه هست از قسم اشتباه باطل بحق بد
و تیره حزا باطن این چه باز اعمال حسنه چند که در ظواهر شرایع عامه مندرج است اثباتاً و نفیاً و خواه غدا ما چه بداد الهم یکن لما
لکیف الهیال بیرنج ای سالک سالک طریقت از کجر و بهاد و با درستی های نفس اماره چه تو گه تلبیس میخواهد که عیوب خود را
خود هم بداند تا دیگران چه رسد و معهذا کجا ره دار باشند سبحان الله و امغیثاه و اغوثاه بادهٔ چه نویسد تصدیع آن قبله گاهی چه بد
امید که توجه عالی بحال این بیمار ریغ نفر باید و دیگر بلاطفات گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری سند و باعث سرو بهجت گردند
الله تعالی سایهٔ بلند پایهٔ آن قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصاً این بنده سالها بسیار دارد بمقتضای عطوفت و الالتفات
فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت و عبادت میدانند بخاطر
میرسد که بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین حق دارد حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت
و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و در نظر خرد خرده بین
متحقق و مبرهن است و کیفیت مراتب دیگر الحمد لله و المنه که این شکسته را نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است
و بآن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت بقدوه ایزد پرستان حق
گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی ظله العالی میرساند که چون
متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان
ضیاء و گلستان نورانیت من گردان هیچمدان کوی بیخردی را آزرده دل نموده لختی از زمانه در جزع و فزع
داشته کامروای نشاء طبعی عنصری داشت و شطری از اوقات را بقصر تلمذ کام روا و ظاهر است که آن
رموز دان کارخانه تکوین و ایجاد که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف

و اگر این ذوق و شوق بخاطر برسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب باز نفرمایند که چرا
عرضداشت نکرده بود اگر بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار بکجا کشد شیرخواجه را هم مهم ضروریست نه میرزا و همچنین
و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد و تفصیل مهمات که باید کرد باز بتازگی
جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده بفرنگ رسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت و ازدیاد [illegible]
سیزدهم محرم سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ و کن تحریر یافت به والا نژاد شاهرخ میرزا میرزا سلیمان
میرزا فرمان روائی بدخشان التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین هنگامها
شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود و الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ
خویش داشته در محاسبه شبانروزی مشغول دارد در ملائم و ناملائم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق
بر داشت آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع
همایون اکبر شاه مستجمع اقتدار مناسب حال لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امر ضروری
العرض نباشد شرح آرزومندی خیریت آندیار همواره باید نوشت دیگر اگر من در ارسال صحیفه نامه مقصر باشیم و باد
دین حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه گزارش در مجلس معلی بوجه احسن میشود و ملاطفت عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روزافزون است
العاقبة بالخیر بعد اهدای خدا شناسان حق بین مشیر و کاشفان اهل یقین قدوه ایزد پرستان حقیقت
گزین رشیده موروانایان دقائق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر
بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین بر نهجیکه متکفل نظام جزو کل که
خبیر قدیر و رحیم کریم است میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر اوست اما از آنجا که مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب حرج گوید یا زبان بشکوه و راز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر اهل
حقیقی این هم کسی است که در بارگاه دخا نشاک امکان راه نیست ملامت کجا میگنجد و چون چرا کجا راه دارد باید بزرگوار
وای و انامی اسیر از احوال نفس و بدن جه وجه گوید چه تصدیع دهد اما عالم بیمار بیماریست بقدر قوت و قدرت
استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسد قصور نشاء صوریه بدیه قطع نظر از اتعاب و آلام مشاق که فوق الطاقت است
تا ملی که داره و تحیری که واقع است آنست که در لباسی که بحسب تقدیر محسوس و مخصوص عوام شده است از نیکس کاری بظهور
نمی آید که حق این نشاء از دست همت خود ادا نموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود اینقدر از خود میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم
سپاهگری تردد چند واقع شود که صاحب دمی انیکس و تربیت و رعایت بر عوام تحمیل باشد و از طعن کوته نظران که طالب علم

دفتر ۲

دفتر ۲

وآن بر پست و روش پیش نهاد همت باشد همواره نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان
و درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه بعقل روز افزون بخت بیدار از نکهات گذرانیده اند نخواب اول
روز هم بگذرند یقین من است که اینها بر خاطر صافی میگذرد ولیکن بمقتضای خیر اندیشی بتیابانه آنچه معقول میداند
معروض میدارد و سر شده کردن کار ایشان است دولت و صحت و بهجت روز افزون باد شاهزاده عالمیان
و اقبال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری
و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند
امید که باوازه هوشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آموده
عطر آمیز و نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بنا گزیر و بایست آن
ساخته شود و همان قدر پرداختن شایستگی دارد که با یکدیگر استخوانی منتظم باشد و برخی از خلاصه اوقات در پاس
خلائق گذرد که در معنی آن نیز کار خویش ساختن لیکن بهر کس چنین آشکار را از جوینده گی تعهید توقع دارد که
شبها در تختی نشنودان استانهای هوش افزا که از باستانیان نام فرمایند کتاب بسیار افسانهای بیشمار بما
شنید که بکار آید برای عبرت پذیری طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند نه شنیدن
ایکلامان آنرا بپایه خواب ننمایند برای آنکه سر رشته نیک و بد بدست افتد و رهزنان و رونق بیرونی چیره دستی نه نماید
و اخلاق ناصری و جلالی و نصیحت آخر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی معنوی
و حدیقه جام جم نیز در محفل بیان آید دولت و صحت و بهجت روز افزون باد الضا شاهزاده اقبال
عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل مهمات مالی و ملکی ها امروز صورت نگرفت و چون درین سرسال
نشود بسال دیگر خواهد کشید اصل خود آنست که بر سم شکار جریده بجانب الناپور تشریف آورند تا فاخنهای
و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکیک را قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار نیم
نمی ... هم دل نهاد نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب با انبوه لشکر بیایند اگر
شکار بهانه تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار می شود و فراوان سود حاصل و اگر همه
پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند هیچ
که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد او سست جدا کردن او چه صورت دارد دوا ماداوسم
در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار روز

آبادی ملک نوشته داده قریب لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را به ایشان
سپرد و صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب رسانیدن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت خدا
برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است لیکن تا تهانه نه نشیند ملک بدست نیاید و ملک احمدنگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت
شاهزاده هم باشند تا اگر جای بدست آید در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم جاگیر را بسیار تغیر شده درخور داشت ملک تقسیم یافته است
و هنگام برابر نمودن بشیب و فراز خالصه شاهزاده والا گهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان
و مردم نو آینده بحال خود و اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آن طرفها بر اطلاع نیز در کار اند و بنگر
درین ملک بس کم بهم میرسند آنهم اگر چندی عنایت شود در جای خود است دیگر صاحب من بجهت بار و منازل برخی
کارخانها خلل در کار بود چون دانستند که حکم مقدس در باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه نمودند و قرار داد
که ملازمت نگاهداشت میکنم هرگاه که فرمان رسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذ ماه الهی
رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی بخوبی بدین دولت که سرمایه همه سعادتها است مشرف گردد
و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده

دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای مدام
دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند گرامی اوقات در صید
کمتر گذارند و خواهشهای مردم را بشائسته پاسخها چاره گر شوند می شنود که مردم برخاسته میروند تا کی
نشستند از رسته اند عرائض بدرگاه والا مینویسند و التماس طلب و بسیار از همین معنی حیرت زده آورده
برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی
رنجی و دارند اغماض نظر فرمایند گروها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگذاران را بپای بند
احسان کردن سرمایه دلبستگی است و آن چند چیز است اگر بمقتضای وقت کم باشد بانعام دادن و اگر نه بعلانیه
التفات بهمنشینی و غیر آن یعنی پیش خود نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن منصب افزودن
جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد بالتفات یاد کردن بنام او نامه فرستادن و پیشکش ناگرفتن از تنگدستان هیچ بر باشند
جمیع اینها به نسبت آن ظاهر باید فرمود و چندی که در خور این امور هنگام فراخی نباید انداخت و دولتمندان کارآگاه
را بر طعام چندین نیکو انتظار ادام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز
داشته باشند باید فرمود که احوال را بملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابر در نظر دارند

بسم الله الرحمن الرحيم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال و لیای دولت است کنیان بی دولت بجان بناه گرفتار
امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند صاحب من فرخ بیز و خرم داد باه آمی
بسواس رای و سوریا رای و نابهائی قولنامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند
برهان را نیز ندیده در حوالی نلکتم و پتیاله و انتور میباشند خلعت داده استمال گردانیدند و زرگوش قاصدان پند دلی
آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف حکایت کنیان
اعتماد نیست اما کار بر فدوی دشوار است از غلامان حبش در آزار هرچند به دلاور خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم رسید
اگر میرزا شاهرخ برسد و یک دار دیگر که بجهت نغار و برنغار شایسته باشد مثل شاهباز خان نزدیک است که گشایش
احمدنگر بمجرد برآمدن ستاره سهیل میشود و جزوی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسان است اگر امیران
دلی و حوصله بیابد احتیاج آنهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است
شاه و مانی و دادگری دولت و افزون باد بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل
حقیقت واندن شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود و زبر و ش یک گروهی از گذشت اشتهار نمود
بر سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت و از دیدار مدد فزودن ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیار روی گهی
بر نویسد از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس گویند ایزد تعالی آن نونهال دولت را در ظل ظلیل عاطفت کمال
صوری و معنوی رساناد بجهت معلوم نمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمید خود باو بتعجیل

دفتر ۲

بعون خالق زمین و زمان و توفیق خدای کون و مکان

دفتر دوم ابوالفضل

۱۲۹

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکهنو طبع یافت

کوشش نماید اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور بجا آورده و شمار نواز در مرضیات الهی معدود
آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال
منشور عاطفت بنام آن عمده مخلصان شرف نمود رعیت بجا اطلاع ملکوت ناظر بمقتضای شمول رافت که احاطه عموم خلایق دارد
رسید که فرامین جریان بنیان بعادل خان و قطب الملک عز ایراد یابد که اگر بتوفیق مضمون آنها شود دلوازم اطاعت برخلاف
سوالف ایام سالک گردد نماید چه از آن بهتر که عنقریب بتائید دولت ابدپیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان
بسیار بنادر شوند و هر گونه عنایات گردند و اگر بواسطه نارسائی و قصور کوته بینان که بعد مسافت حصن حصین
خود خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن ترتیب زده
تعلق خواهد گرفت که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز

الله الحمد که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال
که مسند جلوس بر اورنگ سلطنت تا امروز که از عموم سعادت و انتظام خلافت باربعین پیوسته و دور نظر در بین عنفوان
ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان بقیه افضال است همگی مقصد همت فلک اعتصام تکمیل و ترتیب مستعدان صنوف
معرفان بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب علیه رسیده کامیاب
صورت و معنی و جویای حکمت چند از آن صورت پذیرفته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه عالی بر فرزندان گمارند
همچنین این گروه خیر جویای مطالب انسی و حصول محفل عالی که محفوف مفاخر و معالی است میباشند و درین هنگام
که صیت فضائل و کمالات گستری و وهبی افادت القصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات حکیمی همای گوش زد مسمع
اشرف رسیده هما که حسن اخلاق ذاتی او بر مواطن العام مواطن پرتو انداخته توجه علی المطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بتائید الطاف الهی و وثائق مکارم شاهنشاهی محمل امید باین صوب بربندد و بزودترین
وقتی بسعادت نور حضور راه یابند و مسائل گزیده ره آورد [illegible] ارباب استعداد کوشش نماید
بسعادت ملتمس فیاض شیرازی دربار سرانجام احکم اشرف صادر شد و بحلیه ظهور خواهد رسید

تمام شد دفتر اول ابوالفضل بتاریخ
پنجم جمادی الثانی ۱۲۹۱
هجریه

دفتر اول

حکیم مصری را که از ان صدود انند چنان نکمتد که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه رجوع نموده بعضی کارها که مشار الیه آنجا دارد به نیک و جه الصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امید وار گوناگون عنایت باشد فرمان حضرت شاه طهماسپ بنام

به برهان نظام الملک مسند نشین احمدنگر حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اشرف مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیر خواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد و وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلایل مکارم شاهنشاهی و جزایل مراحم ظل الهی مغرور و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه که موطن صاحبان تاج و نگین و ملجای مستمندان هفت اقلیم است آورده همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمد لله آن فتح که خاطر قدسی میخواست بخیال در نیاید بتوجه اقدس صورت یافت و عمده اماجد عظام راجی علیخان که مکرر انفرمان عنایت و منشور الطاف سرفراز گشته بانجمن ملازمت رسیده بود بوسیلهٔ ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد بر همونی بخت قدر آن داند و همیشه خصوصا در این اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایهٔ دولت دو جهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است جهد موفور نماید و درین هنگام که اندیشه انتظام بخش جهانبانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شد و شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال قرة التاج فرزندی اسطة العقد سعادتمندی حق پسند فرزند ارجمند شاه مراد را بانصوب بمیفر مستقیم آنرا او رود سعادت اکیشته بمشورهٔ عقل دوراندیش در سر انجام مهمات آنجا خود افزون کوشش بکار برده پیوسته عرایض خصوصا فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت شناسی خرمنی حصن حصین ملک و ناموس دولت و برار ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که تسخیر عالم و عالمیان بنهاد همت والا نهمت دانسته از احکام تدبیر و الات مصالح اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس متوجه آن زیاد سعادت العزت پناه است خواطر الدین آنکه یکی از ملازمان خاص مرید با اخلاص فرستادیم که تهنیت این فتح گفته فسطه قواعد اقدس محبت اخلاص بنشان ای و ساز دباید که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و انساق آن ولایت را از کمال خردمندی و حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس فهمیده است بتقدیم رسانده و قوانین را بدستوری که در ممالک محروسه جاری و ساری است رایج گرداند و گرفته شعاران کوتاه بین که جز پیش پای نمیبینند و غیر از فساد و ضلال نکوشند در تمهید خلل بد در رعایت خاندانهای قدیم و پیش آوردن صلحای اخلاص گیر است گفتار و درست کرداری مشهور و موصوف باشند

جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول [illegible] مخصوصان بارگاه مقرب الحضرت
السلطانی اعتماد الدوله [illegible] ملک الشعراء شیخ ابو الفیض فیضی را که در ظلال عنایت ما تربیت یافته و بهر
بارگاه [illegible] و نکته سنجی و دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج
اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظهور تمام دارد پیش آن [illegible] ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را
[illegible] خاطر نشان نموده آن [illegible] سعادت [illegible] اجلال [illegible] پادشاهی مکارم عنایات ما هستند و [illegible] نماید
سخنان نیکو مرکوز خاطر اشرف است بالتمام رساند و حقیقت عقیدت و اخلاص و فائق عقیدت [illegible] فهمیده
[illegible] بتوقف [illegible] معروض دارد تا آنکه [illegible] سخنان حقایق بیان [illegible] عنایت
[illegible] مندرج است [illegible] کلمات قدسی سمات [illegible] فرمودیم [illegible]
نموده مراتب الطاف خسروانی [illegible] اهتمام مخلصانه [illegible]
نماید که [illegible] علی الخصوص حکومت [illegible] الطاف [illegible] نظام الملک
که [illegible] لوازم [illegible] شناسی [illegible] و اکمل ظهور رساند و [illegible]
اندیشان [illegible] اطاعت [illegible] انحراف [illegible] اعتبار مخلص حقیقت گزین و هم
موجب [illegible] امان خلائق آن دیار خواهد بود چون [illegible] درگاه گیتی پناه نرسیده بود درین
مرتبه بخاطر اشرف میرسید [illegible] فرامین فرستاده شود لیکن [illegible] عنایت پادشاهی عام است مخلص خیرخواه
را [illegible] ارتباط تمام [illegible] علاوه عنایات آن هواخواه حقیقی [illegible] از مقربان درگاه را که مزید عنایت و التفات
مخصوص اند همراه [illegible] فرستادیم باید که [illegible] روانه نمودن بدرگاه
معلی [illegible] فهمی که باشد بوسیله [illegible]
[illegible] درگاه [illegible] کار [illegible] عنایت [illegible] مخلصان [illegible]
[illegible] التفات که آن اخلاص شعار
[illegible] خلعت خاصه و شمشیر [illegible] ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش
فرستادیم باید که [illegible] خاطر [illegible] جمع داشته [illegible] باطن [illegible] انتظام احوال و کافل
حصول مقاصد و آمال [illegible] مستعدان [illegible] الطاف
[illegible] ارباب علم و حکمت [illegible] حکمت [illegible] جالینوس الزمان حکیم

دفتر اول

مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه این بنده ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج به امداد مشفقت کیشی و
اعتدال مشرب حامی عرض گرامی شاهزاده کامگار رساند که سفارش آن بنده مخلصان مخدوم اشرف فرمودیم که مخلصان
هواخواه را از یکجهتان خاص و ثابت قدمان شاهزاده اخلاص انسته و در همه باب بلوازم امداد و اعانت پردازند که
نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه نوعی درست شده که بالتماس استدعای او همه کار این نیازمند پرداخته
چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که هیچ گونه اندیشه را بخود راه ندهد و قرب خود در شاهزاده جوان بخت عمده
دولت روزافزون خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال بوده باشد و بر هوشمندان مخفی
پوشیده نیست که سلاطین بالیمقدار که تسخیر عالم و عالمیان بیمن همت الا نعمت ایشان است انچه که در بار توقعات نظر
جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ذات ایشان نبوده و تمیزی که بمقتضای کوربینی و رکاکت خود ادبی را منظور داشته
در باب تمکین مبانی اخلاص و عقیدت رسوخ نماید هر آینه نا گشت ناموس الهی بکمال خود رسانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن بنده بنا
خود از مخلصان قدیم و هواخواهان ستم الاخلاص است و آنکه در آن مرتبه که اعتضاد الملک اعتماد الخلافة عمده
الخواقین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان بانجا رفته بود بلوازم خدمت
بوجه نیاورده بواسطه بعضی امور که محتاج بشرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن ستم الاخلاص فتور راه یافته باشد لهذا
درباره انواع عنایات فرموده میان عالمیان ممتاز گردانیدیم و از جانب مراحم شاهنشاهی امیدوار است بناه عمدة الملک
الدوله مؤتمن السلطنه قدوه مقربان سریر زبده محرمان سرا ضمیر مقتدای ارباب علم و حکم مظهر فضل الاوحدی اتم
جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مناظم دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که یکی از دستاران حرم قلبی است
قرابت فرموده ایم چنانچه علامی مشار الیه از مخلصان درگاه است آن مورد ... محمود ... خاطر ... در
کمال ارباب اخلاص آید و هواخواه او را عظم تحریر ... دیده و ازیکجهتان ... تقریب تصور فرموده عنایاتیکه در خاطر
مال اندیش او مخطور نکرده باشد بظهور ... موجب ... عالمیان گشته ... العمل اخلاص ... زادن
ناکام گردد ... مخطور خاطر قدسی شده بود که چون ... خدمات پسندیده ... اعزاز و اکرام ...
اقدس طلبیده و مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم تا من بعد هیچ امید در باره آن ... اعتماد ...
عالی نرساند و بازار ارباب غرض کساد پذیرد اما بواسطه آنکه آن چند در احوال گذاشتن وقت حمد بلند ...
نمود عنان اراده از صوب ... منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که بدان ... حقیقت اخلاص
و عقیدت صمیم آن ... اداب خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف رساند بنابر آن ... داد ... حکمت معرفت نصاب

استخلاص اطراف روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم باستعانت جد بزرگ شاه اسمعیل مخروج اوست و به سیرت آن جماعت
از جرائد تواریخ ظاهر است و روابط حضرت جنت آشیانی بادشاه مبرور مغفور معلوم همگنان است و لا که ایشان را
کارش آماده شد فتوت بادشاهانه اقتضای آن نمیکرد که عساکر منصوره از عقب آن نواحی ممنوع شوند و قتل عام را بمیرزا ایانی
که از منتسبان آن دودمان اند مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان بادشاهی تا بحال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف قدسی
بود بعد فتح آن خواستیم که بشکر گزاری پروردگار آن سرزمین که از عطیات متجدده الهی بود بجا آوریم با وجود جبال
مرتفعه و متصاعده و اشجار عظیمه متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود و مرور و عبور عساکر منصوره از انجا
محال مینمود بتوفیق ایزدی بالمواکب عالی بدان روی توجه بانجد رود آوردیم و حکم عالی شده بود که چندین هزار حجار و تراش
جابکدست پیش پیش خانه عالی میرفتند و در تفسیح و توسیع راه طرق مینمودند چنانچه در اندک فرصتی تا اقصای
کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و تجدید داعیه اطافت سرشت
کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعه جدیده که حصن حصین حفظ الهی تواند بنفس نفیس خود انداختیم و چنان
مکنون خاطر دور اندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را بیشتر تعیین فرموده ولایت بدخشان مستخلص ساخته
بمیرزا شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایا
متواتره مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بجز از موافقت و اخلاص ازو ارباب دول
امری دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال
فرمودیم و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شد که اکثری حلقه بندگی در گوش کشیده و آنانکه سر از
قبله اقبال تافته هزاران هزار اسیر حبایل سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای الهی است گشتند و بسمرقند
و بخارا و ترکستان بفروخت رفتند و چون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده مشیت شد بعد ازین که در ساعت
مسعود و زمان محمود که منتخب ملت بینان و آیاتی فی معتبار رقائق شناسان جداول آسمانی باشد بدار السلطنه آگره مراجعت فرمائیم و بر
منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال بکشائیم و پیش از نهضت موکب عالی اینجانب اندیشه انتظام بخش جهانیان بتربیه
و تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته شاهزاده کامگار برخوردار غره ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج
فرخی و فیروزمندی بواسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه میفرستیم لائق آنکه اینمعنی
عین قبول رحمت الهی و محض فیض سعادت ناصیه دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و تا بجگی
خود را مورد عنایات خسروانه گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرایض اخلاص فرستاده

دفتر اول

امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان غرو علا اعضاده خاندان مجد و اعتلا زبده
مخلصان سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف بادشاهی مصدر آلاف خیر خواهی و وفور
صدق راسخ البرهان عمده اهل صدق دل راجی علیخان باصناف الطاف بادشاهی و اضعاف عطاف ظل الهی
مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله و المنة که بمیامن توجهات سلطانی که اثری است قولی از عنایات سبحانی
اینچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکامن بطون بمنصه ظهور جلوه گر و حیز بروز آمده و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی
بدرگاه معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت آباد و اجداد در نظر دوربین ما انبیا نیش جهانیان شده
مکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی به معنی مهمات کل و کلی و انتظام مهام حکام آنجا بان مصدر خیر خواهی
بازگشت حسن نکو قدرین عنایت کبری و شکراین عطیه عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر احکام جهان مطاع
کمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد والحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده
که لایق خیرخواهان دوربین و کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و
انتظام احوال آن سعادت کیش نوعیکه غبار اختلال بر دامن آن ننشیند پیش ضمیر عرش مناظر است و از انجا که فطرت
سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن قدسی است باید که همواره مطرح نظر استصواب و مطمح ضمیر
سعادت گزین باشد که بتاییدات الهی فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه اقبال و رقوم زایچه احوال مالا انقیاد و طاعت
حضرت ماد سباحه ازدیاد سعادت ابقای دولت ارباب برج دول است و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبه علیه عنوان
شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب مالک ملل بر عالمیان هویداست که ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی
تا امروز که سنه سابع است از قرن ثانی و در اول بهار سلطنت و نوروز سال اقبال بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته
و عنان توجه معطوف ساخته ایم فتح و اقبال طلایه عساکر اجلال و مقدمه جنود افضال بوده و در این مرتبه نهضت رایات
عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود بجهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه خوش افاغنه و تادیب
بلوچیان و صوبه قندهار بود بتاییدات غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرات جهان نمای غیبی است صورت
بسته بود خوبتر از آن در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و
شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروای ایران است رابطه یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان راسخ
عرایض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت
کرده بود و از قدیم الایام آبا و اسلاف او همواره ظهور دولت خود را از عنایات حضرت صاحبقرانی میدانسته چنانچه

دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت بنیان بارقه
بروز شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الهی جل جلاله قدسیه قضای حکمت بالغه
ازلی که سلسله جنبان ارواح گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز کن فیکون این کره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک
و سیاست مدن که عبارتست از ارتباط احوال مقیم و مسافر و انتساق مصالح کاسب و تاجر و بسیاری از بنیاد عدل
و دیده بانی شهریاران در زلال جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه انتظام عساکر و جنود اقبال
که چارسازان عمارت و اموال و حافظان عقائم احوال خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چارسو چون چراغ اند
اگر بسنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود و اجناس کونی و الهی مقبول اغراض و حرص بشری و
آفاقی باید گردد و هر آئینه جمیع مصالح و مفاسد بنجامد و تمامی مخابید بانجام کشد الحمد لله که از مبادی احوال النفس اشتمال همی توجه
خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلاوت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقت
فرزندان معنوی و ودائع خداوندی اند مصروف بوده المنة لله که اصابت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر
ممالک محروسه و سهول اصناف ناز و نعیم و امن مسافران هفت اقلیم است هنوز لا بموجب شعشعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطرتی
حکم بلند و امر جازم شرف صدور ارزانی یافت که اصناف حبوبات و غلات و نباتات غذائیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و
اقسام عطریات و انواع کرباس و پنبه و اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و هیمه و نی و کاه و دیگر اشجار
و اسباب امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای اسپ و فیل و شتر و گاو و گوسفند و
بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة و صدریک آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد
و تا این ایام کمی متصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری بوده که در سلطنت و استیصال
اقویا ضعفا را از رنگ دیو پای تعدی بر دستان کوته اندیش سر کوفت بر دستان خاک نشین نگردد اکنون که هیبت و شوکت
و ابهت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت و رافت اقطار و اکناف ممالک تموج است بشکرانه الطاف
منعم حقیقی جل جلاله آن همه اشیا که خزینه موفوره گنجینه معموره است بغیر از ان هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده تمام
و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامکار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبه‌ها و حکام بلاد و جاگیرداران و مصادر
اعمال خالصات و مقاطعات مواضع و قصبات و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان
مسالک و بنیداران جلوه و ناموسان حکام مضمون فرمان معلی بگوش هوش جا داده اجرای حکم جهان مطاع را کمال اهتمام لازم دانند
دقیقه از دقایق العبد لله الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی به راجی علیخان فرمانروای خاندیس

شهباز خان که مزاجدان بساط اقدس و پرورده نظرهای خاص الخاص است و از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی
که بدو تفویض فرموده‌ایم بنوعی که مرضی خاطر ارفع اشرف بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی باستعداد تمامی
روز به روز ممتاز است بنابرین موجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط
و تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک دلکشاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام بکمال بطریق
استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و
محافظت سپاهیان و مرمت شکسته و رعایت خواطر رعایا و قمع و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و
تنبیه ظالمان و تائید مظلومان و جبر منکسران مساعی جمیله بر وجه اکمل و اتم تمامی چنان کند که علوفه سپاهیان و تابینان ارباب مناصب
بنوعی که بنام نامی درگاه والا قرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور واصل شده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و
کروریان و زمینداران آن صوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه موافق حساب
و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و هر گاه طلب نماید بی تحاشی بمجلس او بیایند بی عذر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع
شرف نفاذ یافته که هر کس که بصلاح و صوابدید آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه معلی عرضداشت
نماید تا دیگری از مخلصان عقیدت علیه بجای او تعیین فرمائیم که انتظام سلسله جهانبانی و استحکام رابطه عالم آرائی آن امور منوط
و منتظم ست بتحقیق و تدقیق جمیع ضوابط و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی اساس بنای سلطنت و رکن خلافت
است ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آداب آلهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام مآثر را متوجه احوال
سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روزافزون باشد چون مواکب انجم ثواقب همت در بین
تسخیر دکن متوجه ست چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی بر باب ستم گشاده اند و نیز قدر عنایات
پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنت نیز رو بدان صوب نهد و فتح و انجام لشکر
نصرت نما بدرگاه بتوجیه و تحسین و آفرین گردد و چون رایات اقبال شکار گوالیار نهضت فرمایند آن رکن السلطنت با جمیع جاگیرداران
صوبه مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که بیشتر در ملک دکن فتنه خیز آرای نمکحرامان بدور آسوده گی رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن
از سپاهی و رعیت مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از خطر آرزوی نیاز بدرگاه آورد او را بعواطف
ظل الهی امیدوار سازد که ذات مقدس مظهر عفو و لطف ست **فرمان حضرت شاهنشاهی** در
تشیع ذکوه سنه نهصد و نود متصدیان جلیل استقبال کار فرمایان کل و جزو ممالک محروسه آنکه
درین هنگام سعادت انتظام که ابتدای طلوع سال میمنت رنگ جهانبانی که سنه سال ... ست از قرن تا آغاز ابتسام بهار

خیراندیشی و نیکذاتی بکار برده که مبادا که چنانچه در بوم روم شایع است ظهور آید بنهایت بیرونی نماید که آنجا از
شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را باتفاق حاکم انجمن تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر
کسی برای حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام
نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمور بقیمت فروشند و در لوازم جشن نوروز و رسی
و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدا آن در وقت تحویل نیر نور بخش عالم
در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است دیگر عید نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است
و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت است و عید دیگر ششم ماه خورداد و عید دیگر سیزدهم ماه تیر است
و عید دیگر هفتم ماه امرداد است عید دیگر چهارم ماه شهریور است عید دیگر شانزدهم ماه مهر است عید دیگر
دهم ماه ابان است عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سوم
عید دوم ماه بهمن است عید دیگر پنجم ماه اسفندارست و عیدهای متعارف ابدستور میکرده باشند و شب
نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد
نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای آب دریا برای غسل مردان جدا
سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبوه
چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آیین این نباد مسند درگاه بی نیاز ابتدای جلوس
بر اورنگ شاهنشاهی و استظلال بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه رعایا و سایر خلایق و برایا که بدایع
ودایع ازلی و شرایف امانت ایزدی اند در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده
در وظایف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت سعادت است رطب اللسان و عذب البیان
باشند المنة لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوت بمواطن فعل حسب دلخواه ظهور نموده و همواره
امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده
در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و
بمیامن خدمات پسندیده منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند
و چون سابقه عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العالیه موتمن الدولة البهیه
مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه فرا الاعتماد کامل الاعتقاد مورد العنایة الاحسان نظام الدین

دفتر اول

گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را الجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع
نیّر نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل نیّر اعظم از
برجی ببرجی هندو فنجیان و توپچیان آغاز را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک کس
بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشند و اگر کوتوال نباشد فصول قانون او را نیک
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و ردستانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوال را چون بپردازم بلکه عبادت
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و دیه باتفاق اهل قلم خانها و عمارت
آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته
بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوسی
در هر محله قرار دهد که وقایع شبانروزی و آمد و رفت محله را نویسانده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی یا
آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند همسایه آن در ساعت مدد و معاونت نماید و همچنین صاحب محله و خبرداران
اعانت نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بیخبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی
را در محله نگذارد که فرود آید و هر که مهمان شود از خویش و بیگانه آمدن او را صاحبخانه بمیر محله بگوید و خبررسان در
دفتر نویسانده و هرگاه شخصی حادثه در آن محله آید در ساعت خبر کنند و جمعی که ضامن نداشته باشند آنرا در سرای علیحده
آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای را نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دوربینی دریافته
ملاحظه نماید چه هر کس که دخل کمتر است خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیکذاتی و خیراندیشی
را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام و اندوخته سرمایه آگهی شناسد باید که دلالان هر قسم را ضامن
گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت
نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه نوشته باشد و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله
و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه در نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب تعیین نماید
و سعی کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تجسس و پیروی دزدان از گره برد او چکه و غیر آن بواقعی نماید
و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزد او تش پیدا سازد و الا از عهده آن
برآید و اموال غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگر نه امین سپارد و شرح
آن بدرگاه معلی نویساند تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز

دفتر اول

ازآنها بپرسد و همواره خبرگیران باشد که با دبی و سرداری عبارت از پاسبانی هست و نگهبانی دین و خلق
خداست عرض نشود که حزم دمند در کار دنیا که فنا پذیرست زیان خود نگرند در معامله دین که پاینده است چگونه
دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض ارد و اگر حق با
داو نادانسته خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی است محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار
نکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوست دار باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز
نکند تا از پایه حیوانات فراتر شده بمرتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار زور بشب نیندازد و بام دم شدید
العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید نمود اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود بر طرف سازد و از تقدیر الهی
فاعل حقیقی ایزد بیچون است این خرخشه ها را برای نظام ظاهر تجویز نموده اند بیت از خداوان خلاف
دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرف اوست * و خنده و هزل را کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار
باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس
و خبردار تعین کند که از یکدگر خبردار نباشد و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان
شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعت برای
بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشته حساب از دست ندهند و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا
در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی مردم را ستم نکنند
و از حیرت باطنان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد ها ازین گروه بپدید می آید
بزرگان را بواسطه افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار را افزون و از اطراف و جوانب خبرگیران
باشد و راز نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که بسیاری
استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان اسباب سپاه
غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل نهد که سر انجام معامله گروه آن هست زیرا که گفته اند هر که خرج او زیاده از
دخل باشد احمق است و هر که خرج او کمتر از دخل باشد او غافل است هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه
عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و وعده تخلف
نورزد و درست قول باشد خصوصا با مقصدیان اشغال سلطنت همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی
باشد و سپاهیان را ورزش فرمود بشکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر ناگزیر نشاط تعلق آمیست

اهتمام نماید سه بدیوان میند فریاد او که شاید ندیوان بود داد او بخود برس فریاد مظلوم را برزن و بسازز
از انگبین موم را و اسامی داد طلبان بترتیبی که می آیند نوشته پرسیده باشند تا پیش آمد محنت انتظار
نکشند و پیشدستان خدمت را بنامی خدمت تقدیم و تاخیر نمایند و هر که بدی از کسی نقل کند تا سزاوار آن نسبت بجای
نماید و تفحص نکند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کمیاب و بهنگام غضب سر رشتهٔ
عقل از دست ندهد با آهستگی و بردباری کار کند و چندین از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار گرداند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمهٔ الحق
صمت نورزند و بسیار سوگند خور نباشد که هر بار سوگند خوردن خود را بدروغگوئی متهم داشتن است و
مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند که شیوهٔ اجلاف است و در افزونی زراعت
و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد
و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد ان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشش
کنند و دستور العمل حال را که جدا جدا آگاه داشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازند و با لجمله با
بجمیع رعایای ریزه ریزه فرداً فرداً ابرسد و از قرارگاه هیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند
که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بیرضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت
با دانا تری از خود نمایند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند
چنانچه گفته اند **قطعه** گاه باشد که پیر دانشمند بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودک نادان به
غلط بر هدف زند تیری و نیز بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست و معامله دانی داد خداست نه
بخواندن دست دهد و نه بروزگار گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار
بند و گیر شود و از عقل خود و درستکاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان او شود بعز رسانند
نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن شود که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی نمود
و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خویش و باشد که آدمی یکبار
ولی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او
باید کرد و آدمی باشد که بهزار گناه از و باید گذرانید غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت
است با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رسانند و اظهار ابمردم خدا ترس و دلاور و بسیار دو نیک بد آن را

دفتر اول

و بزرگ گروهای ایزد بیچون را عزیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب روز عبادت کند و هنگامیکه از خلق جدا نباشد بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا مشغول گردد مثل کتب علم اخلاق که طب روحانی است خلاصهٔ جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء علوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم و کلیله و دمنه مشغولی کند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خدع از جای نرود که بهترین عبادات الهی در سرانجام تعلق سرانجام معاش خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیر رساند و به فقیران و مسکینان بتخصیص گوشه نشینان مجرد آن که در خرج و دخل بسته زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشه نشینان خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نماید و بدان دقیقه شناس در یابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه برسیدنی و بزبان آوردنی و در دو سری وادی است که تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان به نصیحت و ملامت و درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت درگذرد به بستن و زندان کردن و به بدین گشادن بر تباین مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند و تأمل فراوان بجای آورد چه سر بریده که نتوان گشته پیوند کرد تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آن را معروض دارد و بهر چه حکم مقدس شد تقدیم رساند و اگر تا جواب نگاهداشت آن متمرد یا فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را از هم گذرانیدن و از پوست کندن و در ته پیل انداختن و امثال آن که سلاطین کبار کنند احتراز نماید و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را لت سودمندی و هر کس را سر بعقل و دیانت او اعتماد باشد رخصت دهد آنچه ناشایسته بر عزم خود ببیند در خلوت بگوید اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق بگوید عشیر دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند جمعی که بدذات و شریرند میل حق گفتن ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه نیک ذاتست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من جانب مستمع بر نجد و من در بلیه افتم و نیک اندیشی که زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با اینان بد نباشد که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرور است و در رسیدن داد خواه نفس خود بقدر وسع

دفتر اول

اگر تا آمدن من از سفر محال جالگیر من مجال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان
و سرانجام ولایت و مملکت نمایند هر آینه از انجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خاطر او را میخواهیم ملتمس او بعز
قبول مقرون ساخته اگر ارتفاع مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی بر ساحت زمین انجمد و قرار نمیداد بایستی که فرزندان
و اهل و عیال را بدرگاه ما فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود
فرزندان را بملازمت فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد یا برافت گرامی ما میگذاشت که این خانه زادان را
به ملازمت فرستادیم بدانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی اعتبار بخشد که هر آینه
صورت مستحسن جلوه داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طریق خیر را گذاشت و از انجا که خدمات مستحسن خان مان
آنها علی الخصوص حجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آرای رسد آنهم زمانی نیست لما
بیزاری هیچ وجه نیست و میخواهیم که او اواره دشت غربت گردد اگر بهزاران عنایت و عاطفت ما بالجمله امیدوار نیست
هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد کنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مقید نشده عظمت
استیلام عتبه عالیه تا مدار آمدن خویش مار امسرور سازد و حجی را که از فرقت او حالتی دارد که بر کس مباد
مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و بکال صوری نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود
که ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را استحکام اکنون مصمم شده است که فرستاده
شود متعاقب این منشور فرمان عاطفت مصحوب بیکی یا همراهی همین شخص که این نخل دولت امید بر تعیین
فرمائیم و همگی همت مصروف بر آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی متوجه آستان
بوسی گردد دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمالان ممالک محروسه و متصدیان مهمات
مرحوب عنبر این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت ظل الهی و معدن رافت شاهنشاهی
صدور یافته که منتظمان کار آگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبال مند تو نویسان خلاصه
نشین و امرای عالیقدر و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات
سایر کثرات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه جمیع کارها از عادات و عبادات رضای خدا را جویان باشند
و نیاز مند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که
آن طرز درویشان صحراگزین است و پیوسته با عالم نشستن و در کثرت دریافت نکنند که طریق اهل بازار است
بالجمله و بانید بود توسط و میانه روی بکار شده و سررشته اعتدال از دست هند یعنی نه کثرت گزیده نه وحدت وحدت

که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تعبیت قدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات بادشاهی ممتاز خواهد یافت و اهتمام شوال سنه نهصد و نود و هفت بر کنار سند بساگر نزدیک اتک بنارس نگارش یافت

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد شمس الدین محمد خان

درهنگامی که خاطر اقدس منتظر آن بود که در بهترین اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت ما که اکسیر سعادت ست نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی شود و بانواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان خود را دران دریای خونخوار همراه برده ست باعث تعجب ما شده که مثل او بنده با اخلاص و حسن الخدمت چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی چنانچه ما منشاء ... که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا عبادات سیما طاعات چنین رابی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و عادات را مثمر ثواب ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین بی رضای ما چه بخاطر رسانیده است درین باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امریکه باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات است گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دور بینان بارگاه عزت نمیرسد او کی باراده این مطلب کرد که ما ملتمس او قبول نفرمودیم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید و مشقت دا اختیار چندین احتطار این راه دراز متحمل گشتی که موهومات آخروی را ماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی رضای ما و والده خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سر انجام داده و مید هما ناکه مغلوب عائمه خویش گشته خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت خرد و رهین خود که در زمان تسلط اهمه معزول بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است و اگر بارقه جذبه الهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عرضداشت میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندکی استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و عیال فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری شما سپردم

و عشره نهار را تلخ گردانید شرح ش آنکه کواکب عالی در حوالی ثوت و باب حسن ابدال سیده بود که بتاریخ روز خرداد هفتم
شهریور ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت بحسب سر نوشت
ازلی حکیم ناجی و تخلص گرامی قدوه محرمان اسرار زبده همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقیقت معانی حدیقه پیرای
بهارستان نکته دانی بمکر بزم مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب جام آگاهی محو صفای باده شاهی بیدار دل شبستان
ضمایر هشیار مغز انجمن سرایر مستشار دولت ابد مقرون موتمن سلطنت روز افزون مقرب حضرت السلطانیه
حکیم ابو الفتح گیلانی ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نموده حسرت فراوان ز فراق صوری
خود در دل اقدس گذاشت هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی از نظر غائب شده اما شمائل روحانی و لطائف
ذاتی خجسته ترین صورتی همواره پیش دیده خاطر حاضر ست باریک بینان عالم قدس مردان نشاه فانی زاد عالم باقی
گفته اند و الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند و پیدا است که ارواح پاک را گذاشتن ظلمت خانه خاک چه تفاوت
در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی بیش نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان و
نهایت آرزوی وفا کیشان همین ست که در قدم قبله دین و دنیای خود جانسپاری کنند آن بر و آنچه تمام وقوع
یافت که بحضور اقدس ما وصیت نموده و سپارش آن حکمت مآب کرده تا نفس واپسین هشیار بود و حیات مستعار
را آگاه دلی و خبرداری در قدم ما سپرد باید که آن هوشمند سعادتمند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات
عوام الناس و اب وابستگان عالم صورت و لباس است ننماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات
خداوندی پنداشته رضا بقضا در دهد که همه را همین ره در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته هنگام خویش با عمر
آن غفران پناه را پیش از این خورده ایم اکنون استدعای طول حیات ما از حضرت واهب العطایا بر همه چیز
تقدیم نماید و از اعاظم متاعب و شداید مصائب آنکه پیش از این قصه پر غصه به پانزده روز در دین بست و
چهارم خرداد ماه الهی مطابق سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقایق دستگاه علامه الزمانی
فهامته الدورانی تذکره اعاظم حکما المشائین و تبصره اکابر قدمای متبحرین مجمع جامعه شرائف انسانی فهرست
جریده جلائل ملکات نفسانی مصور بدائع ذوفنون مظهر کمالات افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر رسوم
عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بهمان مرض ازین ظلمتکده فنا رحلت نموده و این تحسر تا سیف تجلین
تازه بود که واقعه حکیم مغفور مذکور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه پیش دیده خاطر قدسی
مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی است در مقام رضا و اصطبار بر آمد آن حکمت مآب که در جمیع

که بامِ دولت و کاخ رفعت ما ست مشرف شدیم تا هنرهای خود نمائیم و شوق‌ها را در پرواز بنیاد نهیم جمعیت‌ها را
متفرق نسازند و پروین‌ها را بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران تمام استدعا مینمایند که اگر کسی نیت حج مشرف باشد
استعمال کبوتران حرم که برگرد کعبهٔ شریف پرواز دارند نویسند دیگر چون اعتماد الخلافت آگهان نغز در راه است باید که
دران باب بکمال اهتمام تقدیم رساند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوترهای خوب بدر حرمت خواهد شد و
آن مهمان نغز از جوانبهای نورسیده عنایت خواهم فرمود و اگر دران باب تاخیری نماید از آنچه آن اعتضاد السلطنت در باب
خود خیال کرده باشد ازان کمتر با درحرمت فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در
واقعهٔ جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت آب فطانت ایاب حق
شناس حقیقت اساس واقف معارف و معانی سالک مسالک دور بینی و کاردانی گنجینهٔ اسرار غوامض حکمت الهی نکته دان
رموز سفید و سیاهی انیس مجلس خاص جلیس نهانخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس الزمان
حکیم همام بجلائل توجهات ظل الٰهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که رمز الاه نهضت رایات
آسمان سای و جولان مواکب زمین پیمای بسیر و شکار گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجددهٔ حضرت
صمدیت است باین نیازمند درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت ست
نفسی چند بحضور باطن بر آورد و صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد و المنة لله که در زمان
خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون مملو و مشحون بود پادشاهزادهای کامگار
برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال که طیور با وجود بال و پر مشکل ازان جا عبور توانند کرد
توجه بشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم که چند هزار سنگ تراشان کوه کن و خارا شگافان فرهاد فن پیکدمنزل
پیش پیش میرفتند و در تنگنای کوه و کمر راهها پهن و سیما ساختند قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال
و وسعت حال گذشت و دیگر خیل و حشم و سراپرده و خیمه از دار الخلافت لاهور تا قریب نیلاب
جا بجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت
و کامرانی حظ وافر برداشت عنان بگران عزیمت بیراه پکلی و دمتور منعطف شد که سایهٔ فلک پایهٔ خود بر
مفارق سکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار آن حدود پردازیم از آنجا که بادهٔ عیش
این خمخانه بخونابهٔ غم آمیخته اند و بنای لقای نگارخانه بنیاد النساق را بآب و گل فنا انگیخته
در چنین وقتی بناگاه عجیب واقعهٔ جانکاه روی نموده که همه عیش را منغص نموده

نموده بمساعدت تائیدات آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا شناس و قدرشناس است رسانیده غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومندان انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصاً از ان عشق اندیش خدا کیش که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این بارگاه عالم پناه است آنست که بر میرزا ایما حسن طلبی باب منتسبان خاندان مانکن رو سنگ تفرقه در جمعیت قبیلهٔ حمبلیه بانه اندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق خدا در ملازمت حضرت ظل ایزدی باظهار شرافت لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده قدارک و تلافی عمر گذشته خود نمایم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دولت رافع ملال و اندوهی یعنی سبز صورت جوان سبز سبز کهی که دختر بواسطه مشهور فی الاکناف و الاطراف المستغنی عن الاوصاف سر سبز است سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده زلیخا وار هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابناء و عشائر در ملازمت بوده خدمات پسندیده که موجب انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری معشوقی نام بر آورده اما الحمد لله که آخر بعاشقی این چنین معشوقی سرفراز گشت چشم داشت از سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً از ان پیشوای ارباب طلب آنست که سر ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هواوهوس که در مجلس نشاط و انبساط داخل پذیرباشد تمهات سهته که بسوز هجران بسازد و با ختلال احوال وصال باز پردازد دیگر سرخیل ناموریعنی کلته سر اگرچه نام ملوار النهر یانه دارد اما خراسانی نژاد است و سرخیل کبوتران معتبر کم پر است اگرچه نام کم پر است اما سر فراز بلند پرواز است زبان حال او باین بیت مترنم است **بیت** هرکه سبکبار سبک خیزتر + مرغ سبک پر بپرد تیزتر + و سرنامداران مشعل کلان که در بالا و ...از شعلهٔ کم نیست و بشوق آستانه بوسی سرگرم است و آن پیشیرت مردم یعنی سینه دم مگر دود دل عشقبازان است که در پی اوست و آن لعبتی زنگار یعنی یاک دو کناره دار که نه ره پاش یا دار خلخال لیلی میده و زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازد و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار که باصالت نسب و شرافت حسب اتصاف ندارد و برخی از ان ها بانگار اتفاق دارند و طائفهٔ با سبز کهی متفق اند بالجمله هر یکی بزبان حال کبوتران فارغ البال است تمام این کهنه سالان نو رسیده بهزار زبان توقع از الضاف آن اعتضاد الممالک چنان دارند که مادام که ما با سائر عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سر باستان ملائک آشیان

دفتر اول

تحفه بنظر اشرف گذرانیده وارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین میرزائی را ضمیمه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد و خصوصا صبیب که سرخیل عشقبازان ماوراءالنهر بلکه سردفتر سرداران دهر است عشقبازیست که پیش از آنکه زرده بیضه با سفیده پیوند دهد میداند که این کبوتر چندین چرخ تو قبل از آنکه مزاج طبیعت روح حیوانی در بیضه بمددگاری ره وزن در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش تا کی است جالینوسی است در تشریح کبوتر و افلاطونیست در ادراک هنر نسبهای شاخ در شاخ کبوتران بیشتر از ابن عنبه که النقیب خان النساب طوائف انام را و بقل علمی چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلی است عبدالله خان از اندجان و آن حدود طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی و غیره بصحوب میر قریش فرستاده جازم نیست که در ماوراءالنهر دیگر کبوتران مانده باشند و همه بسلامت رسیدند تعریف و توصیف آنها از آن دورتر است که حمامه خامه در هوای آن بال و پر گشاید و طاوس نگارین بال در فضای آن بجلوه آید **مثنوی**

هر پری پیکری بجلوه ناز + راست چون مرغ شوق در پرواز + گرم خو همچو مغز برنایان + دوربین همچو عقل دانایان + ره نوردان آسمان و زمین + دانه چینان خوشه پروین + همه گرم بلند پروازی + از فلک گوی برده در بازی + تا مرغان اولی اجنحه از آشیانه هوش در طیرانند مثل این کبوتران از کبوترخانه هیچ عشقبازی پریده و کبوتران نامی پر زرنگار در هوای برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات نمیتوانند گشود اگرچه آن یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم است اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید آثر بوده یاد آن رکن السلطنت میفرمائیم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و همزبانیهائی او درین کار بسیار یاد میفرمودیم در خلال این حال توهمی در خاطر پری نژادان زیرک نهاد مذکور رسیده بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود و حقی نمودند بجا آوردن ملتمسات رقم زده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند **بیت** هر که منظور شد سلیمان را + چون نداند زبان مرغان را + خصوصا آن پیر سال جوان عمل یعنی پیر کار بیکار که بی مثل سلامی که لهامی ارباب عشق را بچرخ در آرد بل آن رمیده خاطر آن سوده دل یاد حرکات و بازیهای آن ور در میرسانند و ابلاغ مینماید که چون قلعه دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما

دفتر اول

قدوهٔ خوانین رفیع مقدار مبارز الدین خانخانان سپه سالار شد لطف شاهنشاهی و فور مراحم ظل الهی
مبتهج و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز و خجسته انجام که اواخر حوت و اوایل بهار است و زمان اعتدال
لیل و نهار خاطر فیض آثار را مورد صنوف مسرت تازه و مصدر انواع لطافت بی اندازه ببیان طراوت و نزهت
آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنهٔ عالم
آرائی و جهان افروزی در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب قیصر سان فراخ غماصه و موالید گشته بجنبش
صبا جانهای آرمیده از سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب ذوق شده باد بهاری
روح نباتی در قالب حیات نوباوه‌های عالم آب و گل دمیده و ابر آذر (?) ریزی‌های نورسیدگان لشکر بهار را از گرد
راه شسته و نشو و نما داده صدای آب نیاز معنی آبدار بگوش هوش آشنایان دریا دل رسانیده آسمان باز پیمان
انظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته آبای علوی با امهات سفلی اشتیاق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی
با اجرام سماوی ارتباط و التیام تجدید پذیرفته **بیت** از نقش غریب چه میکند ابداع نوای نامیه کارخانه
تکوین نه زبان سبزه نورس بصومعه داران حلقهٔ زرق و ریا بزبان حال خطاب میکند **قطعه** زاهد شگفت
گلی تو ترمرده هنوز شد باده‌ زان تو پای افسرده هنوز از تابش آفتاب در سینهٔ کوه صد چشمه بجوشید و
تو افسرده هنوز لب برگ درختان دلکش بغفلت گذران زاویهٔ تعب و عنا بلسان وقت این ترانه سرودن
بهر دادن (?) داده **قطعه** خورشید که فیضش گل مقصود دهد از شاخ طرب میوهٔ بهبود دهد بر میوه نگاه کن که چون
اخصائش حلوای تر از آتش بید و دید مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که درینوقت که هنگام
رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی سقف بهمان عالم بالا را با غبار آلودگان خطهٔ خاک چه قدر نظر التفات و رحمت
زیاده میگردد و متضرعان درگاه صمدیت را کدام سجدهٔ نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد
و کدام سبحهٔ خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد **بیت** نه تنها سجده سر دمبدم باید که
هر موی تنم در سجده خم باد در چنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح
معدلت بادشاهانه معطر و مشام جهانیان از فوائح عدالت خسروانه معنبر است و اسباب خرمی آماده
و ابواب بیغمی بر روی دولت گشاده زمانه هردم مژده فتحی بگوش بشارت نیوش میرساند
و سپهر از روی مهر هرساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افگند ایلچی
سلطنت پناه عبد الله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفائس و هدایا و اصناف

غریبه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه تودرمل با جنود ملائک وفود تعیین فرمودیم که مشار الیه از روی کما[ل]
وتهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر در آورد و المنة لله که خاطر از مهام این حدود
فارغ شد ان شاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافت العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درین ولا که خاطر
متوزع شد عرضداشت آن رکن السلطنت رسید چون از مطاوی آن شمائم ارادت و صفا فائح و
فحاوی آن نسائم عبودیت و وفا لائح بود فی الجمله باعث اطفای نوائر ضمیر انور شد آنچه در باب تسخیر
دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست همه بشرف تحسین عز استحسان رسید از وفور دانش و
شجاعت او عنقریب است که خاطر از صوبهٔ گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن باحسن وجوه نما[ید]
و باسرع اوقات تمام فیلان و نفائس آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر
و آنکه در باب استغفار جرائم گنهکاران استدعای فرمان عنایت نشان نموده و جگنات و شاه خان
نوشته بود مدرجه تلقی متلقی گردیده و مناشیر عالیه مطابق استدعای عز صدار یافت و یقین که محال
بجهت گنهکاران تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت خواهد بود و آنکه در باب فرزندان امین خان
دکنهکار خیال نموده است اگر خود هامی آمدند اولی و انسب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب
فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در روادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبهٔ گجرات استدعا نمو[ده]
معلوم آن اعتضاد الملک است که در وقتیکه رایات دولت و اقبال بدار الخلافت العالیه نزول اجلال دار[د]
بجهت مهمات زمینداران آن حوالی باید رجوع بشود و از رفتن او بآن حدود آنقدر فائده که این خدمات
معطل توان ماند نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد الخلافت متوجه فتح دکن شو[د]
ایشان را کجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان دلبند آن دریتیم دودمان معلی هیچ آن نیست که
بخدمات مشرف نباشند یکلمحه از پیش نظر دور باشند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان آن همه
در پیش نظر باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین ودی معاودت بمستقر سریر
واقع شود حسن شفقت انست که فرزندان انجد نیست فرستند و اگر معلوم شود که چندگاه سیر و شکار پنجاب
مشغول چون بعد مسافت در میانست در گجرات و هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا نگاه داشته
متوجه مهمات شود **نشو حضرت شاهنشاهی بخانخانان** سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی
اعتماد الخلافت الکبری رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره ذی الفضائل الرضیه و الشمائل المرضیه

اتفاقی ملالت تمام روی داد اقسام حزن واندوه پیرامون خاطر مقدس گشت افسوس هزار افسوس که باده
این خمخانه دُرد آلوده است و نبات این شکرستان هلاهل اندود عالم سرابی است تشنه فریب نشر بیست بر فراز و نشیب
مستی این بزم را در پی خمارست و عاقبت این شور را در سرانجام باری بواسطه بعضی موانع که آمدن ایلچی هم بیگانه باشد
نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت ببینیم و آن عطوفت و مهربانیها که ما را با وی بود ظاهر سازیم
تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر شدی که تا کسیکه در راه ما با خلاص عقیدت رفته ما او را چه قدر
میخواهیم اگرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم این گره
در دل ماند **بیت** کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست + کدام دیده کزین حادثه دگرگون نیست + این
تودهٔ خاک گذشتنی وگذاشتنی ست وزین تیره مغاک پُر کردنی و انباشتنی هرچند همه بریدنی و خونابها همه شنیدنی
اگرچه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الاحاضر ست و بدائع شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس
ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شیخ سیمائی معلوم که در نظر دوربین خرد حقیقت گزین چه
تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضای تراکیب عناصر و مواليد ست از جدائی ظاهری
آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر و تفسیر آن حال کوتاه است
و اشارت نیز بصد کوتاهی عذر خواه لیکن بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود ست که آنچه در کتم عدم
بوجود می آید و از ملاء وجود باز بعدم میرود بارادهٔ متکفل نظام کل ست خموشیدن به از خروشیدن ست
و آرمیدن به از جوشیدن در صورت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم تقدیر ازلی مسلک قویم و منهج مستقیم
نیست باید که آن رکن السلطنت نیز راه مصابرت پیش گرفته و از ارادهٔ خود گذشته بارادهٔ الهی راضی باشد و بکلیه انفاس
نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحه بی فکر حق شناسی و ذکر حق جوئی نباشد خود دیده اند جمعی که از قید
تقلید نجات یافته بسر منزل التحقیق پی میبرند در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه با دای وظایف
شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافی دارد اشتغال نموده وجود با جود ما را غنیمت کبری شمرده
و خیال کند که دران زمان که آن پیشرو قافلهٔ فنا محمل اقامت ازین سرای عنا بر بندد آن یار وفادار
قدوهٔ محرمان از بودن ما و دیدار ما وقت از جلائل غنائم خود امید است که الحال خود ملاحظه
نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه تعالی او را در سایهٔ دولت ابد پیوند ما
برخوردار گرداناد و ما را تبارک سعادت او کامگار و بالجمله بعد از مسوّده این نامه

وقت اول

بیت المعمور دلگشائی خلفت الصدق اعاظم واعالی واسطه العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت
سور و اعطاف قدسی سرشت قدوه خوانین بلند مکان عمده سرداران سعادت نشان یار وفادار
فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول شرایف عواطف سلطانی و وفور جلائل
مهربانی غزافتخار و شرافت استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب
خرمی آماده و ابواب بهجت گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی
بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکوره
در حوزه تصرف اولیای دولت درآمده بود افاغنه ملاعنه که در خلال جبال مختفی و متواری بودند از رو
شکر بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه استان بوسی
میشوند چون امری از پرده غیب ظاهر شدنی بود زمام اختیار از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب
بیوقت گران بار روان میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان قدری
دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده و راه رست را از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عمده محرمان راز
زبده مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی عنوان مثال بینائی نقاوه مقربان درگاه خلاصه دودمان هواخواهی
انجمن آرای حریم بادشاهی باریک بین دقایق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوت سرای وفا و اخلاص نکته سنج
رموز عشق و محبت گلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار
حق گزاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته بند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب سرائر سلطانی
رمز شناس عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای آئینه ضمیر آسمان پیوند سرحلقه دائره نکته سازان
سردفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راجه بیربر که خود را در
محبت ما درباخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت
و با گرفتاری ظاهری سر از رقم آزادگی نمیگذاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست
و قالب عنصری او درهم شکست و سلوک براهیکه همه انا گزیر است اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین
واقعه جانفرسای و حادثه اندوه افزای عیش محفل سپهر شاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید
اگرچه معراج گرم روان شاهراه وفا و وفاق اینست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری نمایند لیکن
چشمداشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند آنمعنی بظهور رسد از حدوث این حقیقت مصیبت

تکرر فرموده ایم هنگامیکه سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزایش داده خواهد شد ما دام چون از زبور بیان ست در اصل خطائی رفته ست که چنین ناپایستگیها سر بزند و یک بر آمدن آن ستاره اقبال بعضی ترکمانان حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بمغز او نجات دادند و از عطیات الهی آنکه چنان بر زبان او بوده ایم که از آغاز فساد تا نگون عدم رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یکروز مدت فتنه او کشیده چه دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بد ذاتی او بود و در سنه سی و یکم شهر تور زمان فرو رفتن او بتهاویه نیستی ست و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز زمستان بود و قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا بر زبان الهام ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر گردون مآثر از پکلی بگذرد در آن وقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیرتان نرسد چه گذشت پکلی جائی ست که هم رو بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم بلطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که ماند دولت بعد از یکماه ازین سخن از پکلی گذشته بودیم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و در آن روز سه دفعه برف بارید و سرمه بینائی اهل غوایت شد و مرا اسم سپاس خدا را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مورد چندین الطاف الهی بمدد رقه اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات انجید و بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافه خلائق هندوستان که خوکرده دیدار نور بخش ما بودند مدتی ست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه چیزی زیاده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام چنان میرسد که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشه ممالک کشا از مکمن بطون بمنصه ظهور آید که شکرانه این مواهب عظمی بجا آورده مسرت برای خاطر گردون مشور حضرت شاهنشاهی

بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعه راجه بیربر

عمده خلافت و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی نفس خاتم شجاعت و نجتیاری آب گوهر حقیقت و جان سپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین ابهت و اجلال گوهر سر یه دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی مجمع اطوار خداداری هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی تقدمة العیش محافل کام بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرای سرور رفیق طریق دار الملک تنهائی حریف رحیق

دفتر اول

مقبلان روزی بخت بیدار پی تواند برد که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ و لطفهای شگرف که
در حوصلهٔ روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجدداً از جلائل عنایات الهی جزائل عطایای نامتناهی که درین ایام
نسبت باین نیازمند درگاه الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شمه از آن وحدت آباد دل گنجد و هر گاه
چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفتر باگنجایش داشته باشد لیکن بمقتضای همت سنجیده و روشی است پسندیده که بزرگان خدا
اندکی از عطایای الهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولتخواه ثبت فرمایند تا فراخور قدر خود شکرگزار این مواهب والا
نمایند و ثانیاً چراغی در راه تاریک سرگردان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری فرمایند
و از انجمله آنکه دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که عین اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود و بر نهجیکه
کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام
یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشای ما افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود آنها
که بمزید عنایت و التفات اختصاص داشته رخصت سخن گفتن در بارگاه اعلی خاقانی ما داشتند برخی که سخن
سرایان مزاجدان بعرض رسانند ناملائمی هوا افزونی باران بعز عرض رسانیده چون رهنمای این کار شگرف
ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم از بدائع عجیبه آنکه در همان روز دولت افروز
که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار ناکار قرابت میرزا یوسف خان
به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده مایه فتنه و فساد شد و از غرائب عظیمه آنکه در همان روز که ما
بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بر زبان گوهربار ما داد که از بارها فقهای مجلس معلی ناگهان
پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام گل میرزا گفته شده است بیت کلاه خسروی و تاج شاهی +
بهر کل کی رسد حاشا و کلا + رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن گل سرگشته رسید و دانسته شد
که مشیت ایزدی در برآمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر خدا بجا آورده شود و درین کار
استحکام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان سلک اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امور
عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و برآمدن آن بد دولتان مخذول العاقبت رسید ایزد بیچون بر زبان
ما آورده است که اول از همان لشکر اول جمعی وقت قابو یافته بکشمیر آباد خواهند فرستاد غریب تر آنکه فرمودیم
که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن خبر نورداری سهیل یمانی خواهد بود و این بر زبان مقدس آمد
بیت ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من + ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی +

و درستی ملذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل و مستهلک اند الله تعالی ما را محض عنایت ازلی
و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق دنیوی و روابط و علائق ظاهری در طلب خود گرم است فرموده باشد
با آنکه ممالک چندین سلاطین عالیمقدار را در حوزهٔ تصرف ما در آورده و بمقتضای عقل در انتظام و التیام
این ممالک بر نهجیکه جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند سعی بلیغ نموده و توجه برین باید داشت
اما الحمد لله که استرضای خدا و شوق ما هو الحق سر همه مطالب و فاتحه همه مآرب ست و چون اکثر ابنای
روزگار اسیر ربقهٔ تقلید اند هر که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده مینماید بی آنکه تامل در دلائل و
براهین نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق که علت غائی ایجاد عقل ست
محروم میماند بنا بر آن در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات حقیقیه و مقاصد عالیه هر کدام
مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر لغات در میان ست لایق آنکه باز سال باین طور کسی که آن
مطالب عالیه با حسن عبارت خاطرنشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسید که کتب سماوی مثل توریت و انجیل
و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن عام و فائدهٔ آن تام باشد
و دران ولایت بوده باشد فرستند در بنولا بجهت تاکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب
فضائل اکتساب صادق العقیدت والاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص
بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را
مفتوح دارند والسلام علی من اتبع الهدی در شهر ربیع الاول سنه ۹۹۰ نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والانژاد شاهزادهٔ مراد در وقت مراجعت از کشمیر

فرزند ارجمند برخوردار سعادت مند قرهٔ باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیهٔ عظمت و اجلال درة التاج
فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی صاحب اسعاد و الارشاد شاهزاده مراد
بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراسم ادعیهٔ بیرون ظل الهی اختصاص یافته
بداند شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصهٔ دلگشای کشمیر خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان
دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک
اهل فتنه و فساد پاک شد که از آغاز او رنگ آرائی هستی و عنفوان
تخت نشینی و معدلت پژوهی ما هوشمندان آگاه دل اند که

دفتر اول

دفتر اول

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را منوشته باشند که هر آینه مزید توجه عالی خواهد بود

والسلام مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ سپاس بقیاس نثار بارگاه پادشاه

حقیقی که مملکتش مصون از صدمه و آسیب و سلطنتش مامون از خطر و انتقال فضای بدیع تمامی تمن آسمان

گوشه ایست از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او و درود بر یگانه انتظام عالم

نظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پامردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته و بر یگانه

رابطهٔ محبت و ضابطهٔ مودت طنطنهٔ ایتلاف و التیام و دبدبهٔ امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکنونات انداخته

و درود نامحدود و هدیهٔ بارگاه ارواح طیبهٔ معاشر انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام که سالکان صوب طرق هادیان اصلح

سبل اند عموماً و خصوصاً باد و بعد بر ضمائر ارباب بصائر که مقتبس از انوار آیات و متجلی از اشعهٔ حکمت و درایت اند

مخفی و محتجب نیست که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بر محبت فائق نیست و هیچ امری

چون مودت لائق نی چه مدار اصلاح عالم و نظام کون را بر توده و تألف نهاده اند در هر دلیکه آفتاب محبت پرتو انداز

جهان جان و عالم روح در وان را از ظلمت بشری بپرداز د و کیف وقتیکه در طبقهٔ سلاطین که صلاح این طائفه صلاح

عالم و عالمیان است متحقق شود بنا بر علیه همگی همت عالی نهمت ما بآن مصروفست که روابط محبت و وداد و ضوابط

ارتباط و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما در طائفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایات الهی و خصائص اختصاصاً

بآن سلطنت مآب خلافت قباب سور و تجلیات معنوی محی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف والتوصیف که

تفوق نسبت همسائگی متحقق است در غایت تفوق جواز و محبت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف

مقتضیات محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاهریست چون بواسطهٔ موانع

عظمی و بواعث و قائع کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف میماند امر یکه خلیفت آن شرف تواند شد ارسال

رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمه نائب مناب محاوره میدانند امید که علی التواتر والتوالی

ابواب رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و مشروح گردد و بر ضمیر منیر واضح

خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی

مشخص و معین و مدلل و مبرهن است که نشاه صوری دنیوی در برابر نشاه معنوی چه قدر تفاوت دارد و عقلای

روزگار و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیهٔ ظاهره چه قدر مساعی جمیله و دوامی جزیله باقدام میرسانند خلاصه

اعمار و زبدهٔ اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بچه طریق صرف مساعی میسازند

م از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق یاغی نموده بودند و باعث تفرقهٔ خاطر عباد الله گشته بنابر آن بجهت
ع و رفع فتنهٔ باغیه و تخلیص عجزه و فقرا از مکاید اشرار متوجه صوبهٔ ممالک پنجاب و کابل شده بودیم تا بتائیدات خدا
و فتوحات و اخذ مطلق با عساکر بسیار و افیال بیشمار تا کابل سیر واقع شده و روزی چند کابل مخیم سرادقات
و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان بحسن طرق کرده شد و هر کس هر جا که بخبث باطن و قبح سیرت
خیال فتنه کرده بود و بکتم عدم رفت مجدداً بمقتضای مراحم آلهیه هر آینه جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل
با و عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله و در ترفیه احوال عباد الله نهایت
د و جهد بجا آورد از آنجا عطف عنان فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کعوبت
اشتغال این طایفهٔ باغیه و سال مذکور از ارسال خیرات مبرات حرمان دست داد امید که من بعد بقضای
تعیین نشود و دیگر معروض شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جداً جدا سوای مبلغی که در طومار مرقوم
شده بود که شرفای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شریفه دیگر بی مشارکت احدی بالستر و الکتمان
رسانیده باید که تفصیل این مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند بمهر شرفا و قضات نویسانیده فرستند که
بملاحظه آورده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیای غریبه و نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی مبلغ معهود
را صرف آن کرده ابتیاع خواهند نمود بنابر آن تعیین مبلغ نشده و دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار
تجار نسبت بفضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای بغض و عداوت و حسد
تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و در این اثنا مذکور نموده بودند که در رساله که بنام ما
موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که موافق شریعت اطهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض
افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود و نعوذ بالله من شرور انفسنا اصلاً و قطعاً از مشار الیه امری و حرفی که مخالف
معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس رسیده و از آن باز که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع
شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرزهٔ فجره و حسده مردود
را تنبیه و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی از قضات
که امثال این افتراهای صریح که مردم ابله و صبیان تصدیق ننمایند اصغا نموده در صدد آزار این نوع
مردم شوند باید که امثال این نوع مردم را از این امکنه شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف
ما را متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته در آن بقعهٔ قدسیه بادعیه ماثوره

اشجار جویبار بختمندی او را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی گشا شده جنان
بمسامع قدسی رسانیدند که در پیشین زمان سعادت منشی و هوشمندی شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بودند با تحف
مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند چون در ملا او حوالت زنده از حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده
روانه فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل عاطفت ما دلستغین آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان
در پیشگاه باطن قدسی توجه رسیده که یکی از نظر دانان محفل همایون را با تلمیذی گرامی اختیار خدمت فراهم آید که مصلحت دید
آن دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از آنجا که وقوف بر احوال نیازمندان شمع فروز دیده وری
هموار رهروان سوانح اقالیم بوده از آن نسخهٔ دانش افزا داستانی بخواهیم مدتیست که از آنجا خبری منقح درمیان نیست انجا از
اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد بتفصیل رقم زده کلک اختصاص گردانند که فرمانروائی بهیست و بایه آموزش دارد
در روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حالست و از دانایان حکمت اندوز تجربه کار و حقجویان نفس ذوفنون
که امروز در آن ولایت بزم افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنرپرداز چه صنعتهای
غرائب بخش کدام غازهٔ شهرت بر روی دارند بجهت آنکه برخی از سخنان آن دیار و بزرگ گزارش نماید معتمد الخواص
ابراهیم بیگ را فرستادیم وقتا که از بازرگان جهان نوردست و باین عتبهٔ اقبال بازگشت وارد زیاده سیر ختا
میکند زیاده چه نویسد والسلام نامهٔ حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکهٔ معظمهٔ منوره
صانها الله تعالی عن ذمائم الانفس و الآفاق الحمد لله وکفی و سلام علی
سید المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء العظام چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف
بر اینست که طوائف انام از خواص و عوام و کافهٔ برایا و سائر رعایا که ودائع بدائع حضرت صمد اند جلت عظمته مرفه الحال
و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند بوجه من الوجوه دست تطاول و تعدی اشرار و فجار
بحال خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر مقدور بوسیلهٔ جمیله از فوائد نعم آخره که بعنایت ایزدی
تقسیم آن بما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص
زمرهٔ منتسبان خاصهٔ آن موقف مقدس که محل ورود جنود ملائک غایت مقصد و مقصود صدرنشینان متکئین نیابت
علی الارائک ست مشمول فیوض عواطف ما باشند بنا بر علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه
خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته با مرادات و انعامات از نقود و اجناس بقدر
تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة بعضی نمک حرامان

دفتر اول

بلده معاودت فرموده بیمن ورود دار الملک لاهور نزول اجلال شده درین هنگام حاکم سیوستان وتهته ونواحی سند که بسر راه ایران است با لشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود وراه عراق مسدود شده فرستادن ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت وسیوستان وتهته در سلک ممالک محروسه در آمد ومرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش مهمات گذشته وحروف معقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ عظیم گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم وراه عراق وخراسان نزدیکتر وامین تر از سابق پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم وسلالة الکرام مخلص معتمد خاص ضیاء الملک را فرستادیم وچندی از مقتضیات محبت اساس وکلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در خلوت ابلاغ نماید ونیز حقیقت احوال ایران از قرار واقع فهمیده معروض دارد وبرخی از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد بتفصیل علیحده بگذراند مرجو آنکه این دولتخانه را خانهٔ خود دانسته بر خلاف ایام گذشته سلوک نمایند ارسال رسل ورسائل را که ملاقات روحانی ومجالست معنوی است همواره شامل یکجهتی ویگانگی شمارند حق سبحانه وتعالی آن نقاوه خاندان اصطفا وارتضا وخلاصه دودمان اجتبا واعتلا را از مکاره ومکائد آخر الزمان محفوظ ومصئون داشته بتائیدات غیب الغیب موید ومشید داراد نامه حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر ایزد جهان آرای را ستایش وآفرین که زمینگاه عالم را بفروغ آگاهی مردم پذیرای نور گردانیده واین شگرف انجمن را بلوامع دادوهی فرمانروایان الای شکوه آسودگی کرامت فرمود آمین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسای مهین بخشش های خدا شده بجد دنیایی بدرگاه داد او بپیمان نمایند وبگزیدگی اندیشه وسنجیدگی کردار سپاس گذاری را اساس نهند وسر آمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن دوستی وخیرسگالی بجا آورند بنا بر آن چشم داشت از آن نقاوه دودمان عز وعلا وخلاصه خاندان مجد واعتلا آنست که نظر بر وفور عنایات ایزدی که درباره این نیازمند عتبه کبریا است وسلاطین روزگار واورنگ نشینان جهانداری سلسله جنبان مصادقت ویکجهتی از همه طرق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری شوند خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده وقرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکده محبت ویگانگی گشوده از نفائس هندوستان که مجمع هفت اقلیم است هرچه خواهش باشد بیجا بانه اعلام نمایند ما را از اشتهار ستر گه داشته

لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاه فانیه را در ضبابات خدا معاضد و معاون باید گردانید و طبقات خلائق را که بدائع و ودائع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده هموار نصب العین مطالعه گیتی ولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست که این طریقه را از دست ندهند که داد ار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده ست که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام ست چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دو شق بیرون نیست حق بجانب اوست دران صورت خود مستر شدان انصاف مند را جز تبعیت گریز نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است در ینجا رهنمای نادانی ست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که میامن آن دینت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتائج این شیمهٔ کریمهٔ دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلا رقوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دولت نمار ارادای مکر و فریب نماند و در پاس قول خود بر مندی باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی ست تحمل و بردباری را مصاحب دائمی خود گردانند که اساس دولت پایدار در ضمن این منطوی ست و بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که این اراده چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت رهگوب بادگار شاملو فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شور بختان بغی و طغیان ورزیدند و ماجرا بیده بمعدودی چند از ملازمان رکاب سعادت انتصام در شکارگاه بودیم که این خبر رسید باشارهٔ ملهم اقبال خود بطریق ایلغار بآن ناحیت روان شدیم و هنوز رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بها دران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه باغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت

دفتر اول

دفتر اول

از این اراده منصرف گشت درین اثنا رستم میرزا ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که بچندین مرتبه زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا مشمول عواطف ورد الطاف شنیده والده و سرکلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بایشانی خواهد نمود و چون در آئین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح صلاح از حرب علی الخصوص نیت حق طوبیت ما که از مبادی آغاز صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را ودایع الهی دانسته در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که بمقتضای طینت عظمی ست مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته در سنوات که ممالک پنجاب مخیم عساکر و جلال گشت ما عازم شده بودیم که انتهاض الویه عالیه بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن بلاد در حیطه ولیای دولت قاهره در آید و هم سعادت خاندان نبوت بطرز دلخواه صورت ظهور یابد در سنوات متواتره بتوارد اهبت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و مؤسس مبانی وداد و وفاق شد چون در جنگ نزدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل صفا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر از این اندیشه باز آورده شد و غریب تر آنکه هنوز از واردان آن دیار اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمیشود قرار داد خاطر دولت آن صفوت نژاد از انکشاف صریح نمیباید با مقول آنکه خاطر مهرگزین ما را متوجه هرگونه مطالب و مقصد خود دانسته بطریق توامیر اسلاف راه سلوک پیشه حقایق احوال بوسیله ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین بسیار کم شده ست آن نقاوه اصلاب کرام را در انتظام ملک و انتساق احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات ارباب بغض اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را نباید ساخت و بر دباری و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمه کریمه خود نموده ارباب اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت باید شد و در تشکیل آدمی و نهم شهنشیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسیاره دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده خونابه اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما که البس

دفتر اول

که یکی از ظفر زدانان بسپاه عزت روانه شود و درین اثنا مهمی چند سانح شد که نظم آنها استحکام عموم رعایا و کاو
ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنه و تسلط اوباش بود با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم
و وفور کریوه مغاک که عبور موکب دیام در آن بی ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود باستمساک عروه وثقی توفیق
الهی استمداد از ارواح طیبه ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین آن آئین همگرفت شد و عساکر عالیه فرموده شد چند هزار
خارا تراش چابکدست منزل بمنزل پیش میفرستند در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تسطیح و توسیع طرق
مسالک میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از آن معدلت استظلال نمود
چون آن عشرت آباد که ممدوح جمیع نظارگیان حسن پسند ست از عنایات مجدده الهی بوده خود نیز در آن گلزمین
سجدات شکر پروردگار بجا آورده تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دهتور که راهی ست در نهایت
صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم سرادقات عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان آنجا که سیرت قطاع
در ولایت سوالی بجور و تیراه و بنگش سنگ اهتزاز داده و آن ترکان میوند و تادیب بلوچان بدنهاد دیگر صحرانشین
بهائم طبیعت ثعالب خدعت که خار راه مسافران ایران می شدند نیز بطریق اسهل آدروی داده و اصل در
آنکه بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه بعدم انضباط احوال ایران و هرج و مرج آن
بود که بقتضای سبحانی وقوع یافت در ینولا که از امی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمین
هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران و با طمینان آورده و در باطن بحقیقت تا بلیغ مسخیت که در ینوقت محف
بر سیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد درین هنگام چنان بپرسش بظهور رسید که هر گونه کمکی و امدادی که منظ
باشد بوقوع آید لیکن چون مهم قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دو
عالی بکاسل و تقاعد میشنودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق ست قطعا آ
یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بنامن آن ربع که موطن صاحبان نازونعیم ست شائسته تهدیم بنیا
مخطور چراغی باطن بود که اولا قندهار را یکسان خود بسپاریم و میرزایان اگر نشابرد و دولت روزافزو
داشته باشند و از ماجرای سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن صدر نشین نقاوه طیبین و طاهر
را ملتزم شوند در صورت افواج قاهره بایشان متفق بوده هر گونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین
باشد بجا آورند لیکن چون میرزایان از منتسبان خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار شان
فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط بسی مشت

دفتر اول

برهنا بر تبیان ادا نموده و شرح معانی احوال و مکارم اخلاق طایفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار کبریا
و پرده گشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از ذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ
انصاف ملاحظه میکند هر آینه مدارج این مظاهر کونی و الهی و معانی این مجامع انفسی و آفاقی را که مستهلک
در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند در ظل محامد کبریای خداوندی و نعوت صفات علیای ایزدی میباید
پس شایسته آنست که ازان داعیه نیز دست باز داشته نکتهٔ چند از مقاصد متهارفهٔ ارباب دانش و
بینش که موجب حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط ستدر دیباچه اظهار نهد که هر آینه در نصورت
روان گرم روان مسالک دین و سیراب دلان مناهل یقین که اروای جداول ظهور و بطون مشرب نهاد
همت قدسی آساس در داشته اند باین دست آویز نیاز مستغنی و مستفیض سعادت خاص میگردد و الله الحمد تعالی
و تقدس که مشاهدهٔ عطوفت نامهٔ گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود در اوسط ایام
بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز انجمن باطن مهرآگین شد و با ذخر ب آمیز شقائق و ریاحین دماغ کا
پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تماثیل خلت
بود ادراک رسم پذیرنگک محبت شده بود و نعاسیت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی
جنان اقتضا میکرد که اینهمه درنگ نشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم مجاربه با
سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز بوم که ساختمان جداول اسمانی چهار دانگ هفت اقلیم
رفته اند اتفاق افتاده بود در پیمدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین
ایان خودرای و فرمان روایان سپه آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه
خاطر میشد بمدد نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمده از کرانهٔ هند و کوه
تا اتصال دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمان روایان زبردست
و راجها و رایان بدمست و افغانان کوه نشین و کوتاه بین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سایر
بادیه نشینان و زمینداران شمولاً و استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و
ائتلاف قلوب طبقات انام شرائف مساعی مبذول داشته شده و بمیامن توفیقات
غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین سمت یافت بر وجه اتم ظهور دارد و اکنون صوبهٔ پنجاب
مستقر رایات منصور شد مکنون خاطر حقیقت مناظر بود

شایسته انهمه آوارگیها بود و اکنون چون شاهرخ میرزا از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باینجانب رسیده است جز مهربانی نمودن و از کارهای او فراموشی کردن چیزی در دل نمیگذرد و امیدوار از دوستی و خویشی آن الاد و دمان نیز چنان ست که از گستاخی او چشم پوشند و تمهید مبانی و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه عمده محرمان کارآگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده و ریلی و او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بی واسطه دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان همچنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجله اتقیا است این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در خیر تراخی افتاده بود در نیولا برفاقت حکمت پناه مشارالیه فرستادیم و المتوجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه بمقتضای فحوای تهادوا و تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشند دیگر از فرستادن کبوتران پرپری و از آمدن حبیب عنقا شهپر مرغان شوق در جنبش آمده گلزار خواهش گل شگفت اگرچه بسبب دختر بازی ایشان نمینماید اما در معنی یاد دلنواز چند ارباب ذوق سیده معهذا اشتغال صوری باین مشتی پرنده چون بدیده خرده بین بازی نگرد چیزی بر چهره راز نیست و برهمین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره همبرین آئین بنامه و پیغام خوشدل و شادکام نموده باشند بیت چون قلم آمد بلفظ شادکام + ختم شد خط محبت و السلام

خطاب حضرت شاهنشاهی شاه عباس تخت نشین کشور ایران ستایش و نیایش کبریای احدیت جل جلاله و تقدس اسماءه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول بعدد اول فهم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهده حرفی ازان کتاب با پرتوی ازان آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکنونات سرچشمه حمد اینه دی اند که از زبان بیزبانی برآمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیداری ناپیدای حمد حقیقی را از زلال سیراب دهان ارندیس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که خانهای پاکان آویخته اوست کوتاه گذشته در حلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة و السلام در آمده و اولاً شرائف حالات ثانیاً بنائل عطیات که جمهور انام را از گریوه ضلالت دعوت بشاه راه ملیت هدایت آورده اند

دفتر اول

خود پورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود که او باش قزلباش
از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خودی او بهیا کرده اند بخاطر حق جوی میرسد که یکی از فرزندان
نامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه از شما هراه سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان
نبوت بر ذمت ما لازم ست علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین ها گذر جمع
نشود نهضت بجای دیگر نکنیم و الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته
نظر بر ضعف والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود و والی عراق سلطان علی قلی همدان او
را بجهت طلب کمک باینجانب فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم
و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آئین بیگانگی و یکدلی با آن الا دودمان
سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بصحوب سیادت
و نقابت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن
والا دودمان نیز از آنجا از راه دوستی آمده در آن سرزمین مهر آئین بهم دیگر ای شادکام سازند و از گفت و شنود
پرده کشای چهرهٔ یگانگی گردند امید که سخنان خداداد اتی و رازهای نهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود
و آنچه از دوربینی و خدا آگهی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوشا فرخنده جائی که این دو
برگزیدهٔ خدا فراهم آمده زبان از گفتار بکشایند و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون پیشتر میسر گردهای
خداخواهش برآوردن نام بلند و سرفرازی نمودن به بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد امید که ایشان نیز
همچنین میخواسته باشند که در هر یکی که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد
و در یکدلی و یکروئی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده درباره امداد
کمک اهل عراق و خراسان بموافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر نتیجه قضیه شاهرخ مرزا نوشته اند
بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خردسالیها و خودپسندیهای او بود و با اینهمه کوتاه بینی همنشینان
داشت سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام از آنها باین پایه میرساند چه از آن بی پروائیها که او نه
بندگی ما کرده چه از آن گستاخیها که با آن والا دودمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که با ما دارند چشم پوشیده
شود و را چه پایه آن بود که سخنان او بانه پیش آید و چه ازیدان دیشیها که به بزرگان بزرگوار خود نموده
هرچه باو رسید از خدا رسید و بی گمان شایسته آنهمه آوارگیها بود اکنون

الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت بانیجانب نموده خود را در گرداب بلا و موج خنجر غبار زده رسوائی خاص و عام شده
خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس همت جناب کبریای الهی
را با خس و خاشاک امکان نسبت چه نسبت است و در سراپرده عصمت نبوت پای هندوان بقال هوا و هوس را چه مناسبت
باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تائیدات یافتگان الهی اند این مقدمات بسبیل احتمال هم جا
بگذرد و سفیهان هرزه گو را چه اجازت امثال این مقدمات باشد و حق تعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف
بر تحصیل رضای الهی است از سخنان مذکوره ارباب نفاق غباری بر شیشه عذب خاطر راه نیافت چه هر گاه
حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص نشده باشد و حضرت انبیا و رسل از سر زنش سنجر [illegible]
بد آئین نجات نیافته باشند سایر بندهای خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله و المنه که همیشه
پیش دیده دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون ما گواه حال است الله تعالی
همگنان را در مرضیات خود ثابت دم و راسخ قدم داراد و چون همگی همت سلاطین عدالت اهتمام آنست که در
رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت ایمن بوده بلوازم
عبادت الهی و مراسم پرستش خیر خواهی خود فارغ البال باشند بنابر آن بعض ذرایع الوهیت کافه رعایا
و عامه برایا که بدایع ودایع الهی اند درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا
آورده که جاهای دشوار از چندین را اجلاے فرمان روا و سرکشان ناسزا جست [illegible] و همگی سرانجام
آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش [illegible] خدا اندیش گردیده و
بجاے آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست
همچنان شد و آرزوی خواهش سامان و سر انجام پذیرفت و همه سرداران و گردن کشان کمر بندگی
بر میان جان بسته و گوشوار فرمان برداری در گوش فرو بی کشیده بلشکر فیروزی اثر در آمدند و انهمه
مردم گوناگون را با هم پیوند دست داد و همه نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید وارے
بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان امید این مردم را به سرچشمه داد و دهش سر سبز و شاداب
ساختیم و پیشنهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد بشورید بختان
فرنگ که در جزائر دریاے شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریا نوردان
هفت کشور شده بسیار از زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند

دفتر اول

عقل است که شناخت خداوندی با دو همه است و دریافت کارگاه آفرینش با دبار پیوسته و باتفاق اصحا
عقل ارباب عقل و زرینه این گوهر شب تاب ابا دشاهان بزرگ منش و شهنشاهان والا نژاد و همه
دانش تر داند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران انش سنداز همه بیشتر است چه هر گاه که در
کارخانه آفرینش هر کس از فراخور احتیاج و استعداد دانش سیداده باشند هر آئینه این طائفه علیه نیز بید
دکا موصوف خواهند بود واکنونکه دانش پناه و بینش دستگاه مولانا مرزا جان که آمد
دانشمندان نامدار یگانه اوستادان روزگار از اکابر علمای دین اعاظم اصحاب یقین است
چند پادشاهان دانشور از همنشینی باین نوع مردم باید ا باید است تا بیکه خرد دور بین دانش آفرین
ان عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور با نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این
بر همگنا لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزه خام را نگذارند و همواره در سلک
جاه استمالت و استمداد از و طلبند خصوصا در وقت صحبت با خواندهای سیاه دل کار ان
تیره درون که از نه رای خواهش جاه و زر پرستی و خودی و خود پرستی چشم بر کار بند دوخته اند و فرمان آسمانی
منابه جاودانی را که فرستاده خدا و بیانیده پیغمبر است از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وا مینمایند
و بجهالات اتا دیلات بشعوذات نموده میخواهند که فرمانروائی و کارگزاری شهریک پادشاهی
باشند و از ین گذر دل دانش گزین ما که همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد جراحت بسیار
در هر باب بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مینماید و استکشاف
مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ اقاویل خلف و تحقیص دخل
تصفح مواقع اختلاف و منشا خلافی که درین چندین سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه گفت
مستدا وله مبسوط بر تفاصیل آن مشتمل است مینماید و در مبادی احوال گفتگوی بعضی باعث بسیار
نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب آن
جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه نفسی طائفه اولی در زوایای خمول بودند میگردد از
نادانان دانا نما موجب سیرت و سوء سریرت خود خیره شده و از طریق برگشته بعضی مقدمات
نسبت داده موجب مزید غوغای امری بنگاه که در اقصای ممالک شرقیه هند و بستان تعین نمود و موجب بد طینتی و طغیان
و بعضی مبالغ ایشان را اعاشه داشت و هر بدیه زر خانه دو بود دست آویزی برای نامدن خزانه شده جنانچه

دفتر اول

و همواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش هیمنه (؟) خدا را آگاه هست که پاک نمودن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلوی ریاست شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی نبوده بل پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران گنج از پی گیتی را نشده ازین سبب بهره که و آورده شد کارهای شگرف آبهای کشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید نجویی تمام پذیرفته هرگاه که شیوه فرخنده ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد با آن الا دودمان که از بزرگان پایندگان درگاه خداوندی اند و با همه‌گی پیوند دوستی قدیم خویشی نزدیکی در میان افتاده باشد بهمه پیداست و همین هست که یکی از پهلوی یگانگی و یکدلی پیوند است هرگاه به نیمه و انجمی یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی در میان نخواهد بود و این یگانگی سرمایه آبادی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامه‌های گرامی که بهمه اظهار لوازم دوستی است از موانع عرض رفته بود و همیان در پرده کتمان پوشیده پنهان باند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان گیرد از بهر دیار گستاخان و ستمگاران چون بر سر خواهد داشت با گفتگوی چندی از سخن سازان ناپاک و ستمکاران که نهادند ناپاک نظم پیرو حرفی چند ز هیچ عیب بسیند برغم هنر و دو شوند ارید باغی رسند تا باد شوند از بجراغی رسند که از تیرگی درون گویا بافت در اینجا ساخته بود و گروهی ساده دلان هیجید ابزار و گردان گرد سخنان ناشایسته بفقیر اکنون انگیخته اند چه گنجایش همیشگی آشته باشد چه فروغ مهر درین سپهر بی سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریا را در سیمای آن الا دودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند دوربینی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش آن داشته باشد که گوش هوش بر این سخنان ناسزا انداخته از راه دوستی باز ایستند و اگر چندی از رانده‌های درگاه و رانده‌های گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه بیا کوهی در آمد و روع راه است وا نموده خواهند که راه سخن یابند و خواهش خم دلی کنند و بر آن شوند که گردی بر روی آینه دوستی نشینند و سرچشمه یگانگی سخناشان بیگانگی آلوده شود دوستداران دوستی آن بود که ایلچیان را نافرستاده مغز سخن بیگانگان دانسته کار آگاه شدند خدا نخواسته باشد اگر بوئی از سخنان و راز کار نیافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی آن مسیر سیدند بارهی گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده دل مخنیش بر آن شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه رازساز دو پوشیده نماند که آنچه از نیرنگ سپهر بساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق بمقتضا یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آنست که عمده در موجبات شرف و تثبیت رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال القابلیت بتوقیع و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین است گوهر شب چراغ

وازفرمانهٔ طلب نوشتن وفرستادن کبوتران بری پرواز وآمدن حبیب عشقباز بطارزدی ال شوق در اشعار

دا بهزاز آمده تمام بکهنی وودا نمود اگرچه توجه باطن باین مشتی پرندها که در نظر اولی از لهو ولعب مینماید ولیکن

در نظر ثانوی وبارمی آن آواز نسبت شوقی ومناسبت ذوقی ارباب وجد میشود و موجب توجه مبتدا

وگرنه حضرت واجب تعالی بهتر از همه آگاه است که از اشتغال صوری احیانا باشتغال این امور بکمال توجه نشده

جلبابی پیش نیست بجهر دبال برظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه امید که همواره بارسال شرایف صحایف

محبت وجبائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص تاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بحروف اختصاص

تمام کرده شد و بسلامة الاکرام بعبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران

در جواب استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی ویگانگی واستطلاع کارنامهٔ نگارستان دورنگی فرزانگی

که آراستهٔ نخلبندان بوستان سرای آشنائی ونگاشتهٔ نقش بندان نگارخانهٔ دل افروزی ودلکشائی آن

والادودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر واورنگ پرده گشای چهرهٔ دانش وفرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری

چابک خرام عشتگاه سپهداری سپه سالار نبردگاه دلاوری ودلیری شهسوار میدان جولانگاه شیرمردی وشیری

خدیو کامگار نشیند اگستری نوآئین نامدار جهان سروری فرفرزندهٔ چراغ خانی وفرازندهٔ چتر کیانی بود

در خجسته ترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته ونیر اعظم عطیه بخش

عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چاربالش ایام وقهرمان هفت اقلیم عناصر واجرام است سایهٔ

فرخندگی وفرخی بر تارک جزو وکل انداخته بود وباد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب وگل دمیده

وابرآذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته وشوداده پیرایهٔ خوشدلی وخرمی وسرمایهٔ دلکشائی

شادمانی عقد بنیاد دوستی از سر نوبلندی گرفت وآئین یکتادلی تازه رونقی یافت سخنان دلاویز دوستی خوی

ویگانگی ونیک اندیشی که بنجاتهٔ عنبرین شمامه نگارش یافته بود وبکلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوسته

مستحسن افتاد وموجب بهجت وفرحت گردید بر ضمیر دانشمند ودیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی وآئینهٔ چهره

ست پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سال که از نیروی آسمانی تخت کامرانی نشسته همیشه

دانش وبینش آن نداشته که اندیشهٔ جهانگیری فرمانروائی وتیغ گزاری کشورگشائی رابجا آوردن گیرودار سپاهی وسرحرب

کار بارپاسبانی هست نه گرد آوردن گنجهای زر وسیم وآراستن تخت ودیهیم وبانگل باندن در خواهشهای ناپایدار و

سر فروبردن در گریبان آرزوهای نااستوار چنانچه همیشه با دوست ودشمن خویش وبیگانه خیرخواهی ونیکخواهی حرز نگرد در

دفتر اول

این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الهی و سرافرازکرده‌های خدائی بر تحصیل رضای او تعالی است و استحصال
نام و تسلط بر افزودن انام بنابر آن مرکوز خاطر حق جو نشده همیشه که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکجهتی حق
و حق طلبی شریک باشند و آنکه دیگری نیز استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح در نگذرد و بحال
که نسبت یگانگی و اتفاق بر اهل میان ظاهر و آشکار شده است درباره امداد و کمک حاکم ایران خراسان آنچه صلاح دید
ما و شما خواهد بود از کمین بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که درباب قضیه فرزند شاهرخ میرزا رقم زده کلک محبت نگار
شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد و تحقیق که مشار الیه بواسطه خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم نظری
و بد مصاحبتی بنشاء چند موافق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بود که کار او باین حد
رسد چه او بواسطه اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت با بسیار تساهل نمود و نسبت با
آن عظمت دستگاه که قطع نظر از سوابق مودت و قرابت که میان ما و آن رفعت پناه واقع است از روی
جلالت رتبه طرفیت نسبت نمی‌توانند شد بی ادبانه پیش آمد تا لشکر بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی
بر ذمه او داشت آنچنان سلوک نمود هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی و الهام یزدانی بود الحال
چون از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا باعتصام [illegible] در گذرانده و تلقای عاطفت نمود غیر از آن که
بتفقدات و تلطفات سرافرازش بخشیم امری دیگر منظور نمی‌گردد و مأمول از مراسم مودت و قرابت آن
عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد
مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه و عمده محرمان کارآگاه حکیم همام آله که مخلص است
و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او هیچ نگاه تجویز نکرده بودیم
برسم رسالت فرستادیم چون تا در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات را بواسطه دیگری موقوف
عرض می‌رساند اگر در مجلس شریف ایشان همین اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بواسطه خواهد بود و بجهت
پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب میر صدر جهان
را که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم بواسطه بعضی امور در حیز تراخی
افتاده بود در ینولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخوانین
محمد علی قلی خان حسب التفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای عواطف [illegible] داد و تحابوا
عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و رسائل و اتحاف تحف مسلوک باشد

تازه و سرسبز سیداریم و پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد
بهمه قه عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشورانگیزی بر آورده اند
و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفاً دراز کرده جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زایران و حجاج شده اند
خود بتوفیق ملازیه دی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد لیکن چون شنیده شد که بعضی از امرای عراق نسبت
بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده از عروه وثقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود دست
نموده بعضی بی آشنا امیها کرده اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامگار نامدار که بارقه سعادت از
ناصیه حال ایشان روشن و لائح و رشد از ناصیه طالع اقبال شان ظاهر و هویدا است بدانجانب تعیین فرمائیم تا خاطر از ضبط مهمات
آنجا جمع شود و بامری دیگر متوجه شویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر بزرگوار خود در ارکان تمکین
آنجا شکسته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و
جماعت انحراف ورزیده اند نظر بمحض انتساب خاندان نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف
اسلاف منظور باشد علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدانلی را
با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد روانه کرده اند بهمت عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت
بصوب عراق و خراسان منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چون روابط محبت و نسبت قرابت بان سلطنت دستگاه
از قدیم الایام است و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط اد
و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و علا گردد
آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن
سرزمین مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بوساطت قاصد و پیغام اساس
محبت و یگانگی مستحکم ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است
در شرح خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد با فاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور محفل
انس سازد و از نفائس حقائق الهی و شرائف دقائق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه پرتو
انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و موانست
اجسام و معانی است فکیف که اجتماعی در میان دو برگزیده خدا و دو نظر کرده بارگاه کبریا متحقق شود
هر آینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان که بعنایت خدا

امری دیگر مخطور نگشته و ازین جهت که روی همت همایون بهر جا که آورده دولت و اقبال بعزم استقبال
پیش آمده و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف گشته فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نموده هر گاه که شیمه
مرضیه پادشاه عباد الله چنین باشد تا بآن سلطنت دستگاه که از عمده تائید یافتگان درگاه کبریای الهی اند معهود ارد
جانبین ضوابط محبت فیما بین متحقق و متمکن است و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحقه شده باشد بر خردمندان حق
ظاهر است که یکی ازین روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که این همه دواعی جمع شده باشند غیر از دوستی و یکجهتی منظور
حق حقیقت آمیز چه خواهد بود و دیده آنست که بمیامن این الفت و موالات وسیله انتظام احوال عالم و عالمیان نظام دعا
و جهانیان خواهد شد اما چون سابقاً در وادی مطالع رسایل رسل و رسایل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل دوربین سخن از آن یکی کردن
کردن داشت اما از اغماض آن وادی و برنگ تطویل کلام در آن مقام نا ملایم پنداشته باین قطعه که از اجله افکار دین شعور است
قطعه قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجا الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا الحمد لله
که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعه نیر سلطنت و سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج ملت و دین
مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای
روز افزون کمال پیرایه زیب پذیری را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی ما را در مرضیات خویش راسخ دم و ثا
دارا و چون جامع اسم سلاطین عدالت انتما که صدر نشین اورنگ عز و اعتلا اند آنست که کافه خلایق و جمهور
که بدایع و ودایع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیر خواهی
نمایند بنابرین در تمهید تنسیق و انتظام این ممالک وسیعه فسیحه که مقر سر دفات چندین سلاطین عالیمقدار جهانگیر
بود سعی نموده بعنایت ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بود لوازم سر انجام مهام این ممالک فراغ کلی
امکنه و محالی که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشور گشای و لمعات سیوف خواقین
پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنائس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد و طاعات
عبادات ارباب ایقان گردید المنة لله و التقدیس که آنچنانکه دل میخواست انتظام و التیام یافت و سد
سامان و سر انجام پذیرفت جمیع سرکشان و گردن فرازان از جنود هنود و غیر هم حلقه اطاعت بگوش هوش
کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طریقه اتمام ایام ارتباط و انضباط تمام دست داده و ما نیز بعد از
کما احسن الله الیک همگی توجه بتمهید قواعد رعیت و تاسیس مبانی نصفت مصروف و اشاعت انوار عاطفت
داشته حدایق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان

سید که با بتدای اشتلا در گذشت موجب مزید تاسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا سلالة
اولیا العظام خلاصة الاصفیا الکرام خواجه اشرف که از قدیم یان این دودمان عالی است گفته فرستاده شد تا همه حقیقت حال
مشهود ضمیر انور گردانند و هم مبنی از ربط عهود و مواثیق که بوسائل سلسل و رسائل تفصیل و تخصیص رفته بود دیگر درین وقت از جلال
ز محبت یگانگی آنکه مویتد بمزد های مسرت افزا حدیقه باطن طراوت بخشید بعبد الله خان اوزبک رقیمه
زد یاد اتحاد مرقوم شد رابطه خلت و صفا و سیطه محبت و ولا یعنی کلام مصادقت نظام مو الات التیام
در مربط و ثیمه رقیمه کریمه حاوی منقبه انیقه عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه نعمت و شوکت دستگاه فارس
مضمار شهامت ایالت عرفی براق نصفت عدالت نقاده دودمان عز و علا اعضاده خاندان مجد و علا مطرح انوار الهی
مجلی انوار شیون نامتناهی شهسوار ارکان شجاعت و شهامت موسس بنیان بسالت عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال صدرآرای
بارگاه جاه و جلال الفائز من المبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص من مبادی الفور بجلائل الشیم قطعه گوهر افزای نگین تیغ
عبدالله خان آنکه تنقیش برده از آئینه امید زنگ شهسوار میدان تهور کارشیر آدم هم ورا دریای
غاکام نهنگ از آن ارکان محبة مشیده بالدوام و دعایم دولة بحسن الانتظام مندرج و مندمج بود
نسبت قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود و بظهور پیوست
مورث صفائی خاطر و مثمر انجلای ظاهر و باطن شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم دوستی و یکتادلی
انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم قدس و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد
مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت توفیق ازلی و
معاضدت تائیدات سماوی بر خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و
کشورگشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام لوازم پاسبانی است نه جمع مال بهمال کردن و در خطوط النفسانی و مستلذات جسمانی
فرو رفتن بلند طریقه سلوک سلوک طریق این نیاز مند درگاه الهی آنست که با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و
مواسات و موافقت و مماشات امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور
انام مصروف است و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل علا گواه است و
کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که سیاحان ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون آنرا
اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد بمقتضای
هوا و هوس نبوده است بل همیشه نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

آنهم بدستور دل پسند نقش بست و هرگونه صورت دلپذیری که در سجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن بمنصهٔ ظهور جلوه نما شد
و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با چهل هزار کس سر نخوت میفرود بسعی
مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از
بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن او بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت و همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بر کشتن آدمی
هرچند بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند و نیز باهتمام
مبارزان پیکار طلب مهمات مشهور بجونه گده و سایر ولایت سورت که جنوب دیه ساحل دریای عمان در حوزهٔ تصرف
در آمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت و از جور او بدرگاه روزگار پناه باینجانب آمده بود
تا در اینکه خبر سعادت آن بلاد بمسامع حق نیوش نرسیده او را بعواطف جلیلهٔ سلطانی سرفراز فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته
بودیم چون خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم الا را کار بند شده برهان الملک را
حکومت آن ولایت ادعا دادت نمودند چون کوتاه حوصله بود و تاب باده مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از آنجا
بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش نمود و بعد اندک زمانی از وی و از فرزندان او اثری باقی نماند و نیز سران آن دیار
از انسو با آن سلسله سر بر داشته نخوت آرا شده بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی غرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ
باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد رخصت فرمودیم بسیاری آن ملک وسیع که هندوستان دیگریست در حوزهٔ
تصرف در آوردند و نیز در آن ایام بحقیقت منش در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع دلپسند که متصل بدریای شور است تسخیر نموده
چندین هزار سپاهی آن یافته در سلک بندهای عتبهٔ خلافت در آمدند چون تعداد و شمار این فتوحات دراز است برای انبساط
خاطر آن عظمت دستگاه همین قدر گزارش نموده بر دیباچهٔ اعلام آن مینگارد که چون مولانا حسینی بجناب آن سعادت دستگاه رسیدند
در آن نزدیکی بکار پردازان اشتغال سلطنت بشارت شد که زودی رخصت ارزانی فرمایند در بین هنا چندی از گروهی
بخت در عرصهٔ کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولتخواهان دم مخالفت و منازعت زدند موکب اقبال با جمعی
از مقربان بساط عشرت برسم شکار بر آمده بود بر ظاهر قدرت ایزدی در چشم عبرت بین گشوده بود که آن شورش مسموع شد
با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر از آنکه غازیان نصرت مند قطع کریوها نموده بآن ملک رسند بعضی از
سعادت اندوزان حقیقت منش که بحسب ضرورت در آن طرف خان پیشتر افتاده بودند قابو یافته سرگروه آنها را آورده و چون
موکب اجلال نزدیک شده بود مجدداً بآن فرستان بهشت نشان عبور افتاده بر آن گلزمین فیض بخش تا مدتی سیر صوری و معنوی
نموده فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی

اما چون نیت حق اساس محض خیر بود با حسن وجوه مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آئین که از عطیات متجدده

الهی بود شکر خدا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرای مانوس طبیعی بود تا اقصای

کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه لای

بنگلی و دنتور که از تصادم جبال و تراکم کریوه و مغاک بحدیست که افکار آسمانی سیر و اوهام بلندی پیمای

عبور از ان طرف دشوار میدانند جریده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد و نیز مکنون خاطر حق پرست آن بود که حاکم

تهته را که غربی مملکت و زافزون بر ساحل دریای شور ست و بر زیر دستان آن مرز و بوم راه معدلت نسپرد نخستین

نصایح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمان پذیری رهنمون گردد اگر از نا مساعدی بخت گوش نصیحت نیوش

نداشته باشد آن ولایت را که مملکتی بست وسیع و ولایتی ست آباد ان یکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید

چون عقل صلاح اندیش دیده دوربین و گوش شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از باده

خودکامی سرشته هوشمندی گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران

اخلاص منش و غازیان شهامت پیوند در هرگونه فطرت و تردد اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا

اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر با رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و

فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش گشت از آنجا که آئین قدیم ست که کار

معامله نشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا را شکست بر شکست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت

بود در نهار و پیمان اولیای دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن در بار و داخل ممالک

محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیه او نقوش

سعادتمندی فرا گرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود بمکرمت باو فرمودیم و نیز از سطوت

ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحشی سیرت بهایم سرشت که از مور و ملخ بیشتر بودند در جبال

حصینه سواد و بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آنهم بمقتضای عدالت صورت

شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از ان قطاع الطریق که بخار

شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال سیلاب نهب شدند و بسیاری بجبال سطوت قهر الهی شتر

بیفروختند و نیز از نامات بطون حقیقت شئون صلاح و فلاح بلوچان نهاده بود که پیوسته در خوف و رجا انحرا

و اطاعت مانده بر بادیه پیمایان ایران راه سپر گشتند و نعمار افغانان نام نهاده اکثری بندها شده را بی برگ و توشه میساختند

دفتر اول

مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این تاسف داشت و روابط قرابت قدیم با تجدید الطاف محبت
جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض چیزی مبود غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند
با پدران حقیقی ناز گونه میباشد خصوصاً با آن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز همین بنظر آید چه دولت سعادتمند فرزندی
که رضاجوئی پدر جه همت او بوده در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید همان حبائل عهود و شرائف مواثیق که بذریعهٔ ایلچیان
کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منقش است و در رسم اسلام و آئین کرم از برای بقای کاوین
و یکجهتی جامهٔ حقیقت گزینان فتوت منش اعشر عشیر آن وافی و کافی است آنکه مرقوم بود که بعضی یورتها بآمدن احمد علی
اتالیق هو تو فست بوضوح پیوست حقیقت پدر و گردان و جهان گذران بمسامع شریف رسیده باشد که بعد از رخصت
این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بسا اسرار مصادقت و مواهض موافقت از زبان
راست گوئی او معلوم آن والاگوهر رشید مشید ارادهٔ که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن قوه بفعل آورند و
هرگونه معاونتی که لازمهٔ شعار دوستی است و بنحوی حقیقت طراز رسید ابلاغ نمایند که در ان مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد
الحمد لله که از عنوان جلوس براورنگ فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است از قرن ثانی و اوایل انکشاف صبح اقبال
و مبدء ابتسام بهار اجلال است همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که از اغراض خود منظور داشته همواره در التیام
و انتظام جهانیان کوشد از میامن آن کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان والاشکوه
انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما در آمده و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و محال مستحکم
تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت می سپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و ادب
مسلوک میدارند و طوایف اناس را با یکدیگر باوجود تباین اوضاع و تخالف اطوار رابطهٔ پیوند پدیدار شده چون نگارش
دلاویز از نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال باینجا کشیده ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی نیایش ایزد
ستایش او دادار بتقدیم رسانیده بزم یکجهتی را شادی آمود میگرداند پس بر آئینهٔ ضمیر که انطباع پذیر اشراقات
عالم قدس است مخفی و محتجب نماند که درین والا که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد
اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار اینحدود بود اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در از
که در استحکام استحسان سهیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دلپسند است
نیز مرکوز باطن بود که همواره بمبادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید تا بدایت سماوی زان زمرد گیش
غازیان شهامت اندیش را اندک فرصتی آن ملک را در احاطه در آورد اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال التقصیر نکردند

دفتر اول

دفتر اول

جاگیر داشته باشد ملاحظه قرب جوار فرموده ملتمس او را باجابت مقرون نشد در صوبه مالوه جاگیر دادیم میرزایان
قندهار را به درگاه والا طلبداشته حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بارگاه تفویض یافت
که مبادا جنود توران آنحدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت آنوالاشکوه و
ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بدطینت در کوهستان بدخشان سر بشورش برداشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ
میرزا است زمینداران آن ناحیه با وی پیوستند هر چند عرایض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آواره دشت ادبار شد
ازانجا که پایه سخن ناگزیرست الاهت چون تخم متین حرف صلح در میان آمده دل چنان میخواهد که صورت این نسخه چنان معنی گرا
که شایان بزرگ کردهای ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز که قاصد و نامه گزارش نماید صورت بندد
ازین چه بهتر الا جائی مقرر باید نمود تا در آن قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود بی میانجی غیری بمقاصد دینی و دنیوی
و مطالب صوری و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق بر فراز بیدائی روشن گردد چنان بسمع همایون رسید
که جمعی از نکس طینتان بودن ما را در حدود پنجاب دست آویز سخن ساخته آئینی که مخالف مبانی دوستی باشد گو
میکرده اند حاشا امریکه در خلوت سرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر پیوند عمل خلاف
آن دیدن با آنکه آب و هوای شکار بند بار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافت آگره نهضت فرمائیم زیبا
تر از خایان شیتة آید و آنکه تحریر یافته بود که نسبت شاهرخ میرزا غبار در خاطرست موجب تامل شد که هرگاه در پیراهن قدسیه
فرمانروایان والاشکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و همسران انطباع و استقرار
نپذیرد و از سایر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشاء آن خردسالی و نادانی باشد چرا ابر زلال عفو
و صفح محو نگردد و آوازه خودکامی که صورت تقصیرات نسبت بآن دودمان الاشده بمکافات آن سرگشته بادیه غر
شد چون پناه باینجانب آورد و نقوش ندامت از ناصیه حال او ظهور داشت درگذرانیده شد و آنکه ایماء رفته بود
که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت نشان از آثار محبت آن نقاوه دودمان
مجد و اعتلا است چگونه بود و این معنی از جانب خاص باینجانب آنچنان تصور نموده آید و آنکه مقتضای محبت
و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آنرا از نتایج حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت
شدیم و آنکه مصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که
نه در خور او باشد نموده است و دل نگرانی دارد که مبادا غبار ملال بدامن محبت نشسته باشد و در
استعذار آن تفصیلی رفته بود و قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه بآب فسرو رفت

دفتر اول

معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام اند در وحدت ارادی منخرط نموده انتظام
والتیام بخشیده گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که اساطین بارگاه جبروت اند انسلاک او
بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری آرایش داده پس جهان جهان نیایش بر روان قافلهٔ سالاران راه
مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صورت را از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک
اهتدا و ائتلاف آورده بمحمود العافیه و مسعود العاقبه بخلوتخانهٔ بقا شتافته اند باد و عالم عالم تائیدات علوی
و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان والانژاد که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمین
نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن دارند که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن بسیط عافیت داشته
در معموری خراب آباد عالم صورت میکوشند گردانا ده در هنگام فور نشاط و شمول انبساط که زمانه را استعداد در
راسیجت معمور نزهت آباد کابل مشاهده و مطالعه لوحهٔ صفوت و صفا و دیباچهٔ قربت و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان تجلی دلی
بود مسرور و منشرح شد و بشمائم نورانی خلت و ولا و روائح روحانی بسطت و ضیا که از شقائق حدائق مبانی و ریاحین
مضامین معانی آن مشام فیض اقتباس روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس التباس ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت و رابطهٔ
محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص وفاق حمیمی استحکام یافت الحق آن صحیفهٔ شریفه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمهٔ
زبانی بهجت و مسرت افزای دل مشتاق و مطربه برای ضمیر صافی همان نموده اند بود و مجالست صوری و مصاحبت ظاهری را بدل
عدیم البدل تواند شمرد و آنکه رقم پذیر خامهٔ مواخات شمامه گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین
اهتمام دهند و که و فیما بین باشد بمنصهٔ استحسان جلوه نمود پدیدست که امری شریف تر در عالم کون و فساد و نشاء
تعلق نخیز از تودد و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن مربوط و منوط است و هرگاه این معنی در طبقهٔ سلاطین
که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات حال و مآل خواهد بود و از وفور نفوس صنوف
ذی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را ابتدا باید
شد که همگی همت حق طویت ما از مبدء انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با همنان
بنی نوع همواره بمنهج ائتلاف دل ربا بوده هرگاه که بادی این ادای آن والاقدر شده باشد در تتمهٔ چندانچند بر دو محبت
همت والانهمت ما مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم هست لهذا درین ایام که حاکم ایران منظر رسوم بعد
معرفت و سوابق حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده بود و موقف قبول رسید
ونیز شاهرخ میرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد بجور و تیراه که از ولایت سرحد سرحدست

دیباجه

نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویزی شگرف بجهت
ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت برگماشتم اگرچه
سن هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را بگل خز زهره آرایش دهم
بشعل افروزم و نمایش ناه شناس تخجیل کنم لیکن این پرد گیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت
بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه گر
سازم و این عروس بیاد خریدهٔ غبار امشاطگی نموده بمردان معنی نه انمایم لاجرم بهزار تگاپو و جستجو فقره
فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست رانگار بستم و دیدهٔ نکته بین را که خوکردهٔ تماشای عرائس
معنوی ست جلای و افر بخشیدم و عنوان هریک را بقدر دریافت خود انگاشته سه قسم ساختم نخستین
مکاتبات و فرامین که از زبان شاهنشاهی ملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقمزدهٔ کلک معنی سنج
گردانیده اند دوم عرائض خطوط که بحضرت خاقان زمان دولتخواهان هندوستان نگارش فرموده
سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر که بعضی مطالب و مقاصد در حیز عبارت
و قید کتابت در آورده اند همگی را در اندک فرصتی انتظام دادم و فراوان بهره اندوختم و تاریخ اتمامش را
بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بفراز بیدا آوردم رباعی
این نسخه که زعلم و ادب نامی شد ✤ یک موج ز بحر طبع فهامی شد ✤ در ساعت نیک چون انجام گرفت ✤
تاریخ مکاتبات علامی شد ✤ سبحان الله این نازنینان هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری را
مستعد اند و دلفریبی را چالاک اما بلند نظری باید که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتخانهٔ پردگیان قدس ست
پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا بدان کاخ و باغ ست از آفتاب جمال شان به نور نگین رساند امید که
همواره این نوباوه های گلشن دانش و نونهالان چمن بینش که همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی
و شادابی فائز گردند خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه
مهر تمکین ظل الهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی
بعبدالله خان اوزبک سپهدار ملک ایران سپاس قدسی اساس
مبدعی را سزد که عالم گوناگون با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه است بیروی
مقدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون ببارگاه ظهور آورده طوائف انام را آگاه در قدر دانی فرمانروایان

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون نیایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت بر راه افروخت رباعی

نامش بزبان گفتم از بیخودیست ، وصفش بدهان گفتم از بیخودیست ، فی الجمله چنانست که دانم گفتن ، اوصاف چنان گفتم از بیخودیست

و جهان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید رباعی

آن سرور کائنات و آن فخر بشر ، جبریل امین ز قرب او دست بسر ، خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ حرم ، خاشاک سرایش افسر اسکندر ،

بر دانشوران دانش‌پسند و ژرف نگهان پایهٔ بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار و نیرنگی زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت اورنگ‌نشین بارگاه شکوه و تمکین رهنورد شاهراه علم و یقین قطعه

عالم و عاقل و علامهٔ عصر ، عارف و کامل و فیاض زمان ، آصف عهد و فلاطون زمان ، شیخ ابوالفضل وزیر خاقان ،

هوش‌ربای زمان و زمانیان شد و تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدهٔ انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمده بیت

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پرنم شد ، سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد ،

مفاد و مضامین آن صدرنشین چارپالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمال است پراگنده افتاده بود بنده که عبدالصمد نفضل محمدام در نظر والا دید آن ارسطوی اسکندر منش و را به رابطهٔ همشیره‌زادگی

بتوفیق خدای سخن آفرین جلا بخش مضامین رنگین نسخهٔ

Abū al-Fazl ibn Mubārak

هر سه دفتر ابوالفضل

۱۲۹۱ ه

Har sih daftar-i Abū al-Fazl

در مطبع علوی محمد علی بخش خان مطبوع طبایع گردید